كتاب اخلاق ناصرى الفارسية

نسخ ١٧



٣٤٦٠

قد وقف هذه النسخة المرغوبة والكلمة المستطابة حضرة سلطاننا الاعظم السلطان ابن السلطان المعظم

صنعة احد في العالم السلطان ابن السلطان السلطان الغازي

محمود خان لا زال اوراق حسناته محفوظة على الايام

[illegible] بعد كرم وفقها [illegible]

وانا [illegible] العبد [illegible]

المفتش باوقاف [illegible]

عفي عنهما





١٨ ١٨٨

٢٠٩

١٧

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بی حد و مدیح بی عد لایق حضرت عزت مالکی الملکی
باشد که همچنانک در بدو فطرت اولی وهو الذی یبدؤ
الخلق که حقایق انواع را از مطالع ابداع بر می آورد
هیولی انسانی را که بسمت عالم خلقی داشت چهل طور بر
مدارج استکمال از صورت بصورت و حال بحال بگردانید
که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا تا چون بنهایت
تربیت برسید و اثر حصول شایستگی قبول در وی پدید
آمد خلعت صورت انسانی را که از عالم امری داشت
که وینزل الروح من امره بیک دفعه که وما امرنا الا واحدة
بطریق کن فیکون کلمح بالبصر او هو اقرب در وی
پوشانید با وجود اول او رقم تمامی یافت و نوبت تکوین
بکون ثانی رسید و مستعد تحمل امانت ربانی گشت
که ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین باز

بدو فطرت در عود نشأت ثم نعیده معنویت انسان را
که مبدأ وجود صورت نوعیت اوست و انجا یعنی
در بدو وجود بیک لمحه یافته بود در تعلیم گاه
علم الانسان ما لم یعلم و کارخانه اعملوا صالحا
بتجرید ذات و تهذیب صفات و ترقی در مدارج کمال
و تحلی بصوالح اعمال سال بسال بل حالا فحالا از مرتبه
بمرتبه منزل بمنزل می گردانند تا انگاه که بمعاد
ارجعی الی ربک رسانند و صورت مستعار او را که لباس
اول هیولی اولی انسانی بود و در کون اول بچندان تخمیر
و ترشیح مخصوص شده دفعة واحدة استرداد کنند که
فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون تا چون
ندای لمن الملک الیوم با جواب لله الواحد القهار از حضرت
مالک الملک در فضاء عالمهای [illegible] و ملکوت افتد و موعد
کل شیء هالک الا وجهه در رسد وعده کما بدأکم تعودون
بانجاز رسیده باشد و حکمت کنت کنزا مخفیا با تمام پیوسته
ذلک تقدیر العزیز العلیم و صلوات نامحدود و تحیات نا
معدود سزاوار نثار وجود مقدس سرور راهنمایان دین

ومهتر پیشوایان اهل یقین محمد مصطفی باشد که خلاص خلایق
از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد و هدایت اوست
و امان اهل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت اعتصام
بحبل عصمت او و صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم تسلیما
کثیرا. محرر این مقالت و مولف این رسالت گوید تحریر
این کتاب که موسوم است باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد
که بسبب تغلب روزگار جلاء وطن بر سبیل اضطرار
اختیار کرده بود و دست تقدیر او را بمقام خطه قهستان
پای بند کرده اینک و آنجا بسببی که در صدر کتاب مذکورست
درین تالیف شروع پیوست بموجب قضیه وداهم ما دمت فی دارهم
وارضهم ما کنت فی ارضهم و نفس کل ما توتی الجزیه به نفسه
و عرضه کتب له جدقه جهت استخلاص نفس و غرض از
وضع دیباجه بر صیغتی موافق عادت آن جماعت در ثنا
و اطراء سادات و کبراء ایشان و اگرچه آن سیاقت مخالف
عقیدت و مباین طریقت اهل شریعت و سنت است چاره
نبود و باین علت کتاب را با خطبه بر وجه مذکور ساخته
شد و دیگر آنکه مضمون کتاب مشتمل بر فنی از فنون

حکمتست و بموافقت و مخالفت مذهبی و نحلتی تعلق
ندارد طلاب فواید را باختلاف عقاید بمطالعه آن رغبت
افتاد و نسخه‌ها بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر
گشت بعد از آن چون لطف کردگار جل اسمه و بواسطه
عنایت پادشاه روزگار عمت معدلته این بنده سپاس دار را
از آن مقام نامحمود مخرجی کرامت کرد چنانکه جمعی
از اعیان افاضل و ارباب فضایل این کتاب را بشرف مطالعه
خود مشرف گردانیده بودند در نظر رضاء ایشان بتمم
ارتضا بر آن کشیده خواست که دیباجه کتاب را که بر سیاقت
غیر مرضی بود بدل کند و گرداند تا از وجمت آنکه کسی بانکار
و تعییر مبادرت نماید پیش از وقوف بر حقیقت حال
و ضرورتی که باعث بوده بر آن مقال بی ملاحظه معنی لعل
له عذرا وانت تلوم خالی ماند پس بموجب این اندیشه این
دیباجه بدین تصدیر ایراد کرد اکنون ارباب نسخ که برین کلمات
واقف شوند مفتتح کتاب برین طرز کنند بصواب نزدیکتر شد والله المعین

ذکر سببی که باعث شد بر تالیف این کتاب

بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی
ناصر الدین عبد الرحیم بن منصور تغمده الله برحمته
در اثناء ذکری که میرفت از کتاب الطهاره که استاد
فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب
مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی عنه و ارضاه
در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن بر ایراد بلیغ
ترین اشارتی در فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانک این
سه چهار بیت که پیش ازین در آن قطعه گفته اند
بر وصف کتاب ناطق است بنفسی کتاب حاز کل فضیلة
وصار لتکمیل البریة ضامنا مؤلفه قد ابرز الحق خالصا
بتالیفه من بعد ما کان کامنا ووسمه باسم الطهارة قاضیا
بها حق معناه ولم یک مائنا لقد بذل المجهود لله دره
فما کان فی نصح الخلائق خائنا با محرر اوراق فرمود که این
کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان
تازی با زبان پارسی تجدیدی ذکری باید کرد چه اهل
روزگار که بیشتر از حلیت ادب خالی اند از مطالعه جواهر
معانی چنان تالیفی بزینت فضیلتی حالی شوند و احیاء

خیری بود هرچه تمامتر محرر این اوراق خواست که این
اشارت را بانقیاد تلقی کند معاودت فکر صورت بکر بر
خیال عرضه کرد گفت معانی بدان شریفی از الفاظی بدان
لطیفی که گوئی قبایست بر بالای او دوخته سلخ کردن و در
عبارت واهی نسخ کردن عین مسخ کردن بود و هر صاحب
طبع که بران وقوف یابد از عیب جوئی و غیبت گوئی
مصون نماند و دیگر هر چند که این کتاب مشتمل بر شریفترین
بابی است از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالی است
یعنی حکمت مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این
دو رکن نیز که بامتداد روزگار اندراس یافته اند مهمست
و بر مقتضاء قضیت گذشته واجب و لازم پس اولی آنک
ذمت بعهده ترجمه این کتاب مرهون نباشد و تقلد
طاعت را بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام
حکمت عملی بر سبیل ابتدا نه شیوه ملازمت اقتدا چنانک
مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصه
معانی کتاب استاد ابو علی مسکویه را شامل بود مرتب
کرده آید و بعد دو قسم دیگر از اقوال و آراء دیگر حکما

مناسب فن اول نمطی تقریر داده شود و از این خاطر در ضمیر مآل
یافت و بر وعرضه داشت پسندیده آمد پس باین موجب هرچند
خویشتن را منزلت آن رتبت و پایهٔ آن جرأت نمی دید و درین
عزیمت نیز از طعن طاعن و وقیعت بدگوی خلاصی زیادت
صورت نمی بست اما چون در امضاء آن عزم مبالغتی تمام
ی فرمودند و درین معنی شروع پیوست و بتوفیق الله تعالی
باتمام رسید و چون سبب تالیف اقتراح و اشارت او بود
کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد انتظار بکرم عمیم و لطف
جسیم بزرگانی که نظر ایشان بگذرد آنست که چون بر
خطایی و سهوی قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی

فصل در ذکر مقدمهٔ که تقدیمش در خوض درین
مطلوب واجب بود چون مطلوب درین کتاب جزوی است
از اجزای حکمت تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم
آن باقسام او از لوازم باشد تا مفهوم از آنچ بحث مقصود است
بران معلوم گردد پس گوییم حکمت در عرف اهل معرفت عبارت
بود از دانستن چیزها چنانک باشد و قیام نمودن بکارها
چنانک باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی

که متوجه آنست برسد و چون چنین باشد حکمت منقسم
شود بدو قسم یکی علم و دیگر عمل، علم تصور حقایق
موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانک
فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست
حرکات و مزاولت صناعات از جهت اخراج آنچ در
حیز قدرت باشد بحد فعل بشرط آنک مؤدی بود
از نقصان بکمال برحسب طاقت بشری و هر که این
دو معنی در و حاصل شود حکیمی کامل و انسانی فاضل
بود و مرتبهٔ او بلندترین مراتب نوع انسان باشد چنانک
فرموده است عز من قایل یؤتی الحکمة من یشاء و من
یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و چون علم حکمت
دانستن همه چیزهاست چنانک هست پس باعتبار اقسام
موجودات منقسم شود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم اند
یکی آنک وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص
بشری نباشد و دوم آنچ وجود آن منوط بتصرف و تدبیر
این جماعت بود پس علم بموجودات نیز دو قسم بود یکی
علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و یکی علم

بقسم دوم وانرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری منقسم
شود بدو قسم یکی علم بانچ مخالطت ماده شرط نبود در تعقّل
وتصوّر ان دوم انچ باعتبار مخالطت ماده معلوم شود پس
ازین روی حکمت نظری بسه قسم شود اوّل را علم ما بعد الطبیعه
خوانند ودوم را علم ریاضی وسیوم را علم طبیعی وهر یکی ازین سه
علم مشتمل شود برچند جزو که بعضی ازان بمثابت اصول باشد
وبعضی بمنزلت فروع اما اصول علم اوّل دو فن بود یکی
معرفت اله سبحانه ومقربان حضرت او عزّ وعلا مبادی واسباب
دیگر موجودات شك اند چون عقول ونفوس واحکام افعال
او وانرا علم الهی گویند ودوم معرفت امور کلّی که احوال
موجودات باشند ازان روی که موجودند چون وحدت
وکثرت ووجوب وامکان وحدوث وقدم وغیر آن
وانرا فلسفهٔ اولی خوانند وفروع آن چند نوع بود چون معرفت
نبوّت وشریعت وامامت واحوال معاد وانچ بدان ماند
واما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اوّل معرفت مقادیر
واحکام ولواحق آن وانرا علم هندسه خوانند ودوم
معرفت اعداد وخواص آن وانرا علم عدد خوانند وسیوم

معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی بنسبت با یکدیگر
وبا اجرام سفلی ومقادیر حرکات واجرام وابعاد ایشان
وانرا علم نجوم خوانند واحکام نجوم خارج افتد ازین نوع
وچهارم معرفت نسبت مولفه واحوال آن وانرا علم تالیف خوانند
وچون در آوازها بکار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر
وکمیّت زمان سکنات که در میان آوازها افتد انرا علم
موسیقی خوانند وفروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم
مناظر ومرایا وعلم جبر ومقابله وعلم جرّ اثقال وغیر آن
واما اصول علم طبیعی هشت صنف بود اوّل معرفت
مبادی متغیّرات چون زمان ومکان وحرکت وسکون
ونهایت ولانهایت وغیر آن وانرا سماع طبیعی خوانند
ودوم معرفت اجسام بسیطه ومرکّبه واحکام بسایط
علوی وسفلی وانرا سما وعالم گویند وسیوم معرفت
ارکان وعناصر وتبدّل صور بر مادّهٔ مشترکه انرا
علم کون وفساد خوانند وچهارم معرفت اسباب وعلل
حدوث حوادث هوایی وارضی مانند رعد وبرق وصاعقه
وباران وبرف وزلزله وآنچ بدان ماند وانرا آثار علوی

خوانند و پنجم معرفت مرکّبات و هیئت ترکیب آن و آنرا
علم معادن خوانند و ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس
و قوی آن و آنرا علم نبات خوانند و هفتم معرفت احوال
اجسام متحرّک بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام
نفوس و قوی آن آنرا علم حیوان خوانند و هشتم معرفت
احوال نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و تصرّف او در بدن
و غیر بدن و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار
بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت
و غیر آن و امّا علم منطق که حکیم ارسطاطالیس آنرا تدوین
کرده است و از قوّت بفعل آورده مقصور است بر دانستن کیفیت
چیزها در طرق اکتساب مجهولات پس در حقیقت
آن علم تعلّم است و بمنزلت ادلّت است تحصیل دیگر علوم را
اینست تمامی اقسام حکمت نظری و امّا حکمت عملی و آن دانستن
مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود
بر وجهی که مؤدّی بود بنظام احوال معاش و معاد ایشان
و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجّه اند سوی آن هم منقسم
شود بدو قسم یکی آنچ راجع بود با هر نفسی بانفراد و دیگر

آنچ راجع بود با جماعتی بمشارکت و قسم دوم نیز بدو قسم شود
یکی آنچ راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در
منزل و خانه و دیگر آنچ راجع بود با جماعتی که میان ایشان
مشارکت بود در شهر و ولایت بلک اقلیم و مملکت پس حکمت
عملی نیز سه قسم بود اوّل را تهذیب اخلاق خوانند و دوم را
تدبیر منازل و سیوم را سیاست مدن و باید دانستن که
مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر که مقتضی نظام امور
و احوال ایشان بود در اصل یا طبع باشد یا وضع امّا آنچ
مبدأ آن طبع بود آنست که تفاصیل آن مقتضای عقول
اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست بود و باختلاف
ادوار و تقلّب سیر و آثار مختلف و متبدّل نشود و آن
اقسام حکمت عملی است که یاد کرده آمد و امّا آنچ مبدأ
آن وضع بود اگر سبب وضع اتّفاق رای جماعتی بود بران
آنرا آداب و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضای رای شخصی
بود مؤیّد بتأیید الهی مانند پیغمبری یا امامی آنرا نوامیس
الهی خوانند و آن نیز سه صنف باشد یکی آنچ راجع با هر
نفسی بود بانفراد مانند عبادات و احکام آن و دوم

آنچه راجع با اهل منازل بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات
و دوم آنچه
و سیوم آنچه راجع بود با اهل شهرها و اقلیمها مانند حدود و سیاسات
و این نوع علم را فقه خوانند و چون مبدأ این جنس اعمال مجرد طبع
نباشد بتقلب احوال و تغلب رجال و تطاول روزگار و تفاوت
ادوار و تبدل ملل و دول در تبدل افتد و این باب از روی
تفصیل خارج اند از اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصورست
بر تتبع قضایاء عقول و تفحص از کلیات امور که زوال و انتقال
بدان متطرق نشود و باندراس ملل و انصرام دول مندرس
و متبدل نگردد و از روی اجمال داخل مسایل حکمت عملی باشد
چنانک بعد ازین شرح آن بجایگاه خویش بیاید انشاء الله تعالی
و بعد ازین فهرست اصول ایراد کنیم و در مطلوب خوض نماییم
بحکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت واجب نمود
وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملی است بر سه
مقاله نهادن هر مقاله مشتمل بر قسمی ولا محاله هر مقاله
مشتمل بر چند باب و فصل بود نخست مسایل نمطی که در آن
مقاله اند و تفصیل انست **فهرست کتاب** و آن مشتمل
بر سه مقاله و سی فصل است **مقالت اول** در تهذیب اخلاق

و آن مشتمل بر دو قسم است قسم اول در مبادی و آن مشتمل بر
هفت فصل است **فصل** اول در معرفت موضوع و مبادی
این نوع **فصل** دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه
خوانند **فصل** سیوم در تعدید قوتهاء نفس انسانی و تمییز
آن از دیگر قوی **فصل** چهارم در آنک انسان اشرف موجودات
این عالم است **فصل** پنجم در بیان آنک نفس انسانی را کمالی
و نقصانی هست **فصل** ششم در بیان آنک کمال نفس در
چیست و کیفیت کسانی که مخالفت حق کرده اند در آن باب
فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن
بکمال انست **قسم دوم** در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصل است
فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنک تغییر اخلاق
ممکن است **فصل** دوم در آنک صناعت تهذیب اخلاق
شریفترین صناعات است **فصل** سیوم در آنک اجناس
فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست چندست **فصل**
چهارم در انواع که در تحت اجناس فضایل باشند **فصل**
پنجم در حصر اضداد آن اجناس که اصناف رذایل باشد **فصل**
ششم در فرق میان فضایل و آنچ شبیه بود بفضایل از احوال

فصل هفتم در شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال
و اقسام آن فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل
و مراتب سعادات فصل نهم در حفظ صحت نفس
که آن بر محافظت فضایل مقصور بود فصل دهم در معالجت
امراض نفس و آن بر ازالت رذایل مقدر بود مقالت
دوم در تدبیر منازل و آن بر پنج فصل است فصل اول
در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم مقدمات
آن فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات
فصل سیوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل فصل
چهارم در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و تادیب
ایشان و رعایت حقوق پدران و مادران فصل پنجم
در معرفت سیاست و تدبیر اهل خدم و عبید مقالت سیوم
در سیاست مدن و آن هشت فصل است فصل اول
در سبب احتیاج بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این علم
فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان
بود و اقسام او فصل سیوم در اقسام اجتماعات و شرح
احوال مدن فصل چهارم در سیاست مدن و اداب ملوک

فصل پنجم در سیاست خدمت و اداب اتباع ملوک
فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت
با اصدقا فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق
فصل هشتم در وصایا منسوب با فلاطون نافع در همه
ابواب و ختم کتاب بران کرده آید ان شاء الله تعالی
و پیش از خوض گوییم انچ درین کتاب تحریر می افتد از جوامع
حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار
و روایت از حکماء متقدم و متاخر باز گفته می شود
بی آنک در تحقیق حق و ابطال باطل شروع رود یا باعتقاد
مذهب خود ترجیح رای و تزییف مذهبی کرده شود
پس اگر متأملان را در نکتهٔ اشتباهی افتد یا مسئله‌ٔ را محل
اعتراض شمرد باید که داند که محرر کتاب صاحب
عهدهٔ جواب رضا من استکشاف از وجه صواب نیست
متعلمان را از حضرت الهی که منبع فیض رحمت و مصدر
نور هدایت آنست توفیق استرشاد می باید خواست و همت
بر ادراک حق حقیقی و تحصیل خیر کلی مقصور می داشت
تا بمطالب جاودانی و مقاصد دو جهانی برسند والله ولی الفضل

ویلهم العقل منه المبتدی والیه المنتهی

مقالت اول

در تهذیب اخلاق وان مشتمل است بر دو قسم مبادی ومقاصد

قسم اول

در مبادی وان مشتمل است بر هفت فصل

فصل اول

در معرفت موضوع ومبادی این نوع

هر علمی را موضوعی بود که دران علم بحث کنند از ان موضوع چنانک بدن انسان از جهت بیماری وتندرستی علم طب را ومقدار علم هندسه را ومبادی بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر بمرتبه بلندتر ازان علم مبرهن شده باشد ودران علم مسلّم باید داشت چنانک از مبادی علم طب باشد که عناصر چهار بیش نیست چه این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود وطبیب را از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت ودر علم خویش مسلّم شمرد وهمچنین از مبادی علم هندسه بود که مقادیر متصّله کانّه موجودست وانواع ان از سه بیش نیست خط وسطح وجسم چه این حکم در علم الهی که موسوم است بما بعد الطّبیعه مقرّر شود ومهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد ودر علم خویش استعمال کرد وعلم ما بعد الطّبیعه آن

علم باشد که انتهاء همه علوم اوست واورا مبادی غیر واضح نتواند بود ومسایلی بود که دران علم اثبات آن مسایل کنند وخود تمامت علم بران مقصود باشد وبیان ازین مقدّمه در علم منطق مستوفی بیامده است وچون این نوع که دران شروع خواهد رفت علم است تا یک نفس انسانی را چگونه خلقی اکتساب تواند کرد که جملگی افعال که بارادت او ازو صادر شود جمیل ومحمود بود پس موضوع این علم نفس انسانی بود ازان جهت که ازو افعالی جمیل ومحمود یا قبیح ومذموم صادر تواند شد بحسب ارادت او وچون چنین بود اوّل اورا باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست وغایت وکمال او در چیست وقوّتهاء او کدام است که چون انرا استعمال بر وجهی کنند که باید کمالی وسعادتی که مطلوب است حاصل آید وآن چیست که مانع او باشد از وصول بدان کمال وبر جمله تزکیه وتدسیه او که موجب فلاح وخیبت او شود کدام است چنانک فرموده است **ونفس وما سوّیها فالهمها فجورها وتقویها قد افلح من زکّیها**

وقد خاب من دسّیها واگر این مبادی تعلّق بعلم طبیعی
دارد و موضع بیان آن برهان مسایل آن علم است امّا از جهت
آنک این علم در منفعت عام‌تر از آن علم است و از روی افادت
شامل‌تر حوالهٔ این مقدّمات بکلّی آنجا کردن مقتضی حرمان
جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت نمطی موجز
که در استحضار تصوّرات این مطالب کافی بود تقریر
داده آید و استیفاء بیان بر تمامی برهان با موضع خویش
حواله کرده شود **فصل دوم** در معرفت نفس انسانی
که آنرا نفس ناطقه خوانند نفس انسانی جوهری بسیط است
که از شأن او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرّف
درین بدن محسوس که بیشتر مردم آنرا انسان می‌گویند
بتوسّط قوی و آلات و آن جوهر نه جسم است و نه جسمانی
و نه محسوس بیکی از حواس و درین مقام احتیاج افتد
ببیان چند چیز تا این سخن تمام شود اوّل اثبات وجود
نفس و دوم اثبات جوهریّت و سیوم اثبات بساطت او
و چهارم بیان آنک جسم و جسمانی نیست و پنجم بیان
آنک مدرک بذات است و متصرّف بآلات و ششم آنک

محسوس نیست بیکی از حواس امّا در مقام اوّل که مطلوب
اثبات وجود نفس است بهیچ دلیل احتیاج نیست چه
ظاهرترین چیزها بنزدیک عاقل ذات و حقیقت او ست
بحدّی که خفته در خواب و بیدار در بیداری و مست در
مستی و هشیار در هشیاری از همه چیزها غافل تواند بود
و از خودی خود غافل تواند بود و چگونه صورت بندد که
دلیل گویند بر هستی خود چه خاصیّت دلیل آنست که
واسطهٔ شود تا مستدلّ را بمدلول رساند پس اگر بر هستی
خود گفته آید دلیل واسطه شده باشد میان یک چیز تنها
پس خود را بخود رساننده باشد و خود خود همیشه خود
بود و با خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال
و باطل بود **و امّا** در مقام دوم که مطلوب اثبات
جوهریّت نفس است گوییم هر موجود که هست جز واجب
الوجود تعالی و تقدّس یا جوهر است یا عرض بیان این بحسب
این موضع آنست که هر موجود بود یا وجود او به تبعیّت
موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجود بنفس خویش
مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حالست

وهیات تخت که تبع وجود جوب است جه اکر جسم نبود سیاهی نتواند
بود واکر جوب یا انج بجای او بایستد نبود صورت تختی
نتواند بود وجنین موجود را عرض کویند یا جنین نبود
بلکه او را بنفس خود نه تبعیت مستقلی دیکرا استقلال تواند
بود مانند جسم وجوب در مثال مذکور وانرا جوهر خوانند دون
این قسمت مقرر شد کوییم نشاید که ذات وحقیقت مردم عرض
بود جه خاصیت عرض آنست که محمول ومقبول جیزی دیکر
بود که از جیزها بنفس خود استقلالی بود یا حامل و قابل صور
معقولات ومعانی مدرکاتست وپیوسته صورتی و معنی
درو مشتمل می شود ودیکری ازو زایل واین خاصیت منافی
عرضیت است بس نفس عرض نتواند بود وجون عرض نبود
ومعلوم شد که موجود یا جوهرست یا عرض بس جوهر بود وانست
مطلوب واما بیان بساطت او آنست که هرجه بود
یا قابل تجزیه بود یا نبود انج قابل تجزیه نبود درین مقام
انرا بسیط می خوانیم وانج قابل تجزیه بود مرکب بس کوییم نفس
تصور معنی واحد می کند جه بر جیزها بوحدت وسلب وحدت
حکم می کند وخود هیج کثرت تصور نتوان کرد تا واحد را

[illegible]

کی جزو او بود تصور نکند واکر نفس قابل انقسام بود وانقسام
محل انقسام حال لازم آید بس معنی واجب که درو حال بود
هم قابل قسمت بوده باشد واین محال است جه قابل قسمت واجب
نبود بس لازم آید که نفس منقسم نشود با تصور معنی واجب
نکند وجون بطلان قسم دوم ظاهرست بس مطلوب حق بود
وان بساطت اوست واما بیان انکه نه جسم است ونه جسمانی
انست که هرجه جسم است مرکبست وقابل انقسام دلیل برین
انست که هر جسم که فرض کنیم جون واسطه شود میان دو
جسم دیکر که هردو از دو طرف مماس او شوند ضرورت
انج بدان مماس یک طرف شود هم بدان مماس طرف دیکر نتواند
شد والا طرفین را از تماس منع نکرده باشد بس واسطه
نبوده باشد وتداخل اجسام نیز لازم اید وجون مماس هر طرفی
بجیزی دیکر شود متجزی شده باشد وجون جسم مرکب است
جسمانی که محمول ومقبول اوست هم مرکب بود جه انقسام
محل موجب انقسام حال است بس هیج جسم وجسمانی بسیط
نبود وما کفتیم نفس بسیط است بس نفس نه جسم بود
ونه جسمانی وجهی دیکر هیج جسم قبول صورتی نتواند

کرد تا صورتی که پیش از ان داشته باشد ازو زایل نشود
مثلا جسمی که صورت تثلیث دارد تا ان صورت با ز
نگذارد صورت تربیع دروحال نتواند شد ویا پارهٔ شمع که
نقش مهری قبول کرده باشد تا ان نقش ازو بر نخیزد نقش
مهری دیگر درو مصوّر نشود چه اگر از نقش اوّل هنوز چیزی
مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچ کدام منقش
تمام نشود و این حکم در جملگی اجسام مستمر و عام باشد و حال
نفس بخلاف انست از بهر انک چندانک صور معقولات
و محسوسات برو طاری می شود یکی از پس یکی جمله را قبول
می کند بی انک استدعاء زوال صور سابق کند بلکه جملگی صور
درو تام و کامل متمثل است و هر گز بجایی نمی رسد که از
بسیاری صور درو معین اوست بر آسانی قبول صور دیگر
و از ینجاست که مردم چندانک علوم و آداب را مستجمع تر فهم
و کیاست درو بیشتر و تعلم و استفادت را مستعد تر و این
خاصیت ضد خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود
وجهی دیگر و همچنین قبول اضداد بر جسم در یک حال محال
بود چه یک چیز هم سپید و هم سیاه نتواند بود و هر کیفیت

[illegible]

که جسم را حاصل آید او را بسبب طریان از کیفیت ضدی حاصل شود
چنانک از حرارت حار شود و از سواد اسود و حال نفس خلاف
این حال بود که همه صور اضداد درو در یک حال جمع ایند
چنانک تصور سیاهی و سپیدی کند در یک حال و هم از تصور
کیفیات و اعراض متکیف و متصف نشود بدانچه اگر بسیار
تصور حرارت کند حار نشود و اگر چند تصور طول و عرض کند
طویل و عریض نشود و برین قیاس پس نفس جسم نبود وجهی دیگر
قوی جسمانی مایل ادراکات جسمانی و ملابست لذات بدنی باشند
چون میل باصره بادراک صور نیکو و میل سامعه باستماع آوازها
خوش و همچنین در قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوت بود
و قوت غضبی که شوق او در وصول بکمال تغلب باشد و این قوی
از ادراک مرادات خوش مردم می یابند و کامل تر می شوند
و نفس از غلبهٔ امثال این معانی و حصول بدرکات جسمانی
ضعیف تر و ناقص تر می شود از بهر انک چندانک از ممارست
لذات و ملابست شهوات دور تر بود رایهاء صحیح و معقولات
صریح او ظاهر تر باشد و حرص و شره او بر معرفت حقایق
الهی و میل و انبعاث او بطلب امور شریف و باقی که از امور

جسمانی بلندتر بود زیادت باشد و این دلیلی واضح است بر آنک
نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هرچند از حس خویش قوت
گیرد و از ضد ضعف پذیرد از استیلاء جسمانیات ضعیف ونفس صح
می‌شود و باجتناب از آن قوت می‌یابد وجهی دیگر هر حسی
جز محسوس خود ادراک نتواند کرد چنانک بصر جز مدرکات
بصری خبردار نبود و سمع بیرون آوازها درنیابد و علی هذا
و هیچ حس ادراک احساس خود نکند و نه ادراک آلت احساس
خود چنانک باصره نه بینایی را بیند و نه چشم را و هیچ حس از
غلطی که او را افتد متنبه نشود چنانک چشم کی آفتاب را
که صد و شصت واند بار مانند زمین است بقدر سپری
می‌بیند از آن تفاوت ناچش آگاهی نیابد و درختانی را
که بر کنار آب نگوسار می‌بیند هرگز سبب و علت نگوساری
آن باصره نه بیند و همچنین در دیگر غلطها او و در دیگر
حواس و نفس محسوسات همه حواس را یک دفعه ادراک
کند و حکم کند که این آواز از فلان مبصر می‌آید و این
و این مبصر را آواز نه این آواز باشد و همچنین ادراک کند
که قوت هر حاسه چیست و آلت او کدام است و اسباب

و علل اغلاط حواس را استنباط کند و میان حق و باطل از
احکام ایشان تمییز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را
تکذیب و معلوم است که این علوم او را بتوسط حواس حاصل
نامده است چه آنچ حس را نبود دیگری از و استفادت نتواند
کرد و چون حکم او مکذب حس بود از حکم از حس نگرفته
باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانیست
بلکه شریفتر از آنست و در ادراک کاملتر واما آنک او را
ادراک بذاتست و تصرف بآلات از جهت آنک او خود را می
داند و می‌داند که خود را می‌داند و نشاید که دانستن او
خود را بآلتی بود که آلت میان او و ذات او متوسط شده باشد
و خود همین سبب راست که مدرک بالت خود را و آلت خود را
ادراک نمی‌تواند کرد چنانک گفتیم چه آلت میان او و ذات
او و نه میان او و ذات خویش متوسط نتواند شد و آنست
مراد حکما از آنچ گویند عاقل و معقول و عقل یکیست
و تصرف نفس که بتوسط آلاتست ظاهرست چه احساس
بحواس کند و تحریک بعضلات و اعصاب و تفصیل آن در
علم طبیعی مقرر باشد واما آنک محسوس نیست بحواس

از جهت آنک حواس جز اجسام را یا جسمانیات را ادراک نتواند
کرد و نفس نه جسم است و نه جسمانی پس محسوس نبود انست آنچ
مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس بحسب این موضع این
قدر کفایتست در معرفت نفس ناطقه و باید دانست که
نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی بماند و مرگ او را
با فنا او بر طریقی نبود بلکه هیچ وجه عدم برو جایز نبود و دلیل
برین مطلوب انست که هر موجودی که باقی بود و فنا برو روا
بود بقا درو بفعل بود و فنا بقوت و چون چنین بود باید
که محل بقا بفعل غیر محل فنا بقوت باشد چه اگر آن چیز که بقا
درو بفعل بود اگر فنا هم درو بعینه بقوت بود لازم آید
که چون فنا از قوت بفعل آید مستجمع بقا و فنا شده باشد
در یک حال و این محالست پس باید که آنچ بقا درو بفعل بود
غیر آن چیز بود که فنا درو بقوت بود و لا محاله باید که
ملاقی او بود و الا این که فنا درو بقوتست صحیح نبوده
باشد چه اتصاف چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که
میان ایشان ملاقات نبود چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود
اما با فرض ملاقات این اتصاف صحیح بود مانند اتصاف جسم

بامکان عدم سوادی که درو حال بود و ملاقات معنوی
یا میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک محل و ملاقات دو حالی در یک محل
اتفاقی بود نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضروریست
پس ملاقات آنچ بقا درو بود بفعل و آنچ فنا درو بود بقوت
بر وجه حلول یکی بود در دیگری بود و نشاید که فنا محل در حال بقوت
باشد چه بقاء حال بعد از فناء محل ممتنع بود پس آنچ فنا
درو بقوت بود محل آن موجود بود که بقا درو بفعل است
و از اینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا برو صحیح بود
در محلی حال بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا
جز بر صورت یا عرض جایز نبود و ما درست کردیم که نفس
حال نیست در محلی بلکه جوهریست قایم بذات خویش نه
جسم و نه جسمانی پس فنا برو روا نبود و بانحلال ترکیب
بدن منعدم نشود و اگر کسی بطریق استقرا نظر کند
در احوال اجسام و تتبع امور ترکیب و تالیف و اضداد
بفکر دقیق مقدمه رساند و از علم کون و فساد باخبر
بود او را معلوم شود که هیچ جسم کلی با عدم نمی شود بلکه
اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور و کیفیات

بر یک موضوع مشترک یا یک مادّهٔ باقی متبدّل می شود و حامل این
احوال در همه اوقات بر قرار خویش، مثلا آب هوا شود و هوا
آتش، و مادّهٔ که این سه صورت بر وی طاری میشود بر سبیل
بدل در هر سه حال موجود بود، و الّا نتوانستی گفت که
آب هوا شد و هوا آتش، چنانک موجودی معدوم شود و دیگری
در وجود آید که میان ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت
که این موجود آن موجود شد، و آن مادّه حامل قوّت قبول
صورتها باشد، و چون موادّ جسمانی قابل فنا نیست جواهر
مجرّده که از دنس هیولی مقدّس بود اولی باشد بعدم
قبول فنا، و غرض از بیان این قضیّه آنست تا کسی را که درین
علم خوض نماید مقرّر باشد که بدن آلتی و اداتی است نفس را
مانند ادوات و آلات صنّاع و محترفه، نه چنانک جماعتی
صورت کنند که بدن محلّ یا مکان اوست، چه نفس جسم
و جسمانی نیست که به مکان و محلّ تعلّق تواند گرفت،
پس موت بدن نسبت با نفس چون فوت آلات بود با صناعت
با اصحاب صناعات، و این معنی در کتب نظر بشرح و بسط
موشّح باستشهاد براهین حقیقی موجود است، این قدر اینجا کفایت بود

فصل سیوم در تعدید قوی نفس انسانی و تمییز آن از قوّتهاء دیگر

نفس باشتراک اسم شامل است چند معنی مختلف را، و آنچ از آن
معانی تعلّق بدین بحث دارد سه است: یکی نفس نباتی که ظهور
آثار او اصناف نبات و انواع حیوان و اشخاص انسان را
شامل است، و دوم نفس حیوانی که تصرّف او بر اشخاص انواع
حیوان مقصور است، و سیوم نفس انسانی که نوع مردم
بدان از دیگر حیوانات ممتاز و مخصوص است، و هر یکی را ازین
نفوس چند قوّت باشد که هر قوّتی از آن مبدأ فعلی خاص
شود، امّا نفس نباتی را سه قوّتست: یکی قوّت غاذیه و عمل او
باعانت چهار قوّت دیگر تمام شود: جاذبه و ماسکه
و هاضمه و دافعه، و دوم قوّت منمّیه و عمل او باعانت
غاذیه، و قوّتی دیگر که آنرا مغیّره خوانند صورت
بندد، و سیوم قوّت تولید مثل در نوع و عمل او باعانت
غاذیه، و قوّتی دیگر که آنرا مصوّره خوانند بکمال رسد،
و امّا نفس حیوانی را دو قوّتست: یکی قوّت ادراک آلی، و دوم
قوّت تحریک ارادی، امّا ادراک آلی دو صنف بود:
یکی آلات آن مشاعر ظاهر بود، و آن پنج بود: باصره و سامعه

وشامه وذایقه ولامسه ودیگر پنج آلات از حواس
باطن بود وآن هم پنج بود حس مشترک وخیال وفکر
ووهم وذکر واما قوت تحریک ارادی دو قسم شود
یکی آنک منبعث باشد بسوی جذب نفعی وآنرا قوت
شهوی گویند ودوم آنک منبعث باشد بسوی دفع ضرری
وآنرا قوت غضبی گویند واما نفس انسانی را از میان
نفوس حیوانات اختصاص بیک قوتست که آنرا قوت
نطق خوانند وآن قوت ادراک نه آلت وتمییز میان
مدرکات باشد پس چون توجه او بمعرفت حقایق
موجودات واحاطت باصناف معقولات بود آن قوت را
بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف
در موضوعات وتمییز میان مصالح ومفاسد افعال واستنباط
صناعات از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را
ازین روی عقل عملی خوانند واز جهت انقسام این قوت
بدین دو شعبه است که علم حکمت را بدو قسم کرده اند
یکی نظری ودیگری عملی چنانک در صدد رساله شرح آن
تقدیم یافت وتفصیل آثار این قوی ودلالت بر وجود

هر یک وتمییز او از نظایرش وبحث از آنک مبدای این قوا
در اشخاص حیوانی وانسانی یک نفس مجردست یا نفوس وقوی
مختلف تعلق بعلم طبیعی دارد وغرض از ایراد این قدر درین
موضع آنست که تا میان قوتهایی که آثار آن بحسب ارادت
وروّیت صادر شود وتکمیل آن باکتساب صورت شدن
ومیان آنچ تأثیر از جهت طبیعت کند وقابل کمالی
زاید بر آنچ در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق
ظاهر کنیم چه حاصل این صناعت که در آن خوض
خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد پس گوییم ازین
قوی که برشمردیم سه قوت آنست که مبادی افعال
وآثار بمشارکت رای وروّیت وتمییز وارادت می‌شوند
یکی قوت ادراک معقولات وتمییز میان مصالح ومفاسد
افعال که آنرا قوت نطقی خوانیم ودیگر قوت شهوی که
مبداء جذب منافع وطلب ملاذ از مآکل ومشارب ومناکح
وغیر آن شود وسیوم قوت غضبی که مبداء دفع مضار
واقدام بر اهوال وشوق تسلط وترفع شود واین دو قوت
اخیر انسان بمشارکت حیوانات دیگرست وقوت اول

بانفراد وهر یکی را ازین قوی مظهری است در اعضاء او که
بمثابت آلات اند از او، امّا قوّت ناطقه را دماغ که موضع
فکر ورویّت است، وامّا قوّت غضبی را دل که معدن حرارت
غریزی ومنبع حیات آنست، وامّا قوّت شهوی را جگر که
آلت تغذیه وتوزّع بدل ما یتحلّل بر دیگر اعضا آنست
وگاه بود که عبارت ازین سه قوّت اعنی ناطقه وغضبی
وشهوی به سه نفس کنند، پس اوّل را نفس ملکی خوانند، ودوم را
نفس سبعی وسیوم را نفس بهیمی، وامّا دیگر قوی که شرح
آن داده آمد، چون غاذیه ومنمیه وغیر آن تصرّف وتاثیر
ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود وارادت
ورویّت را در آن مدخلی نتواند بود، بلکه کمالات ایشان
از آنچ در فطرت یافته باشند زاید نشود

فصل چهارم

در بیان آنک انسان اشرف موجودات این عالم است، اجسام
طبیعی از آن روی که جسم اند با یکدیگر متساوی اند در
رتبت، ویکی را بر دیگری شرفی وفضیلتی نیست، چه یک
حدّ معنوی همه را شامل است، ویک صورت جنسی هیولی
اوّلی جمله را مقوّم واختلاف اوّل که در ایشان ظاهر

می شود تا ایشان را متنوّع می کند بانواع عناصر وغیر آن
مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه
هنوز در معرض امکانی در رتبت وتساوی در قوّت اند
وچون میان عناصر امتزاج واختلاط پدید می آید وبقدر قرب
مرکب باعتدال حقیقی که آن وحدت معنوی است اثر مبادی
وصور شریفه قبول می کند ترتّب وتباین در ایشان ظاهر
میشود، پس آنچ از جمادات مادهٔ او قبول صور را مطاوع
ترست از جهت اعتدال مزاج شریفترست از دیگران وان شرف را
مراتب بسیار ومدارج بی شمارست، تا بحدّی رسد که مرکب را
قوّت قبول نفس نباتی حاصل آید، پس بدان نفس مشرّف
شود، ودرو چند خاصّیت بزرگ چون اغتذا ونمو وجذب
ملایم ونفض غیر ملایم ظاهر شود، واین قوّتها نیز درو
متفاوت اند بحسب تفاوت استعداد آنچ باُفق
جمادات نزدیکتر باشد مانند مرجان بود که بمعادن [illegible]
ماند، وازو درگذشته مانند گیاههایی که بی زرع [illegible]
بمجرّد امتزاج عناصر وطلوع آفتاب وهبوب ریاح بروید
ودرو قوّت بقاء شخص زمانی دراز وتبقیهٔ نوع نبود

پس هم برین نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ می افزاید تا
بجایها تخم دار و درختان میوه دار رسد که در ایشان
قوّت بقاء شخص و تبقیهٔ نوع بحدّ کمال باشد و در بعضی
که شریفتر باشند اشخاص ذکور که مبادی صور موالید
باشند از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیّز
شود و همچنین تا بدرخت خرما رسد که چند خاصیّت
از خواص حیوانات مخصوص است و آن آنست که در
نبت او جزوی معیّن شده است که حرارت غریزی
درو بیشتر باشد بمثابت دل دیگر حیوانات و اغصان
و فروع ازو روید چنانک شرایین از دل و در لقاح و گشنی
دادن و بار گرفتن و مشابهت بوی انج بدان باز گیرد
بوی نطفه حیوانات ماند دیگر جانورانست و آنک
چون سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرقه شود
خشک شود هم شبیه است بعضی ازیشان و بعضی از
اصحاب فلاحت خاصیتی دیگر یاد کرده اند درخت
خرما را از همه عجب تر و آن آنست که درختی می باشد که
میل می کند بدرختی تا بار نمی گیرد از گشن هیچ درخت

دیگر جز از گشن آن درخت و این خاصیّت نزدیک است
بخاصیّت الفت و عشق که در دیگر حیواناتست بر جمله
امثال این خواص بسیارست درین درخت و او را یک چیز
بیش نمانده است تا بحیوان رسد و آن انقلاع است از زمین
و حرکت در طلب غذا و آنچه در اخبار نبوی صلی الله علیه وسلم
آمده است اینجا که درخت خرما را عمّهٔ نوع انسان خوانده است
اینجا که گفته است اکرموا عمّتکم النخلة فانّها خلقت
من بقیّة طین آدم همانا اشارت بدین معانی باشد
و این مقام غایت کمال نباتاتست و مبداء اتّصال بافق
حیوانیات و چون ازین مرتبه بگذرد مراتب حیوان بود
که مبداء آن با افق نبات پیوسته بود مانند حیواناتی
که چون گیاه تولّد کنند و از تزاوج و توالد و حفظ نوع
عاجز باشند چون کرمها از خاک و بعضی از حشرات
و جانورانی که در فصلی از فصول سال پدید آیند و در
فصلی دیگر مخالف آن فصل نیست شوند و شرف ایشان
بر نباتات بقدرتست بر حرکت ارادی و احساس
تا طلب ملایم و جذب غذا کنند و چون ازین مقام بگذرد

بحیواناتی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا
از منافی احتراز نمایند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت
بود و آلت هر یکی بحسب مقدار قوت ساخته و معد بود
آنچ بدرجهٔ کمال رسد در این باب سلاحها تمام که
بعضی بمنزلت نیزها باشد چون شاخ و بعضی بمثابت
کاردها و خنجرها چون دندان و مخلب و بعضی بمحل تبر
و دبوس چون سم و آنچ بدان ماند و بعضی بجای زوبین و تیر
چون آلات رمی که در بعضی مرغان و غیر آن بود ممتاز
باشند و آنچ از آن قوت در او ناقص بود بدیگر اسباب دفع چون
گریختن و حیلت کردن مخصوص باشند مانند آهو و روباه
و اگر تأمل افتد در اصناف جانوران و مرغان مشاهده
کرده آید که هر شخصی را آنچ بدان احتیاج بود از آلات و اسباب
فراغت مقدر و مهیاست چه بقوت و شوکت و ترتیب
آلات چنانک یاد کرده آمد و چه بالهام رعایت مصالح
که مستدعی کمال شخص یا نوع شود مانند شرایط ازدواج
و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن آشیان
بحسب حاجت و ذخیرهٔ غذا و ایثار آن بر ابنا و جنس و مواسات

و مخالفت با ایشان و احتیاط و کیاست تجربی و فراست
در هر بابی بچیزی که خردمند در آن متحیر شود و حکمت و قدرت
صانع خویش اعتراف کند سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی
و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت مدارج نباتات زیادت
از جهت قرب آن ببسایط و بعد این از آن و شریفترین انواع
آنست که کیاست و ادراک او بچیزی رسد که قبول تادیب و تعلیم
کند تا کمالی که در و منظور بود او را حاصل شود مانند اسب مؤدب
و باز معلَّم و چندانچ این قوت در و زیادت بود مزیت او را
رجحان بیشتر بود تا بجایی رسد که مشاهدهٔ افعال ایشان را کافی
بود در تعلیم چنانک آنچ بینند بمحاکات نظیر آن بتقدیم
رسانند بی ریاضتی و تعبی که بدیشان رسد و این
نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبهٔ اول از مراتب
انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشند
که باطراف عمارت عالم ساکن اند مانند سودان مغرب
و غیر ایشان چه حرکات و افعال امثال این صنف
مناسب افعال حیوانات بود و تا این مقام هر ترتیب
و تفاوت که افتد مقتضای طبیعت بود و بعد از این مراتب

کمال و نقصان مقیّد بر ارادت و رویّت بود پس هر مردمی که این
قوی در وی تمام افتد و باستعمال آلات و استنباط مقدمات
انرا از نقصانی بکمالی رسیدن تواند رسانید فضیلت و شرف او
زیادت بود بر آنک این معانی در وی کمتر باشد و اوایل
این درجات کسانی را بود که بوسیلت عقل و قوّت حدس
استخراج صناعات شریف و ترتیب حرفتهاء دقیق و آلات
لطیف می‌کنند و بعد از آن جماعتی که بعقول و افکار و تأمّل
بسیار در علوم و معارف و اقتناء فضایل خوض نمایند
و از ایشان گذشته کسانی که بوحی و الهام معرفت حقایق
و احکام از مقرّبان حضرت الهیّت بی توسّط اجسام
تلقّی می‌کنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد
سبب راحت و سعادت اهل اقالیم و ادوار می‌شوند
و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت درین نوع
بیشتر از تفاوت بود در نوعهاء حیوانات هم بدان نسبت
که در حیوانات و نباتات گفته آمد و چون بدین منزلت
رسد ابتدا اتصال بود بعالم اشرف و وصول بمراتب ملایکه
مقدّس و عقول و نفوس مجرّد تا بنهایت اینکه مقام

وحدت بود و آنجا دایرهٔ وجود باهم رسد مانند خطّی مستدیر
که از نقطهٔ آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط
منتفی شود و ترتّب و تضادّ برخیزد و مبدا و معاد یکی شود
و جز حقیقت حقایق و نهایت مطالب که آن حقّ مطلق بود
نماند و یبقی وجه ربّک ذوالجلال والاکرام پس از این شرح
شرف رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیّت
که اورا ارزانی فرموده اند معلوم شود بل شرف رتبت کسانی
که مطلع نور الهیّت و مظهر فیض وحدت ضمایر ایشان است
و غایت همه غایات و نهایت همه نهایات وجود ایشان
از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصهٔ موجودات و زبدهٔ کاینات اند
و لولاک لما خلقت الافلاک مصداق این معنی است بل این معانی
مقرّر مقصود از آن اشارت و غرض از شرح این مراتب آنست
که تا بدانند که انسان در فطرت بمرتبهٔ وسطی نهاده است
و میان مراتب کاینات افتاده و اورا راهست بارادت بمرتبهٔ
اعلی و باز طبیعت بمرتبهٔ ادنی از بهر آنک همچنانک در ظاهر
انچه در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتد چه مانند غذا که بدل
متحلّل باشد و موی و پشم که مضرّت سرما و گرما باز دارد

وآلات دفع کی بدان از منافی و معاند احتراز توان کرد
طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و ایشان را مزاح العلّه
کرده و انسان را بدان احتیاج بود از این اسباب حواله
با تدبیر و رویّت و تصرّف و ارادت او کرده تا چنانک ستر تواند
می سازد نه غذاء او بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز
و ترکیب بدست آید و نه لباس او بی تصرّف غزل و نسج و خیاطت
و دباغت میسّر شود و نه سلاح بی صناعت و تهذیب
و تقدیر صورت شده همچنان در باطن کمال هر نوع از
انواع مرکّبات نباتی و حیوانی در فطرت او تقدیم یافته است
و با غریزت او مرکوز شده و کمال انسانی و شرف و فضیلت
او حواله با فکر و رویّت و عقل و ارادت او آمده و کلید
سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او باز
داده اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعدهٔ مستقیم
حرکت کند و بتدریج بسوی علوم و معارف و آداب و فضایل
گراید و شوقی که در طبیعت او به نیل کمال مرکوز است
او را بر طریقی راست و قصدی محمود از مرتبه بمرتبه می آرد
و از افقی با فقی می رساند تا نور الهی بر و تابد و مجاورت

ملاء اعلی بیابد از مقرّبان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبهٔ
اصلی سکون و اقامت اختیار کند طبیعت خود او را بطریق
انعکاس و انتکاس روی بسمت اسفل گرداند و شوقی که سبب
وسیلت تباه مانند شهوتهاء ردیّه کی در طبایع بیماران باشد با آن
اضافت شود تا روز بروز و لحظه بلحظه ناقصتر میشود
و انحطاط و نقصان غلبه می یابد تا مانند سنگی که از بالا
بنشیب گردانند بکمتر مدّتی بدرجهٔ اَدْنی و رتبت اَخَسّ رسد
و از مقام هلاکت و بوار در بود چنانک گفته اند شعر
هي النفسُ اَن تُهمل تلازم خساسةً   وان تنبعث نحو الفضایل تلهَج
و از جهت آنک مردم در بدو فطرت مستعدّ این دو حالت بود
احتیاج افتاد بمعلّمان و داعیان و مؤدّبان و هادیان تا
بعضی بلطف و گروهی بعنف او را از توجّه بجانب شقاوت
و خسران که بدان زیادت سعیی و حرکتی حاجت ندارد
بل که خود سکون و عدم حرکت در آن معنی کافی است مانع
می شوند و روی او بجناب سعادت ابدی که بجهد و عنایت
مصروف بدان باید و جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت
و اکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید می گردانند

تا بوسیلت تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبهٔ
اعلی از مراتب وجودی رسند، وفّقنا الله لما یحب و یرضی
وجنّبنا عن اتّباع الهوی **فصل نهم** در بیان آنک نفس انسانی را
کمالی و نقصانی هست، هر موجودی را از موجودات نفیس یا خسیس
لطیف یا کثیف خاصیّتی است که هیچ موجود دیگر با او دران
شرکت ندارد، و تعیّن و تحقّق ماهیّت او مستلزم آن خاصیّت است
و توانند بود که او را افعال دیگر بود که غیر او چیزهاء دیگر
با او دران شریک باشند، مثالش شمشیر را خاصیّتی است
در مضا و روانی در بریدن، و اسب را خاصیّتی است در
در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را
دران با ایشان مشارکت صورت نبندد، هر چند شمشیر
با تیشه در تراشیدن، و اسب با خر در بار کشیدن مشارکت است
و کمال هر چیزی در تمامی صدور خاصیّت او ست ازو و نقصان
او در قصور آن صدور یا عدمش، چنانک شمشیر چندانک
کاملتر در مضا و روانی بریدن تا بی زیادت کلفتی
و جهدی که صاحبش را بکار باید فعل او با تمام رسد در باب
خویش کاملتر بود، و اسب چندانک دونده‌تر و در فرمان برداری

سوار و طاعت لگام و قبول ادب بمبالغت‌تر بکمال خویش
نزدیکتر بود، و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بدشواری
بُرد تا خودبرد او را بجای آهنی دیگر بکار دارند و دران انحطاط
مرتبت او بود، و اگر اسب نیک نرود یا فرمان نبرد او را
بالانی کنند و با خران بپا همت بدهند و آنرا بزنی هزی
و خرپاست او حمل کنند، همچنین آدمی را خاصیّتی است که
بدان ممتاز است از دیگر موجودات، و انفعال و قوّتهاء دیگر است
که در بعضی دیگر حیوانات با او شریک اند، و در بعضی
اصناف نبات، و در بعضی معادن، و دیگر اجسام چنانک
شمّهٔ از شرح آن گفته آمد، **امّا** آن خاصیّت که دران غیر را با
او مداخلت نیست معنی نطق است که او را بسبب آن ناطق
گویند، و آن نه نطق بالفعل است چه اخرس را آن معنی هست
و نطق بالفعل نی، بل که آن معنی قوّت ادراک معقولات
و تمکّن از تمییز و رویّت است که بدان جمیل از قبیح و مذموم
از محمود باز شناسد و بر حسب ارادت دران تصرّف کند
و بسبب این قوّت است که افعال او منقسم می‌شود بخیر و شرّ
و حسن و قبیح و او را وصف کنند بسعادت و شقاوت

بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس هر که این قوت با
خالک باید بکار دارد و بارادت سعی بفضیلتی که او را متوجه
بدان آفریدند برسد خیّر و سعید بود و اگر اهمال مراعات
آن خاصیت کند سعی در طرف ضد یا بکسل و اعراض شرّیر
و شقی باشد اما آنچ با حیوانات و دیگر مرکبات شرکت
دارد و اگر برو غالب شود و همت را بدان متوجه دارد از مرتبهٔ
خویش منحط و بمراتب بهایم یا فروتر از آن آید و از چنان بود
مثلا که رغبت بر تحصیل لذات و شهوات بدنی که حواس
ظاهری جسمانی مایل و مشتاق آن باشند چون مآکل و مشارب
و مناکح کی نتیجهٔ غلبهٔ شهوت بود یا بر ادراک قهر و غلبه و انتقام
کی ثمرهٔ استیلاء قوت غضبی باشد مقصور دارد چه اگر نیک
کند داند کی تصرف همت برین معانی عین رذیلت و محض
نقصانست و دیگر حیوانات درین ابواب ازو کاملتر اند و بر
مراد خویش قادر تر چنانک مشاهده می افتد از حرص سگ
بر خوردن و سعف خوک بشهوت راندن و صولت شیر
در قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع
و بهایم و مرغان و حیوانات ابد غیر آن و چگونه عقل

راضی شود بسعی در طریقی که اگر غایت جهد در آن بذل کند
در سلک بی نسبت و صاحب همتان از کجا باز شمرد طلب چیزی
که اگر مدت عمر در آن صرف کند با خوکی مقابلی نتواند کرد و همچنین
در باب آن سبع برو سبقت گیرد و فضیلت مردم از قوت
نفیل آنگاه آید که نفس را از چنین رذایل نا[illegible]ث و نقایص
تباه پاک کند از بهر آنک طبیب تا ازالت علت نکند امید
صحت نتواند داشت و صباغ جامه را از وسخ و دسومت
خالی نیاید قابل رنگی که او را باید نشمرد و لکن چون میل
نفس انسانی از آنچ موجب نقص و فساد او ست صرف کنند
بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید و با فعال خاص خویش
که از طلب علوم حقیقی و معارف یقینی بود مشغول شود
و همت بر اکتساب سعادات و اقتنا خیرات مقصور کند
و بحسب طلب و ممارست مشاکلات و مجانبت اضداد
و عوایق آن قوت در تزاید بود مانند آتش که تا میل از
نداوت خالی نیابد مستعل نشود و چون اشتعال گرفت
هر لحظه استیلاء او بیشتر باشد و قوت احراق در وی زیادت
تا مقتضاء طبع خویش با تمام رساند همچنانک نقصان را مراتب است

بعضی بسبب صرف ناکردن تمامی قوت روت در طلب مقصود و بعضی
بسبب ضعف روت از ملابست موانع و بعضی بسبب توجه بطرف
نقض از جهت تمکن قوت شهوت و غضب و تشبه به بهایم
و سباع و مغرور شدن بشواغل محسوسات از وصول بکرامات
که او را در معرض آن افریده اند تا بهلاکت ابدی و شقاوت
سرمدی رسیدن همچنین کمال را مراتب است زیادت از مراتب نقصان
که عبارت از آن گاه سلامت و سعادت و گاه نعمت و رحمت
و گاه بملکی باقی و سرور حقیقی و قرة عین کنند چنانک فرموده است
عز اسمه **فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین** وانرا
در بعضی مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان کنند
و در بعضی صور کنایت بلذتی که لا عین رات و لا اذن
سمعت و لا خطر علی قلب بشر هم برین منوال تا برسیدن بجوار
رب العالمین و یافتن شرف مشاهدهٔ جلال و در نعیم مقیم
پس هرکه بخدیعت طبیعت از چنین مواهب شریف جاودانه
اعراض کند و در طلب چنان خسیسات بی ثبات که بحقیقت
کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء باشد سعی نماید سزاوار
مقت و غضب معبود خویش شود و استحقاق از اجب بلاد

و عباد ازو و ازاحت سفه و فساد او از آن در عاجل و استیجاب
خسارت و عقوبت و ویل و هلاکت در آجل کسب کند
اعاذنا الله من ذلک بفضله و رحمته انست بیان کمال و نقصان
نفس بحسب این موضع و بالله التوفیق **فصل ششم در بیان
آنک کمال نفس در چیست و کیست کسانی که بخلاف حق کرده اند**
چون از فصل گذشته معلوم شد کی نفس انسانی را کمالی و نقصانی است
و ذکر آن کمال بر طریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود
در معرفت تفصیل آن کمال شرحی دادن تا چون بر حقیقت
آن واقف شوند در طلب آن غایت بذل جهد دریغ ندارند پس
گوییم هر موجودی کی مرکب بود کمالی دیگر کمال اجزا و بسایط او بود
چنانک کمال سکنگبین غیر کمال سرکه و انگبین بود و کمال خانه
غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی مرکب است کمال او نیز غیر کمال
بسایط و اجزاء او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود
دران با او مشارک نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادرترین
ایشان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان از آن تهاونی
و تلونی که راه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم باشد
حال رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم باشد اما کمال

انسان دو نوع است از جهت آنک نفس ناطقه او را دو قوتست یکی
قوت علمی و دیگر قوت عملی کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی
ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بمقتضاء آن شوق احاطت
بمراتب موجودات و اطلاع بر حقایق آن بحسب استطاعت
حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی
که انتهاء جملگی موجودات با او بود مشرف شود تا بعالم توحید
بل بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار
حیرت و زنگ شک از چهرۀ ضمیر و آینۀ خاطر او سترده شود
و حکمت نظری ا برها مشتمل است بر تحصیل این نوع کمال
و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال خاص خویش را مرتب
و منظوم گرداند چنانک با یکدیگر موافق و مطابق شوند
و بر یکدیگر تغلب ننمایند پس تسالم ایشان اخلاق او
مرضی گردد بعد از آن بدرجۀ اکمال غیر و آن تدبیر امور منازل
و مدن باشد برسد تا احوالی که باعتبار مشارکت افتد
منظوم گرداند و همگنان سعادتی که در آن مساهم باشند
برسند و این نوع کمالست مطلوب در حکمت عملی و این
کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول

که تعلق بنظر دارد بمنزلت صورتست و کمال دوم بمثابت
ماده و چنانک صورت را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات
و ثبوت نتواند بود همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم
محال پس علم مبدأ است و عمل تمام و کمالی که از هر دو مرکب
باشد آنست که آنرا غرض از وجود انسان خواندیم چه کمال و غرض
در معنی یکدیگر نزدیکست و فرق میان هر دو باضافت
ثابت شود غرض آن بود که هنوز در حد قوت بود و چون بحد
فعل رسد کمال شود چنانک خانه تا مادام که بود او در
تصور باشد غرض او بود و چون در وجود خارجی حاصل
آید بدرجۀ کمال رسد پس چون انسان بدین درجه رسد
که بر مراتب کاینات بر وجه کلی واقف شود جزویات نا
متناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی از
وجوه در او حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن آن شود
تا آثار و افعال او بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل
آید بانفراد خویش عالمی شود بر مثال این عالم کبیر و استحقاق
آنک او را عالم صغیر خوانند بیابد پس خلیفۀ خدای تعالی
شود در میان خلق او و از اولیاء خالص او گردد پس انسانی

تام مطلق شود و تام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود پس
سعادت ابدی و نعیم مقیم مستسعد گردد و بقبول فیض خداوند
خویش را مستعد شود و بعد از آن میان او و معبود او حجابی
حایل نماند بلکه شرف قربت حضرت الهی یابد و این رتبت
اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر
ممکن نبودی که بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام رسند
سبیل این نوع در دنیا و استحالت چون سبیل دیگر حیوانات
و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ شرف و مزیت صورت
نبستی جماعتی که عقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم
کردند ببطلان مردم بعد از تلاشی بنیت و تفرق اجزا و از معاد
او غافل ماندند پس همگی همت بر اکتساب لذات و توصل
بشهوات مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه
از جهت ترتیب افعال و تهذیب اموری است که مودی بود
بلذات دنیاوی مثلا گفتند فایده و غرض از ذکر و فکر
که دو قوت از قوی نفس انست تا تذکر لذتی کند که از مطعمی
یا مشربی یا منکحی یافته باشد و بتفکر در طریق تحصیل آن
مطلوب برسد پس نفس نفیس را خادمی و مزدوری شمردند

در خدمت شهوت خسیس و ذات شریف را که شریک ملاء اعلی است
در رتبت برند که اخس موالید و آن نفس بهیمی است که قسم دیگر
حیوانات است در منزلت فرود آوردند و این رای بیشتر جهال
و فرومایگان خلق است و بدین رای نزدیکست انچ جمعی از عباد
تصور کرده اند که هم از جنس لذات و شهوات جسمانی باشد تا
از بهشت عدن و قربت حضرت الهی غرض قدرت بر تحصیل
مطاعم لذیذ و تمکین از مناکح شهی و وصول بمشارب مرغوب طلبند
و در عبادات و دعوات از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا
و زهد در رغایب آن بر سبیل متاجره و مرابحه کنند اندک
عاجل برای بسیار آجل ترک گیرند و حقیر فانی در طلب خطیر
باقی بذل کنند و بحقیقت این جماعت حریص ترین خلق باشند
بر لذات و شهوات نه زاهدترین و قانع ترین ایشان و باز
این همه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملاء اعلی ذکری
رود و بشنوند که فرشتگان و مقربان حضرت قدس اند از
لذات و خسایس شهوات مقدس و مبرا اند حکم کنند
بر علو مرتبت ایشان بر خود دانند که باری سبحانه که خالق خلایق
و مبدع کل است منزه و متعالی است ازین درجه و لذت و تمتع بامثال

این معانی پرورانه و ایشان چه درین باب مشارک سگ و غول بل اخس
و جیدان اند و در عقل و تمیز مشارک فرشتگان والحق جمع این
عقیدت با رای اول در یک ضمیر از عجایب عالم است و اگر تفکر کردندی
اندک مایه ایشان را روشن شدی که تا باول بالم جوع مبتلا نشوند
از لقمهٔ ملایم طبع لذت نیابند و تا بمشقت عطش گرفتار
نباشند از شربت آب سرد راحت نیابند و تا اسیر امتلاء اوعیه
معی نشوند از دغدغهٔ مجری استفراغ آن آسایشی بدیشان نرسد
و تا رنج سرما و گرما تحمل نکنند از زینت لباس تمتعی نه بینند
پس چون از اصناف این نوع مداوات و علاج که سبب شفا باشد
از آلام و موجب سلامت از نکایات آن آسایش یابند و بدان از مقاسات
شدایدان برهند طعم آن لذت و راحت در مذاق تصور ایشان
تمکن یابد گمان برند که از لذات کمال و سعادتی است و ازین
مایه غافل مانده که اگر بلذت مطعوم مشتاق باشند اول بالم
جوع مشتاق شده باشند و اگر راحت مشروب را طلب کنند از پیش رنج
عطش طلب کرده باشند و هم برین منوال و جالینوس گوید در حق
این جماعت این خبیثان که بتباه ترین سیرتی موسوم اند چون
کسی یابند که درین مذهب با ایشان مساهم بود و نصرت او و دعوت

بااو برخیزند تا مردمان را در غلط افگنند و فرا نمایند که ما برین
طریقت متفرد نیستیم و ندارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را
با خویشتن در آن شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان
بر قومی دیگر رواجی یابد و این جماعت احداث و نوآموزان را
تباه کنند و در خواطر ایشان افگنند که فضایل ملکی حقیقتی
ندارد یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان همه بطبع مایل
شهوات اند و این سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب اتباع
این جماعت بسیار شوند و اگر کسی بعضی ازیشان را تنبیه
کند که این لذات بحسب ضرورات بدن است از جهت آنکه بدن
از طبایع متضاد چون حار و بارد و رطب و یابس مرکب است
و غلبهٔ این یکی ازین اضداد بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد
و معالجت با کل و شرب از جهت دفع ازین حالیست که اقتضاء
انحلال بدن می کند تا باشد که بدن چندانک ممکن بود باقی ماند
و علاج مرض سعادتی تام نتواند بود و راحت از الم غایتی مطلوب
و خیری محض نشود چه سعید تام آن بود که او را خود هیچ رنجی
نبود تا بمداوات آن مشغول و محتاج باید بود و فرشتگان که
مقربان حضرت الهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند

و حضرت عزّت از اتصاف بچنین اوصاف منزّه و متعالی در معارضه
گویند مردم هست که از فرشته فاضلترست و کاملتر و خدای عزّ و
علا را با خلق نسبتی نتوان داد پس در سخن شغب و جدل آرند و رای
ابلیس را که با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند
کی شبهات بی اصل خویش را در ضمیر او وقعی افکنند و از همه عجبتر
آنک با وجود چنین مذهب و رای اگر از کسی باز شنوند که
ترک طریقت ایشان یعنی ایثار شهوات گرفته است و استهانتی
نماید بتمتّع از لذّات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بدیگر
مشتهیات شعار خود ساخته و بر کمتر لقمهٔ و نامرغوب تر
خرقهٔ اقتصار نموده ازو تعجّب بسیار کنند و او را مستحق کرامات
بزرگ شمرند بل گویند او ولیّ خدای و صفی اوست و در میان خلق
ازو فرشته سیرت تر و بزرگوارتر شخصی نیست و چون او را بینند
از تواضع و خضوع دقیقهٔ مهمل نگذارند و خویشتن را باضافت
با او از جملهٔ اشقیا شمرند و سبب این حالت هر چند مخالف
عقاید ایشانست آن بود که با سفاهت رای و رذالت عادت
هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت نفس شریف مانده است
تا بدان بر اهل فضل وقوف یابند پس با کرام و تعظیم ایشان

فضیلت

مضطر می شوند و بناقض مذهب خویش از آنجا که نمی دانند ارتکاب
می کنند و روشن تر تنبیهی بر سخف رای و ضعف مقالت این جماعت
آنست که اگر چه نفس بهیمی چون بر نفس عاقله مستولی شود چنانچه
بر شهوات ذمیمه اقدام نماید امّا بقدر اندک انتعاشی که در قوّت
عقل باقی بود از اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار
خانها و حجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور گرداند و اگر
کسی آن حالت ازو مشاهده کند از خجالت و حیا حالتی بدو در آید
که مرگ بآرزو طلبد مگر کسی که خسیس الطبع بغایتی برو طاری
شده باشد که انسانیّت بتمامی ازو زایل شده بود و وقاحت که
از لوازم تراضی بود و بنقصان او را ملکه شده و اصلاح نفوس
چنین کس خود امید دار نبود و علاج را در مرض مزمن و علّت
متمکّن او تاثیری صورت نبندد امّا قوم اوّل که هنوز اثر
حیا در ایشان باقی است و اعادت صحّت ایشان مرجو باید که
اندیشه کنند که حیا دلیل قبح بود از بهر آنک همهٔ قوم تظاهر
بفعل جمیل دوست دارند و سبب مباشرت آنچ متضمّن قبحی
بود و از آن شرم باید داشت لا محاله نقصانی تواند بود
که لازم طبیعت بشر است و از آلت آن بقدر وسع طاقت واجب

پس آنچش اقبح بود و اقبح سنن و دفن محتاج تر و هیچ ستر و دفن
ورای تلع آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند
تا بر ضعف عقیدت آن جماعت وقوف یابد بر ایشان سوال
کند که اگر این افعال افعال خیرست چرا کتمان و استتار آن از
فضیلت و مروت می شمارند و اظهار آن و اعتراف بدان بر
خساست و وقاحت حمل می کنند ظهور انقطاع و تبلد ایشان
در جواب او را کفایت بود در معرفت رذالت سیرت و خبث
سریرت پس عاقل باید که همت بر ازالت این عیوب و نقصانات
که بدان مبتلاست مقصور دارد از غذا بر قدر حفظ اعتدال
مزاج و قوام حیات قناعت نماید و در تناول آن تمتع بلذت
نطلبد بل صحت طلبد که خود لذت تابع است و بالعرض حاصل
و اگر ازان حد اندک تجاوزی نماید از جهت حفظ مروت و رعایت
قدر و مرتبت خویش در میان مردم و احتراز از بخل و دنائت
بشرط آنکه مؤدی نبود برنجی و علتی شاید اما باید که بشایبه
غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس آن مقدار که دفع مضرت
سرما و گرما کند و عورت بپوشاند دارد راضی شود و اگر
اندک تجاوزی کند بقدر آنکه از حقارت و لوم ایمن شود تا اقرا

و اکفاء خویش بشرط آنکه مؤدی نبود بمباهات و مفاخرت
شاید اما باید که بر زیادت از قانون اعتدال اقدام ننماید
و از مباشرت بر قدر آنچ مقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود
اقتصار کند و اگر اندک مایه ازان در گذرد باید که از طریق
سنت و قاعدهٔ حکمت بیرون نشود و بحرمت مردمان
و آنچ از حبالهٔ او خارج باشد دست درازی نکند و در مسکن
و دیگر چیزها که بدان احتیاج بود هم برین سیاقت تجاوز حد
نکند بعد ازان در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت او
بدان درست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب برساند سعی نماید
و نقصانات او بقدر امکان زایل کند چه انست فضیلتی که
حیا مقتضی کتمان آن بود و باستار و دیوار خانها و ظلمت شب
احتیاج سفتند از جهت دفن آن و بر جمله در مردم سه قوت
مرکبست چنانک گفتیم ادون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف
نفس ملکی و مشارک بهایم بادونست و مباین ایشان باشرف
و مشارک ملایکه باشرف است و مباین بادون و عنان اختیار
و زمام ایثار بدست او اگر می خواهد بمنزلگاه بهایم فرو آید
تا هم از ایشان یکی بود و اگر می خواهد بمقام ملایکه شود

و اگر می خواهد در عالم ملکی سالک شود
تا هم از ایشان یکی بود صح

و یکی از نشان بود و عبارت از این سه نفس در تنزیل مجید نفس اماره
و نفس لوامه و نفس مطمئنه آمده است نفس اماره بارتکاب
شهوات فرماید و بر آن اصرار نماید و نفس لوامه بعد از ملابست
آنچه مقتضی نقصان بود بندامت و ملامت از اقدام آن را در
چشم بصیرت تقبیح گرداند و نفس مطمئنه جز بفعل جمیل و اثر
مرضی راضی نشود و حکما گفته اند از این سه یکی صاحب ادب
و کرم است در حقیقت و جوهر و آن نفس ملکی است و دوم
هر چند ادب نیست اما قابل ادب است و بانقیاد مؤدب
نماید در وقت تأدیب و آن نفس سبعی است سیم عادم ادب است
و عادم قبول آن و آن نفس بهیمی است و حکمت در وجود نفس
بهیمی بقاء بدن است که موضوع و مرکب نفس ملکی است مدتی
که در آن مدت کمال خویش حاصل تواند کرد و بمقصد برسد
و حکمت در وجود نفس غضبی کسر و قهر نفس بهیمی است تا فسادی
که از استیلاء او متوقع است مندفع شود چه بهیمی قابل ادب
نیست و این معنی نزدیکست بتأویل آنچه از تنزیل نقل افتاد
و افلاطون در اشارت نفس سبعی و بهیمی گفته است اما هذه
فهی بمنزلة الذهب فی اللین والانعطاف واما تلك فبمنزلة

الحدید فی الصلابة والامتناع و همچنین در موضعی دیگر گفته است
ما اصعب فی الشهوات ان یکون فاضلا پس هر که اشار بفعل جمیل
کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت کند استعانت باید جست
بر وی بغضب که مهیج حمیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود
استعانت و استمداد غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم
مقتضاء او صاحبش را حسرت و پشیمانی دامنگیر شود هنوز
در طریق استصلاح بود و صلاحش امیدوار بود امضاء عزیمت
در قطع طمع شهوت از معاودت مثل آن حالت استعمال باید
کرد و الا مثل او همچنان بود که حکیم اول گفت بسیار مردمان
را چنان میبینم که دعوی محبت افعال جمیله میکنند و از تحمل
مؤونت با معرفت فضیلتش اعراض مینمایند تا کسالت و بطالت
در ایشان تمکن می یابد و آنگاه فرقی نیست میان ایشان و میان
کسی که بمحبت فعل جمیل و معرفت فضیلتش موسوم نبود چه اگر
بینایی و نابینایی در چاهی افتند هر دو در هلاک متساهم
باشند و بینا باستحقاق مذمت و ملامت منفرد و مثل این
سه نفس قدماء حکما بمثل سه حیوان مختلف نهاده اند
در یک مربط جمع کرده فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب شود

حکم او را بود و بعضی گفته اند مثل مردم با این سه نفس چون مثل انسانی
بود راکب بهیمه بقوت که سگی یا یوزی با او راکب بود و در طلب
صید بیرون آید اگر حکم مردم را بود هم چهارپای و هم سبع را بر وجه
اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خویش بوقت حاجت
رعایت کند و ترتیب علوفه و ما لابد همه جماعت بر قاعدهٔ
عدالت نگه پس همگنان در مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش
مزاح العلة باشند و اگر بهیمه غالب باشد تمکین راکب نکند
پس بهر موضعی که علفی بهتر بیند از دور بدان جانب دویدن گیرد
و از ناهمواری حرکت در شیب و بالا و تعسف از جاده و تعجیل
نه بجایگاه هم خویشتن را و هم یاران را رنجه کند و چون بعلف
خویش رسد دیگران را نه برگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف شوند
و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اثناء دویدن بچاهی
یا خارستانی یا رودی ژرف یا آبی هولناک رسد بصدمهٔ یا
سقطهٔ یا آفتی دیگر خود را و ایشان هلاک کند و همچنین اگر سبع
غالب شود بوقت مشاهدهٔ صیدی راکب و مرکوب را بفضل قوت
بران سوی میل دهد و رنج و خوف تلف مانند آنچ گفته آمد حاصل
آید بلکه محتمل بود که در اثناء مقاومت و محاربت آن حیوان

که مطلوب اوست جراحتی یا زخمی یابند که هلاک شوند اما
چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت اوست یعنی سوار از
آفات و عوارض ایمن مانند و حال این سه قوت در تسالم و امتزاج
بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد از دو نفس
دیگر با او لازم آید چنانک گویی هر سه در حقیقت یک چیزند
و با این همه قوی و آثاری که از هر یکی متوقع باشد بوقت خویش صادر
شود چنانک گویی هر یک بانفراده بر حالت اول اند و از روی
مطاوعت و مسالمت یکدیگر در آن حالت گویی مؤثر همان
یک قوت تنهاست و هیچ منازع و ضد ندارد و از اینجاست اختلاف
علما در آنک ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس اما
اگر تدبیر نه مفوض بنفس ملکی بود تنازع و تخالف پدید آید
و هر ساعت در تزاید بود تا مؤدی شود باختلال آلت و هلاکت
هر سه و هیچ حال نبود تباه تر از آن چه در ضمن آن بود اهمال سیاست
ثانی و تضییع نعم او که معنی نیتی آنست و کفران ایادی و انکار
حقوق او که کفر عبارت از آنست و وضع اشیا در غیر مواضع که
ظلم بحقیقت همانست و زبر را مرؤس و پادشاه را مملوک
و خداوند را بنده گردانیدن که انتکاس خلق اشارت بدانست

و این مقتضی طاعت شیاطین و اقتضاء سنّت ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله منه ونسأله العصمة والتوفیق

فصل هفتم

در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال انست. چون هر فعلی را غایتی و غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض در ان چنانک در اثناء سخن گفته امد سعادت است که باضافت با او خیر او انست پس اولی چنان بود که بمعرفت ماهیّت خیر و سعادت اشارتی رود تا از وقوف بران در نفس شوقی که باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق حادث غالب شود و در کامل فرح و اهتزاز بظفر بر مطلوب زیادت گردد و حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرده است والحق رای صواب درین باب همانست که او را نموده است چه اوّل فکر اخر عمل بود و اخر فکر اوّل عمل چنانک در جملگی صناعات مقرّر است چه نجّار تا نخست تصوّر نایک تخت نکند فکر را در کیفیّت عمل صرف نکند و تا کیفیّت عمل بتمامت در خیال نیارد ابتداء عمل نکند اندیشهٔ تحصیل کمال در خاطر او تمکّن نیابد و تا آن تحصیل میسّر نشود از خیر و سعادت او را دست ندهد.

و استاد ابو علی رحمه الله گوید ارسطاطالیس گفته است در کتاب اخلاق که احداث را یا شاهانی را که طبیعت احداث بود ازین کتاب زیادت منفعتی نبود پس گفته است باحداث نه احداث عمر می خواهم که عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه باحداث کسانی را میخواهم که سیرت ایشان ملابست شهوات حسّی بود و میل بدان بر طبایع ایشان مستولی باشد و من میگویم یعنی استاد ابو علی ایراد این فصل که مشتمل بحث از سعادت و خیرست در کتاب اخلاق نه ازان جهت کردم تا احداث بدان رسند بل از جهت آنکه این معنی بسمع ایشان زکبد یابد و بدانند که مردم را چنین مرتبهٔ هست و می تواند که بدان مرتبه برسد تا شوقی در ایشان بدید آید بعد ازان اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند و او رحمه الله در اثناء فصل فرق میان خیر و سعادت بیان کرده است پس رای هر صنفی از حکما نقل کرده است و بعد ازان مذهب متاخّران را که مقتضاء عقل او بوده است تقریر داده چنانک خلاصهٔ آن معانی شرح داده اید ان شا الله می گوییم حکماء متقدّم گفته اند خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق آن معنی است که مقصود از وجود موجودات

انست و غایت همه غایتها اوست و خیرها اضافت خیرهای
که در وصول بدان غایت نافع باشد و اما سعادت هم از قبیل
خیراست ولکن باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست
بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش پس ازین روی سعادت
هر شخصی غیر سعادت شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص
یکسان باشد و جماعتی در حیوانات دیگر اطلاق لفظ
سعادت کرده اند و اصل انست که آن اطلاق بمجاز بود
چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب رای و رویتی
بود که از ایشان صادر شود بلکه بسبب استعدادی بود
که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و انچ
بعضی حیوانات را میسر شود از ملایمات ماکل و مشارب
و راحت و اسایش از باب سعادت نبود بلکه آن امثال
آن چیزهایی بود که ببخت و اتفاق تعلق دارد و در
مردم نیز همچنین اما سبب انک گفتیم خیر مطلق یک معنی است
که همه اشخاص در ان اشتراک دارند آنست که هر حرکتی انتها
رسیدن بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول غرضی
باشد و در عقل جایز نیست که حرکت و سعی نهایت کند

نه از برای ادراک مطلوبی و انچ غرض بود در هر فعل باید که
فاعل را در ان چیزی متصور باشد و الا عبث افتد و عقل انرا
قبیح شمرد پس اگر غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق
آن بود و اگر سبب بود در حصول چیزی که خیریت آن چیز
زیادت بود آن خیر باضافت بود و آن خیر خیر مطلق
و چون صناعتها و رویتها همه عاملان متوجه بسوی خیر چیزیست
پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و واجب بود
معرفت آن معنی تا همه کس همت بر طلب آن مقصور دارند
و از توجه بخیرات بالکلیه اضافی احتراز نمایند و از غلط
ایمن شوند چیزی که نه خیر بود خیر نشمرند تا بدان مرتبه
یا مرتبه نزدیک بدان برسند انشا الله تعالی تقسیم خیر
فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده است که خیرات
برین وجه تقسیم کرده است که خیرات بعضی شریف بود و بعضی
ممدوح و بعضی خیر بقوت و بعضی نافع در طریق خیر
اما شریف بعضی آنست که شرف او ذاتی است و دیگر خیرها را
شرف ازو عارض شود و از ان دو چیز است عقل و حکمت
و اما ممدوح انواع فضایل و اقسام افعال جمیله است و اما

خیر بقوت استعداد این خیراتست واما نافع در خیر چیزهایست
که لذاته مطلوب نبود بلکه بسبب چیزی دیگر مطلوب بود
چون مکنت وثروت وبوجهی دیگر خیرات یا غایات اند
یا نه غایات وغایات یا تامّ اند یا غیر تامّ آنچ تامّ است
سعادتست چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نبود
بران وآنچ غیر تامّ است مانند صحّت ویسار بود که چون حاصل
آید بران اقتصار نکنند بلکه آن چیزهای دیگر باید وغیر
غایت مانند تعلّم بود وعلاج وریاضت وبوجهی دیگر خیرات
یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو معقول بود یا محسوس
وبعضی در مقولات عشر که اصناف موجودات را شامل است
خیرات تعبیر کرده اند گفته اند خیر در جواهر مانند جوهر
عقل بود که مبدع اوّل اوست همه موجودات را در طریق کمال
انتها باو وانتهاء او با حضرت عزّت ودر کم مانند مقدار
معتدل وعدد تامّ ودر کیف مانند لذّات نفسانی وجسمانی
ودر اضافت مانند ریاست وصداقت ودر این مانند
مکان نزه ودر متی مانند زمان موافق ودر وضع
مانند تناسب اجزا ودر ملک مانند منافع ملبوسات ودر فعل

مانند نفاذ امر ودر انفعال مانند احساس محسوسات ملایم
چون آواز خوش وصورت نکو اینست اقسام خیر برحسب
آنچ حکما گفته اند قسمت سعادت واما اقسام سعادت
بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکماء قدما که
در روزگار پیشین بوده اند مانند فیثاغورس وسقراط
وافلاطون وغیر ایشان که بر ارسطاطالیس سابق بوده اند
سعادت راجع با نفس نهاده اند وبدن را در آن حظّی ونصیبی
نشمرده پس رای همه جماعت بران مجتمع شده است که
سعادت مشتمل بر چهار جنس است که انرا اجناس فضایل
خوانند واز حکمت وشجاعت وعفّت وعدالت بود
چنانک ذکر قسم دوم ازین مقالت مشتمل بر شرح ان خواهد
بود وگفتند حصول این فضایل کافی بود در حصول سعادت
وبدیگر فضایل بدنی وغیر بدنی حاجتی نیفتد چه اگر
صاحب این فضایل خامل ذکر بود یا درویش یا ناقص
اعضا یا بجملگی امراض ومحن مبتلا مضرّتی از ان بسعادت
او نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص خویش باز دارد
چون فساد عقل ودرجات ذهن که با وجود ان حصول کمال متعذّر بود

وبدین رای از جهت اتفاق کرده اند که بدن نزدیک ایشان آلتی است
نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه او را نهاده اند
و جماعتی که از ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان و از
اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی از اجزاء انسان
نهاده اند سعادت بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی
جسمانی و گفته اند سعادت نفسانی تا با سعادت جسمانی
منضم نباشد اسم تمامی برو نیفتد و چیزهایی را که خارج
بدن باشد و ببخت و اتفاق تعلق دارد و قسم جسمانی
شمرده اند و این رای نزدیک محققان حکما ضعیف است
چه بخت و اتفاق را ثبات و بقایی نبود و فکرت و رویت را
در حصول آن مدخلی و مجالی نه پس سعادت که اشرف و اکرم
خیرهاست و از شایبه تغیر و زوال معرا و تحصیل آن برویت
و عقل مقدر چگونه در معرض اخس اشیا توان آورد و اما
ارسطاطالیس چون نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و تحیر
ایشان در معنی سعادت دید چه درویش سعادت خود
در یسار و ثروت داند و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل
در جاه و رفعت و حریص در تمکن از راندن شهوت و غضب

در استیلا و شدت صولت و عاشق در ظفر بر معشوق
و فاضل در افاضت معروف و بدین قیاس و از روی حکمت
واجب دانست ترتیب مراتب هر صنفی بحسب آنچ مقتضاء
عقل بود از بهر آنک هر چیزی که بجای خویش باضافت با شخصی
معین سعادتی است جزوی و نظر فیلسوف باید که بحقیقت
جملگی حقایق را شامل بود پس بدین سبب جملگی سعادات را
در پنج قسم مرتب کرد قسم اول آنچ بصحت بدن و سلامت
حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد و قسم دوم آنچ بمال و اعوان
تعلق دارد تا توسل آن بافشاء کرم و مواسات با اهل
خیر و دیگر افعال که مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند
و قسم سیوم آنچ تعلق بحسن حدیث و ذکر خیر دارد در میان
مردمان تا بحسب احسان و فضیلت ثنا و محمدت شایع
شود و قسم چهارم آنچ تعلق بانجاح اغراض و حصول مقتضاء
رویت بر حسب امل و ارادت داشته باشد و قسم پنجم آنچ
تعلق بجودت رای و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت
و سلامت عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور
دینی علی الخصوص داشته باشد پس هر که این هر پنج قسم او را حاصل

باشد سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در
بعضی ابواب و به بعضی اضافات ناقص بود و همین حکیم
می گوید دشوار بود مردم را که افعال شریف ازو صادر شود
بی مادهٔ مانند فراخ دستی و دوستان بسیار و بخت نیک
و از اینجاست که حکمت در اظهار شرف خویش محتاج است
بصناعت ملک و برین سبب گفتیم که اگر عطیتی یا موهبتی
از خدای تعالی بخلق می رسد سعادت محض از آن جمله است
چه سعادت عطیتی و موهبتی است ازو سبحانه در اشرف
منازل و اعلی مراتب خیرات و آن خاص است بانسان تام که غیر
تام را مانند کودکان بالا و مشارکتی نیست در آن و هم چنین خلاف
افتاد حکما را تا سعادت عظمی که انسان را بود در ایام حیات او
بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او و طایفهٔ اول از حکما قدما
که بزرگان را در سعادت حظی ندیدند گفتند مادام که نفس مردم
متصل بود به بدن و بکدورت طبیعت و نجاست جسم مبتلا
و ملوث و ضرورات حاجات او بچیزهای بسیار شاغل او سعید
مطلق نشود بلکه چنانک از کشف حقایق معقولات بدرجه
اتم بظلمت هیولی و نقصان و قصور ماده محجوب است چون

ازین کدورت مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا و خلوص
جوهر قابل انوار الهی گردد و اسم عقل تام بر وافتد پس سعادت
حقیقی نزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود و حکیم
ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کردند گفتند قبیح و شنیع
بود که گوییم شخصی باشد درین عالم معتقد آرای حق و مواظب
بر اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل کامل بذات و مکمل غیر
بخلافت رب العرش موسوم و با صلاح اصناف کاینات مشغول
با این همه شرف و منقبت شقی و ناقص بود چون بمیرد
و آن آثار و افعال باطل شود سعید و تام گردد بلکه رای ایشان
بر آن مقرر است که سعادت را مدارج و مراتب بود و بقدر
سعی حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجهٔ اقصی رسید سعید
تام شود و اگرچه در قید حیات باشد و چون سعادت تام حاصل
آمد باشد بانحلال بدن زایل نشود این است اقوال متقدمان
درین باب و چون متاخران درین دو طریقت نظر کردند
و آن را با قواعد حکمی و قوانین عقلی مقابل کردند گفتند چون مردم را
فضیلتی روحانی می تواند بود که بدان مناسب ملایکهٔ کرام بود
و فضیلتی جسمانی که بدان مشارک بهایم و انعام بود و از جهت

امثال آن موجب کمال جزو روحانی است روزی چند بجزو جسمانی
درین عالم سفلی مقیم است تا انرا عمارت کند ونظام دهد
واکتساب فضیلت کند پس بجزو روحانی بعالم علوی
انتقال کند ودر صحبت ملاء اعلی می باشد ابد الاباد ومراد ایشان
از عالم علوی وسفلی نه علو وسفل مکانی بحسب حس بلکه
هرچه محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار واگرچه در مکان
اعلی بود وهرچه معقول بود اعلی بود وهرچند در مکان
اسفل بعقل او کنند ومردم مادام کی درین عالم باشند اطلاق
اسم سعادت برو مشروط بود باستجماع هر دو فضیلت تا هم
چیزهائی که در وصول سعادت ابدی نافع بود او را حاصل باشد
وهم در اثناء ملابست امور مادی بمطالعهٔ امور شریف
عالی بهجت ازان واستیاق بدان موسوم ومایل واین مرتبهٔ
اول بود از مراتب سعادت پس چون انتقال کند بدان عالم
از سعادت بدنی مستغنی شود وسعادت او بر مشاهدهٔ
جمال مقدس علویات که عبارت ازان حکمت حقیقی است مقصور
گردد تا مستغرق حضرت عزت بود وباوصاف جلال حق
متحلی گردد بمرتبهٔ دوم از مراتب سعادت رسیده باشد

واصحاب مرتبهٔ اول را نیز دو مرتبه است مرتبهٔ ادنی جماعتی را
که در رتبت جسمانیات باشند وفضایل این طرف در ایشان
مستونی واز غلبهٔ شوق بر ایراد فضایل ایشان بر حرکت در جهت
آن عالم مواظب ومرتبهٔ اقصی جماعتی را که در رتبت روحانیات
باشند وسعادات آن جناب در ایشان بالفعل حاصل
واز فرط کمال استکمال جواهری که مباشر ماده اند بالذات
وبه تنظیم امور عالم بالعرض ملتفت ومع ذلک بنظر در دلایل
قدرت الهی واطلاع بر علامات حکمت نامتناهی واقتدا
بدان بقدر طاقت واستطاعت متمتع ومبتهج وهر که ازین دو
صنف خارج اند از اشخاص نوع انسانی در زمرهٔ بهایم وسباع
معدود باشند اولئک کالانعام بل هم اضل چه انعام در
معرض چنین کمالی نیامده اند وبخساست نفس ودنائت
همت ازان معرض شده بل هر طایفهٔ بقدر استعدادی که
از موهبت در بدو فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند
وان گروه را طریق رسیدن بکمال بر ایشان گشاده اند
وایشان را بچندین ترغیب وترهیب بان دعوت کرده
واسباب تیسیر وازاحت علل مقرر بپا نهاده وایشان سعی

وجهد اهمال کرده اند بلکه ایشان بطرف ضد اشعار ساخته
و روزگار در استعمال قوی شریفه بر مکاسب دنیه مصروف
داشته پس انعام را در حرمان از مجاورت ارواح مقدس و وصول
سعادت اشرف عذر واضح است و استحقاق مذمت و ملامت
و حسرت و ندامت این جماعت را لازم چنانک گفته آمد
در مثل بینا و نابینا که از جاده منحرف شوند تا در چاه افتند
هرچند در هلاکت مشارکت دارند اما بینا ملوم است و نا
بینا مرحوم پس ظاهر شد که سعادت انسان مادام که انسانست
در دو مرتبه مرتب است مرتبهٔ اوّل از شائبهٔ آلام و حسرات
مستخلص نبود چه بسبب حرمان از درجهٔ اقصی و چه از
جهت اشتغال بخدایع طبیعی و زخارف حسّی پس آن سعادت
بحقیقت ناقص باشد و سعادت تام اهل مرتبهٔ دوم را بود
که ازین معانی خالی اند و باستنارت انوار الهی و استفاضت
آثار نامتناهی حالی و هرکه بدان منزلت رسد بنهایت
مدارج سعادت رسیده باشد پس او را نه بفراق محبوبی
مبالات افتد و نه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسّر نماید
بلکه جملگی امور و مآثر خیرات دنیاوی نابودن او که نزدیک

ترین چیزی است بدو وبالی باشد برو و نجات و خلاص از آن
بزرگترین غبطتی شمرد و اگر اندک تصرّفی کند در مواد فانی بحسب
ضرورت این نیت باشد که مربوط بست بدو و او را در اخلال
و ازالت آن مجال اختیاری نه پس از روی حال آنچ مقتضای ارادت
و مشیّت باری عزّ و علا بود چیزی صادر نشود و مخادعت
طبیعت و مخالفت هوا و شهوت را در و اثری صورت نبندد
پس نه از فقد محبوبی اندوهگین شود و نه بر فوت مطلوبی
جزع نماید و نه بظفر بر مرادی اهتزاز کند و نه بادراک ملائمی
انبساط کند و در فصلی از کتابی که حکیم ارسطاطالیس
راست در فضایل نفس و ابو عثمان دمشقی از یونانی بعربی
نقل کرده است با حتیاجی هرچه تمامتر و استاد ابو علی
آن فصل بعینه در کتاب طهارت ایراد کرده اشارتی ظاهرست
برین حال و این درجه و آن فصل را همچنان بپارسی نقل کرده شد
و آن اینست اوّل مراتب فضایل که آنرا سعادت نام کرده اند
آنست که مردم ارادت و طلب مصالح خویش اندرین عالم
محسوس و امور حسّی که تعلّق نفس و بدن دارد و آنچ
بدان متصل و باز آن مشارک بود صرف کند و تصرّف او

در احوال محسوس از اعتدالی که ملایم آن احوال بود خارج
نشود، و درین حال مردم هنوز ملابس اهوا و شهوات بود، الا
آنک اعتدال نگاه دارد، و از افراط تجاوز ننماید، و درین
مقام بانچ بآن اقدام باید نمود نزدیکتر بود از آنچ احتراز
از آن واجب بود، چه امور او متوجه بود بصواب تدبیری متوسط
در فضیلت و از تقدیر فکر خارج نیفتد هرچند مشوب
بود بتصرف در محسوسات، پس مرتبهٔ دوم و آن چنان بود
که ارادت و همت در امر افضل از اصلاح احوال نفس و بدن
صرف کند، بی آنک ملابس اهوا و شهوات بود، و بمقتضیات
حتی التفاتی ننماید مگر بانچ ضروری و ناگزیر بود، پس
فضیلت مردم درین نوع رتبت متزاید می شود، چه مراتب
و منازل این نوع بسیارست، بعضی از بعضی بلندتر، و سبب
آن تکثر اما اولا از جهت اختلاف طبایع بود، و ثانیا
از جهت اختلاف عادات، و ثالثا از جهت تفاوت مراتب
در علم و معرفت و فهم و درایت، و رابعا از جهت اختلاف همتها، و خامسا
بحسب تفاوتی که در شوق و تحمل مشقت طلب افتد،
و گفته اند نیز که از جهت اختلاف بخت و اتفاق و اقبال

و آخر مراتب این صنف فضیلت فضیلت الهی محض باشد که
در آن مرتبه نه التفات افتد بمنتظری، و نه نظر بآینده، و نه
متابعت گذشته، و نه میل بدوری، و نه بخل بنزدیکی، و نه خوف
وقوع از حالی، و نه شوق و شغف بچیزی، و نه رغبت بحظی از
حظوظ انسانی یا از حظوظ نفسانی، ولکن بجزو عقلی متصرف
باشد در مراتب اعالی از فضایل، و از صرف همت بود بامور
الهی، و محاولت و طلب آن بی انتظار عوضی، یعنی تصرف او
در آن و طلب او آن را برای ذات و حقیقت آن معنی بود
نه از برای چیزی دیگر، و این رتبت نیز در اشخاص مردمان
مختلف افتد بحسب شوقها و همتها، و فضل عنایت و طلب
و قوت طبع و صحت عقیدت، و تشبه هر کسی بعلت اولی
و اقتدا او بافعال او بحسب منزلت و مرتبت آن کس بود
درین احوال که درین فصل برشمردیم، و آخر مراتب فضیلت
آن بود که افعال مردم همه الهی خیر محض شود، و فعل که
خیر محض بود تا علتش نه از برای غرضی دیگر کند جز نفس
فعل، چه خیر محض غایتی بود مطلوب لذاته و مقصود
لنفسه، و آنچ غایت بود در خاصیت که در غایت نفاست بود

نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله الهی شود
صادر از لباب و حقیقت ذات او بود کی آن عقل الهی او باشد
و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض همبر چون نفس بهیمی و سبعی
و عوارض تخیّلاتی که از همبر چون نفس و از دواعی نفس حسّی
متولّد شود جمله دور و منتفی و ناچیز شوند پس آنگاه او را هیچ
ارادت و همّت خارج از فعلی که مطلوب او بود باقی نماند
بلکه تصرّف او در افعال نه ارادت و قصد بود بچیزی دیگر
یعنی غرض او در هر فعلی جز ذات آن فعل نبود و این سبیل
فعل الهی است این حال آخر مراتب فضایل است کی مردم در آن
اقتدا کند با فعال مبداء اوّل که خالق کلّ است عزّ و جلّ یعنی
در افعال خویش طالب حظّی و مجازاتی و عوضی و زیادتی
نباشد بلکه فعل او بعینه غرض او بود پس فعل او نه برای چیزی
بود که آن چیز غیر ذات فعل بود و غیر ذات او و ذات فعل
حقیقت فعل بود و ذات او نفس او که آن حقیقت عقل الهی است
و افعال باری عزّ و جلّ همچنین از برای ذات او و نه از برای چیزی
دیگر خارج پس فعل مردم درین حال خیر محض و حکمت
محض بود و غرض از آن اظهار فعل بود نه بسوی غایتی

دیگر

دیگر که خواهد که آن غایت بفعل آید و افعال خاص خدای
سبحانه همین حکم دارد که بقصد اوّل متوجّه نیست بسوی چیزی
خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزهایی است که
ما بعضی از آن باشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل تتمیم
بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و قصد بسوی آن بودی
پس امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی و این شنیع و قبیح
بود تعالی عن ذلک علوّا کبیرا لکن عنایت او عزّ و علا
بخارجیّات و فعلی که اقتضاء تدبیر و ترتیب آن امور کند
ازو بقصد ثانی صادر شود و آن را هم نه از برای آن چیزها
کند بلکه هم برای ذات مقدّس خویش کند چه فضل ذات
او هم بذات اوست نه بسوی چیزهایی که مفضّل علیه است
و غیر آن همچنین است سبیل مردمی که بغایت قصوی
برسد در اقتدای او که او را ممکن بود بباری سبحانه تا افعال
او بقصد اوّل هم از برای ذات او بود که آن عقل الهی باشد
و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند کی سبب فایده و نفع غیر باشد
در قصد اوّل از برای غیر نکند بلکه توجّه بغیر قصد ثانی
باشد چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه

از برای دفع مضرّتی و نه بجهت مباهاتی و طلب ریاستی
و محبّت کرامتی وانست غرض حکمت و منتهاء سعادت
الا است که مرد بدین درجه نرسد تا جملگی ارادت خویش
که تعلّق بامور خارجی دارد و جملگی عوارض نفسانی را نیست
نگرداند و خواطری که از ان عوارض طاری شود درو
منتفی و مفقود شود و تا اندرون او از اشعار الهی و همّت
الهی ممتلی شود و آن امتلا بعد از ان تواند بود که از امور
طبیعی جسمانی شود و از ان پاک گردد پاکیٔ تمام پس انگاه
از معرفت الهی و شوق الهی ممتلی شود و بامور الهی متیقّن
گردد و در نفس و ذات او کی عقل محض است ابج حاصل
شود همچون قضایا اولی که انرا علوم اوایل عقلی خوانند
مقرّر شود الّا انک تصوّر عقل و روّیت او در ان حال
امور الهی را و یقین او بدان بر وجهی شریفتر و لطیفتر
و ظاهرتر و منکشفتر و مبیّن تر بود از قضایا اولی
که علوم اوایل عقلی است این فصل تا اینجا حکایت سخن
حکیم است و در مطاوی این کلمات فواید بسیار است
درین باب و نوع و بباید دانست که کسانی که عنایت

اشان بر اصلاح بعضی قوی مقصور شود دون بعضی یا
در وقتی دون وقتی اشان را سعادت حاصل نباید بمحاذ
ترتیب مدن و تدبیر منازل بر حال طایفهٔ دون طایفهٔ
و اصلاح امور اشان در وقتی دون وقتی صورت نبندد
و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است کی یک خطّاف که
ظاهر شود بشّر نبود بفصل بهار و یک روز که معتدل
بود دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس سبیل
طالب سعادت انست که طلب التذاذ کند بلذّتی که
در سیرت حکمت باشد تا ان را شعار خویش سازد و بچیزی
دیگر مایل نشود و ان سیرت ثابت و دایم گردد چه
سعید مطلق انگاه بود که سعادت او را زوالی و انتقالی
نباشد و از انتکاس و انحطاط ایمن شود و تقلّب احوال
و گردش روزگار را در او اثری زیادت باقی نماند از جهت
انک صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد در تحت
تصرّف طبایع و اجرام و فلک و کواکب و سعد و نحس او
بر و محیط و بر و دایر در نکبات و نوایب و محن و مصایب
شریک دیگر ابناء جنس خویش بود الّا انک این احوال

اورا ذلیل و شکسته نگرداند و در احتمال آن مقاسات مشقتی که
دیگران را رسد مبتلا نشود چه مستعد تأثر و تمکن نبود مانند
ایشان. پس نه جزع و تلق برو طاری شود و نه ناسپاسی و نه
صبری ازو صادر گردد و اگر مثل مصایب و آلام ایوب پیغمبر
علیه السلام ماخوذ و ممتحن شود از حد سعادت مایل نشود و افعال
اشقیا ارتکاب نکند چه محافظت شجاعت و شرایط صبر
و ثبات قدم که اورا ملکه باشد و وثوق بعاقبت محمود
و قلت مبالات بعوارض دنیاوی که در ضمیر او متمکن شده
بود اورا ازان باز دارد و از کسانی که بدین فضایل موسوم
نباشند ممتاز گرداند و آن جماعت یا بسبب ضعف طبیعت
و غلبهٔ جبن بر غریزت منفعل از آثار شوند یا باضطراب
ناخوش و جزع بر احساس الم خویشتن را فضیحت کنند و در
معرض رحمت اجانب و دلسوزی دوستان و شماتت
دشمنان آرند و یا اگر باهل سعادت تشبه کنند
و بظاهر صبر و سکون بتکلف استعمال فرمایند در باطن
متألم و مضطرب باشند و از غمری و عدم معرفت و واثق
نابودن سلامت عاقبت حرکات نامتناسب از ایشان صادر

شود بلکه مثال انفعال و حرکات ایشان افعال و حرکات
عضو مفلوج بود که از عدم مطاوعت آلت چون تحریک بجانب
یمین کنند حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس همچنین
کسی که نفس او مرتاض نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف
افراط یا تفریط ایمن نبود و ارسطاطالیس گفته است
سعادت چیزی ثابت غیر متغیرست چنانک گفتیم و مردم
در معرض تغیرات مختلف بس گاه بود که کسی که خوش
عیش ترین خلق بود بمصیبتهاء عظیم مبتلا شود چنانک
در حال پریامس برمن گفته اند و اگر چنین شخص در اثناء
آن بلیه متوفی شود مردم اورا سعید نشمرند پس برین
قیاس مردم را سعید نتوان گفت تا معلوم نشود که حال او در آخر
عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس شنیع است بعد ازان
در جواب این شبهت گفته است که سیرت مردم چون محمود باشد
در هر حالی که برو عارض شود فاضل ترین فعلی که مناسب
آن حال بود ایثار کند مانند صبر در وقت شدت و سخا
در حال ثروت و حسن تحمل در ایام فاقه تا در همه احوال
سعید باشد و سعادت او منتقل نشود و چون چنین بود

اگر نکبتی عظیم برو وارد شود بصبر و مدارا آنرا تلقّی کند
تا در سیرت او اقتضاء مزید سعادت کند چه اگر بخلاف
این بود سعادت او مکدّر و منغّص شود و اختلال در عموم
تضاعف پذیرد تا از افعال جمیل چون از سعید در امثال این
احوال صادر شود اشراق و حسن آن زیادت بود چه احتمال
مصایب عظام و خرد شمردن وقایع صعب چون نه از جهت
عدم احساس یا نقصان فهم بود بل که از غایت شهامت
ذات و کبر نفس و ارتفاع همّت بود نکوترین سیرتی
باشد پس گفته است و چون قوام سیرت بصدور افعال بود
چنانک گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود چه هیچ وقت
ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین بود سعید همیشه
مغبوط باشد و اگرچه مصیبتهایی که بر فریامس رسید
بدو رسد از جهت آنک هیچ آفت سعید را از سعادت خویش
منتقل نتواند کرد و در همه احوال بر سنّت و سیرت
خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم که سعادت آنگاه
حاصل آید که صاحبش از لذّتی که در سیرت حکمت بود بهره
یابد واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذّتی که سعدا را

باشد با این قواعد اضافت کنیم تا این باب تمام باشد در نوع
خویش پس گوییم سیرتهاء اصناف خلق بحسب بساطت سه
صنف است از جهت آنک غایات افعال انسان سه نوع است
اوّل سیرت لذّت که غایت افعال نفس شهوی بود و دوم سیرت
کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود و سیم سیرت حکمت
که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتمّ
سیرتها ست و او شامل بود کرامت و لذّت را امّا کرامتی
و لذّتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچ از حکیم
صادر شود جمله مختار و ممدوح باشد و از آن حال انتقال نکند
و چون هر کسی را لذّت در ادراک مطلوب خویش بود پس لذّت
عدل در عدالت تواند بود و لذّت حکیم در حکمت و چون
نفس فاضل را غایت مطالب نیل فضایل است پس حصول آن
او را لذیذترین چیزها باشد پس سعادت لذیذترین چیزها
بود و چون انتقال نکند ذاتی بود و امّا لذّت شهوت چون
از تواتر سبب عین الم می‌شود پس عرضی بود و همچنین در کرامت
و رای این حکیم یعنی ارسطاطالیس چنانک گفتیم آنست که هر چند
سعادت الهی اشرف چیزها ست و سیرت او لذیذترین سیرتها امّا

از جهت اظهار فضیلت او بدیگر سعادات خارج احتیاج افتد
والا از شرف پوشیده ماند و هر چنین بود چنانچه مانند
فاضلی خفته بود که فعل او ظاهر نشود اما اگر با اطلاع بر حقیقت
آن شرف متمکن شود از اظهار آثار آن لذت او لذتی تام
و بالفعل باشد و سرور او سروری حقیقی بود منزه از تمویه و مبرا
از تسویل زخارف و اباطیل و در آن حال بهجت کمالی که در دل او
راسخ بود بحد شیفتگی و عشق رسد و ننگ دارد که سلطان عالی را
مسخر سلطان بطن و فرج کند یا با شرف اجزا خدمت اخس
اجزا کند و سرور بمزخرف بلذتی بود که دیگر حیوانات را در آن
شرکت است چه آن لذت حسی باشد و در معرض زوال و انتقال
و از تواتر و تعاقب مودی بملالت و کراهت و مقتضی الم و لذت
عقلی بخلاف این ظاهر شد که لذت عقلی ذاتیست و حسی
عرضی و کسی که لذت حقیقی ادراک نکرده باشد چگونه بدان
مایل شود و تا ریاست ذاتی فهم نکند از کجا طالب آن باشد
همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف نیابد بنشاط
و ارتیاح او بدان صورت نبندد و حکماء قدیم را مثلی بوده است
که در هیاکل و مساجد آن را اثبات کرده‌اند و آن اینست

که فرشته‌ای که موکل است بر دنیا می‌گوید در دنیا خیری هست
و شری هست و چیزی هست نه خیر و نه شر هر که این هر سه را
بشناسد چنانک بباید شناخت از من خلاص یابد و سلامت
بماند و هر که نشناسد او را بکشم تباه ترین کشتنی و آن چنان
بود که من او را یکبار نکشم تا از من برهد بلکه او را آهسته آهسته
می‌کشم در زمان دراز و اگر کسی درین مثل تأمل کند بر معانی
مسایل گذشته تنبیه یابد و اما شرح لذت سعادت
گوییم لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگر انفعالی لذت فعلی
بحسب نظر اول از روی مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت
و لذت انفعالی مانند لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال
باشد چه از طریان احوال مختلف منفعل و متبدل شود
و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع او از انفعال متغیر
نشود پس لذت حیوانی حسی علی الاطلاق از قبیل لذات
انفعالی بود در حقیقت چه زوال را بدان راه است و انقضا
و تبدل بدان در آید و همان لذات بعینها در حالتی آلام
باشند و مستکره شمرند و لذت سعادتی که مخالف آنست
ذاتی است نه عرضی و عقلی است نه حسی و الهی است نه بهیمی

لذت فعلی بود و از اینجا گفته‌اند حکما که لذت صحیح صاحبش را
از نقصان بتمام رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت
و حال این دو صنف لذت در بدایت و نهایت مختلف افتادست
اما لذت حسی در مبدا بنزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق
بحسب استیلاء قوت حیوانی در تزاید باشد و چون ممارست حاصل
آید انفعال طبع روی نماید تا گاه بود که باندراس قوت غریزت
قبیح را مستحسن شمرد و شنیع را جمیل پندارد و چون بنهایت رسد
التذاذ منتفی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت آنرا ظاهر
گرداند و وخامت عاقبتش در نظر آرد پس آنرا معاودی نبود و لذت
عقلی بخلاف این لذت بود هم در مبدا و هم در معاد چه
در بدایت طبع آنرا کراهیت دارد و بصبر و ریاضت و ثبات
و مجاهدت بدست آید و بعد از حصول کشف حسن و بها
و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی که ورای همه لذات
بود روی نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاینه شود
و از اینجاست که مردم را در عنفوان عمر تادیب پدر و مادر
احتیاج است و بعد از آن سیاست شریعت و بعد از آن تهذیب
عقیدت و تقویم طریقت بر وفق حکمت و چون بدین مرتبه

رسد اگر لزوم آن سیرت را معتاد سازد بر سیاقتی که موجب
سعادت بود و مخالفت آن مقتضی شقاوت ترتیب یافته
باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت لذت فعلی است پس چنانک
لذت انفعالی تعلق باخذ و قبول دارد لذت فعلی را تعلق با
عطا و ادا بود و از اینجا معلوم شود که سعادت مستلزم
جود باشد چه استیفاء لذت سعادت در افشاء فضیلت
و اظهار حکمت بود چنانک فرط لذت صاحب خط
نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب الحان در ممارست
آلت باشد و از جهت آنک جود سعید بکریم‌ترین نفایس
و شریفترین رغایب بود یعنی کمال غیر لذت او از همه
لذات بیشتر تواند بود و عجب آنست که این جود را که جود
حقیقی است با شرف منزلت و علو مرتبت خاصیتی است ضد
خاصیت جود مجازی چه اموال و اعراض دنیاوی ببذل ناقص
شود و تبذیر در آن موجب قلت ذات ید و نیستی ذخایر
و خزاین باشد و در جود حقیقی چندانک بذل و تبذیر
بیشتر افتد نما و زیادت ذخایر بیشتر بود و از نقصان
و زوال محفوظ‌تر ماند با آنک مواد جود مجازی در معرض

حرق و غرق و نهب و تسلط اضداد و اعدا و دزدان باشد
و مواد بود حقیقی از تصرف صروف و تطرق آفات و تسلط
حساد و اضداد ایمن و چون حال لذت سعادت معلوم شد
الم شقاوت که ضد آنست در درد و حسرت و ندامت بر فوات
چنین کرامتی نیز هم از انجا معلوم شود و حکما را
خلافست تا سعادت ممدوح باشد یا نی حکیم ارسطاطالیس
گفته است چیزهایی که در غایت فضل بود انرا مدح نتوان گفت
بلکه چیزهایی دیگر را مدح بدان توان گفت مثالش باری عز و علا
و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست چه مدح چیزهایی
دیگر با اضافت با حضرت او یا با اتصاف بخیریت تواند بود
اما ذات و صفات او از مدح متعالی بود پس او را تمجید
کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیرست چه امری
الهی است سزاوار تمجید بود و از مدح منزه و مردم را بسعادت
یا بصفتی که مؤدی سعادت بود مدح توان گفت چنانک
بعدالت که مقتضی سعادت بود مدح گویند پس معلوم شد
که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح والله اعلم

قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصل است فصل اول

در حد و حقیقت خلق و بیان آنک تغییر اخلاق ممکن است
خلق ملکه بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی ازو
بی احتیاج بفکری و رویتی و در حکمت نظری روشن شده است
که از کیفیات نفسانی آنچ سریع الزوال بود آنرا حال خوانند
و آنچ بطیء الزوال بود آنرا ملکه گویند پس ملکه کیفیتی بود
از کیفیات نفسانی و این ماهیت خلق است و اما لمیت او
یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت و دوم
عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان
اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسی که
کمتر سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسی که از اندک
آوازی که بگوش او رسد یا از خبری مکروهی که ضعیف
شنود خوف و بد دلی برو غالب شود یا کسی که از اندک
حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار بی تکلف برو
غلبه کند یا کسی که از کمتر سببی قبض و اندوه بافراط
برو در آید و اما عادت چنان بود که در اول بروِیت
و فکر اختیار کاری کرده باشد و بتکلف در آن شروع
می نموده تا بممارست متواتر و فرسودگی در آن بآن کار الف

گیرد و بعد از الف تمام بسهولت بی رویت از و صادر می شود تا
خلقی شود اورا و قدما را خلاف بوده است اندر آنک خلق از
خواص نفس حیوانی است یا نفس ناطقه را در استلزام او مشارکتی است
و همچنین خلاف کرده اند اندر آنک خلق هر شخصی اورا
طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی
گروهی گفته اند بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی باسباب
دیگر حادث شود و ماندار راسخ گردد و قومی گفته اند همه
اخلاق طبیعی باشد و انتقال از آن ناممکن و جماعتی گفته اند
هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه مردم چنان
آفریده اند که هر خلقی که خواهد می گیرد یا باسانی یا بدشواری
الا انچ از آن موافق اقتضاء مزاج بود چنانک در مثالهاء مذکور
یاد کردیم بآسانی و آنچ بخلاف آن بود بدشواری و سبب
هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب شود
در ابتداء ارادی بوده باشد و بمداومت ممارست ملکه
گشته و ازین سه مذهب حق آخرست چه بعیان مشاهده
می افتد که کودکان و جوانان بپرورش و مجالست کسانی
که بخلقی موسوم اند و یا بملابست افعال ایشان آن خلق فرا

می گیرند هرچند بیشتر بخلقی دیگر موسوم اند و یا بملابست
افعال ایشان آن خلق فرا می گیرند هرچند بیشتر بخلقی دیگر
موصوف بوده اند و مذهب اول و دوم مؤدی است با بطال
قوت تمییز و رویت و رفض انواع تادیب و سیاست و بطلان
شرایع و دیانات و اهمال نوع انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی
بر حسب اقتضاء طبیعت خود می روند و مفضی شود برفع
نظام و تعذر بقاء نوع و کذب و شناعت این قضیه پس
ظاهرست و از ارباب مذهب اول جمعی از حکما که معروف اند
برواقیان گفتند همه مردمان را در بدو فطرت بر طبیعت
خیر آفریده اند و بمجالست اشرار و ممارست شهوات و عدم
تادیب و زجر از فواحش بجایی رسند که در حسن و قبح امور
فکر نکنند و از هر طریق که توانند بمرغوب و مشتهی توصل
نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهی
دیگر بیش از ایشان گفتند مردم را از طینت سفلی و وسخ
طبایع آفریده اند و کدورات عالم در مادهٔ او مضمر
کرده بدین سبب در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوزست
و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان

در غایت شر باشند بتادیب اصلاح نپذیرند و بعضی که اصلاح پذیر
باشند اگر از ابتداء نشو با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیّر
شوند والّا بر طبیعت اصل بمانند و مذهب جالینوس آنست
که بعضی از مردمان بطبع اهل خیرند و بعضی اهل شر و باقی
متوسط میان هر دو و قابل هر دو طرف و این دو مذهب اوّل را
ابطال کرد بدین حجّت که اگر همه مردمان در فطرت خیّر
باشند و تعلیم شرّ استقبال کنند بضرورت استفادت شر
یا از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس قوّتی که
در ایشان بود مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع خیّر
نبوده باشند بلکه شرّیر بوده باشند و اگر در ایشان
هم قوّت شر باشد و هم قوّت خیر ولکن قوّت شر غالب شود
و بر قوّت خیر هم لازم آید که شرّیر بطبع باشند و امّا
اگر شر از غیر خود استفادت می‌کنند آن اخیار بطبع اشرار
باشند پس همه مردمان بطبع اخیار نبوده باشند و همین
حجّت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان بطبع اشرار
باشند استعمال کرد و چون این هر دو مذهب ابطال کرد
مذهب خویش اثبات کرد و گفت که بعیان و مشاهده

می‌بینیم که طبیعت بعضی مردمان اقتضاء خیر می‌کند و بهیچ
وجه از آن انتقال نمی‌کند و ایشان اندک اند و طبیعت
بعضی اقتضاء شر کند و بهیچ وجه قبول خیر نمی‌کند و ایشان
بسیارند و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیّر می‌شوند
و بمخالطت اشرار شرّیر و حکیم ارسطاطالیس در کتاب
اخلاق و در کتاب مقولات گفته است اشرار بتادیب
و تعلیم اخیار شوند و هرچند این حکم علی الاطلاق نبود
امّا تکرار مواعظ و نصایح و تواتر تادیب و تهذیب
و مواخذت سیاسات پسندیده هرآینه اثری بکند پس
طایفهٔ باشند که هرچه زودتر قبول ادب کنند و آثار
فضیلت بی مهلت و دیرنگی در ایشان ظاهر شود و طایفهٔ
دیگر باشند که حرکت ایشان بسوی التزام فضایل و تادّب
و استقامت بطی‌تر بود و امّا دلیل حکماء متأخّران
بر آنکه هیچ خلقی طبیعی نیست آنست که گویند هر خلقی تغیّرپذیر
و هیچ چیز از آنچه تغیّرپذیر بود طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ
خلق طبیعی نبود و این قیاسی صحیح است بر صورت ضرب
دوم از شکل اوّل مقدّمهٔ صغری به بیانی که گفته آمد

از شهادت عیان و وجوب تأدیب احداث و حسن شرایع
که سیاست خدای تعالی است ظاهرست، و مقدمهٔ کبری نیز
ظاهرست و در نفس خود بیّن است چه همه کس بضرورت داند
که طبع آتش را که مقتضی میل اوست بسفل تغییر نتوان کرد تا میل
کند بجهتی دیگر، و طبع آتش را از احراق به نتوان گردانید،
و در دیگر امور طبیعی برین مثال، پس اگر خلق طبیعی بودی
عقلا تأدیب کودکان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق
و عادات ایشان نفرمودندی و بران اقدام ننمودندی، و اگر
کسی نظر اعتبار در احوال کودکان و اخلاق ایشان تأمّل
کند و علی الخصوص کودکانی را که بر سادگی فطرتی برند
این معنی اورا روشن گردد، و کودک در ابتدای فطرت
مقتضای طبیعت اظهار کند، چه قوّت رویّت او بدان درجه
نرسیده باشد که احوال و ارادات خویش بحیلت و خدیعت
پوشیده گرداند، چنانک دیگر اصناف اصحاب تمییز
و فکر باشند، تا آنچ قبیح شمرند مخفی دارند، و بتکلّف آنچ
مستحسن دانند فرانمایند، و در کودکان ظاهرست که
بعضی مستعدّ قبول ادب باشند باسانی و بعضی بدشواری

و بعضی را طبع از قبول آن متنفّر بود، و مقتضیات امزجهٔ
ایشان چون حیا و وقاحت و سخا و ظنّت و قساوت
و رقّت و دیگر احوال از ایشان صادر، و بعد از آن بعضی سهل
الانقیاد باشند در قبول اضداد آن حالات، و بعضی عسر
الانقیاد، و بعضی ممکن القبول، و بعضی ممتنع القبول، تا
برخی خیّر بر آیند و برخی شرّیر، و بعضی متوسّط، و همین مانند است
احوال خلق بخلق که همچنانک هیچ صورت بصورتی مشابه
نیست، هیچ خلق مناسب خلقی یافته نشود، و اگر اهمال تأدیب
و سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع او دهند همه عمر
بر حالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل یا آنچ عارض شده
باشد باتّفاق بمانند، بعضی در قید غضب و بعضی در حبالهٔ
شهوت، و گروهی اسیر حرص، و گروهی مبتلا بتکبّر،
و لکن مؤدّب اوّل همه جماعت را ناموس الهی بود علی العموم،
و مؤدّب ثانی اهل تمییز و اذهان صحیح را از ایشان حکمت
بود علی الخصوص، مراتب بهآنچ کمال رسند، پس واجب
بود بر مادر و پدر که فرزندان را اوّل در قید ناموس آرند، و باصناف
سیاسات و تأدیبات اصلاح عادات ایشان کنند [illegible]

که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی از این جنس تقبّل حاجت
در تأدیب ایشان لازم دانند و گروهی را که بمواعید
خوب از کرامات و راحات باصلاح توان آوردن معانی
در باب ایشان بتقدیم رسانند و علی الجمله ایشان را اجبارًا
او اختیارًا بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند
تا انرا ملکه کنند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن
تمتّع یابند و بدانند که برانک طریقت قویم و منهاج مستقیم
آن بوده است ایشان را بر آن داشته اند تعقّل کنند و اگر
مستعدّ کرامتی بزرگتر و سعادتی جسیم تر باشند بآسانی
بآن برسند انشاءالله **فصل دوم در آنک صناعت**
تهذیب اخلاق شریفترین صناعاتست شرف هر صناعتی
که مقصود بود باصلاح جوهری موجودی از موجودات بحسب
شرف آن موجود تواند بود در ذات خویش و این قضیّه است
در عقل عقلا ظاهر و مکشوف چه صناعت طبّ که غرض
از او اصلاح بدن انسانست شریفتر بود از صناعت دباغت
که غرض از او استصلاح پوست حیوانات مرده باشد
و چون شریفترین موجودات این عالم نوع انسانست چنانک

در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم
از قسم اوّل این اشارتی کردیم وجود این نوع متعلّق بقدرت
خالق و صانع اوست جلّ اسمه و عظم ذکره و تجوید
وجود و اکمال جوهرش مفوّض برای و رویّت و تدبیر و ارادت
او چنانک بیان کردیم و چون کمال هر چیزی در صدور فعل خاص
اوست ازو بر تمامترین وجهی و نقصان او در تقصیر آن صدور
ازو چنانک در اسب یاد کرده آمد که اگر مصدر خاصیّت
خویش نباشد بر وجه اتمّ همچون خر نقل اثقال را شاید یا
همچون گوسفند ذبح را و اظهار خاصیّت انسان که اقتضاء
اصدار افعال خاص او کند ازو تا وجودش بکمال رسد جز
بتوسط این صناعت صورت نبندد پس صناعتی که ثمرهٔ
او اکمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات
اهل عالم تواند بود و باید دانست همچنانک در اشخاص
هر صنفی از اصناف حیوانات بل اصناف نباتات و جمادات
تفاوتی فاحش است چه اسب دونک تازی با اسب کودن
پالانی و تیغ هندی نیک با تیغ نرم آهن زنگ خورده در یک
سلک نتوان آورد در اشخاص مردم تفاوت از آن بیشترست

بل در هیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف و مباینت نیست
که درین نوع و از شاعری گفته است ولم أر من مثل الرجال تفاوتت
لدی المجد حتی عدّ ألفٌ بواحد اگرچه پنداشته کی مبالغت می‌کند
ولکن بحقیقت مقصّر بوده است چه در نوع انسان شخصی
یافته شود که اخسّ موجودات باشد و شخصی یافته شود
که اشرف و افضل کاینات بود و بتوسط این صناعت
میسّر می‌شود که ادنی مراتب انسانی را باعلی مدارج رسانند
بحسب استعداد و قدر صلاحیت او هرچند همه مردمان قابل
یک نوع کمال نتوانند بود چنانک گفته آمد پس صناعتی که بدو
اخسّ موجودات را اشرف کاینات توان کرد چه شریف
صناعتی تواند بود این قدر درین باب کفایت بود تا سخن
بحدّ اطناب نکشد والله المیسّر للخیرات والموفق للحسنات

فصل سیوم در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق
عبارت از آنست در علم نفس مقرّر شده است کی نفس انسانی
را سه قوّت متباین است کی باعتبار آن قوّتها مصدر افعال
و آثار مختلف میشود بمشارکت ارادت و چون یکی از آن قوّتها
بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند.

یکی قوّت ناطقه کی آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبداء فکر و تمییز
و شوق نظر در حقایق امور بود و دوم قوّت غضبی که
آنرا نفس سبعی خوانند و آن مبداء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال
و شوق تسلّط و ترفّع و مزید جاه بود و سیوم قوّت شهوانی
که آنرا نفس بهیمی خوانند و آن مبداء شهوت و طلب غذا و شوق
التذاذ بمآکل و مشارب و مناکح بود چنانک در تقسیم
اوّل اشارتی بدین قسمت تقدیم افتاد پس عدد فضایل نفس
بحسب اعداد این قوی تواند بود چه هرگاه کی حرکت نفس
ناطقه باعتدال بود در ذات خویش و شوق او باکتساب
معارف یقینی بود نه بآنچ گمان برند کی یقینی است و بحقیقت
جهل محض بود از آن حرکت فضیلت علم حادث شود و به تبعیّت
فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال
بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بقسطی که او دهد
و تهیّج بی وقت و تجاوز حد ننماید در احوال خویش نفس را از آن
حرکت فضیلت حلم حادث شود و فضیلت شجاعت
تبعیّت لازم آید و هرگاه کی حرکت نفس بهیمی باعتدال
بود و مطاوعت نماید نفس عاقله را و اقتصار کند بر آنچ عاقله

نصیب او نهد و در اتباع هوای خویش مخالفت او نکند از آن
حرکت عفت حادث شود و فضیلت سخاوت به تبعیت لازم
آید و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و هر سه
با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه
حادث گردد که کمال و تمام آن فضایل بآن بود و آنرا فضیلت
عدالت خوانند و از این جهت است که اجماع و اتفاق جملهٔ حکما
متأخر و متقدم حاصل است بر آنکه اجناس فضایل
چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچ کس مستحق
مدح و مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا بیکی از این چهار
یا بهر چهار چه کسانی نیز که بشرف نسب و بزرگی
دودمان فخر کنند مرجع با آن بود که بعضی از آبا و اسلاف
ایشان باین فضایل موصوف بوده اند و اگر کسی بتفوق
و تغلب یا بکثرت مال مباهات کند اهل عقل را بر وی انکار
رسد و بعبارتی دیگر پیش از این گفته آمد که نفس را دو قوت
یکی ادراک بذات و دوم تحریک بآلات و هر یکی از این دو
منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت نظری
و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی غضبی و قوت

جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار شود و چون
تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال
بود چنانک باید و چندانک باید بی افراط و تفریط
فضیلتی حادث شود پس فضایل نیز چهار بود یکی از تهذیب
قوت نظری و آن حکمت بود و دوم از تهذیب قوت
عملی و آن عدالت بود و سیم از تهذیب قوت غضبی
و آن شجاعت بود و چهارم از تهذیب قوت شهوی
و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات
او در آنچ تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل
این فضایل تعلق بعمل دارد از این جهت حصول عدالت موقوف
بود بر حصول سه فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول
گفته آمد و اینجا اشکالی وارد است و آن آنست که حکمت را
قسمت کردیم بعملی و نظری و حکمت عملی را بسه صنف که
یکی از آن مشتمل است بر فضایل چهارگانه که یکی از آن
حکمت است پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت
و آن قسمتی مدخول بود و حل این اشکال آنست که چنانک
عمل را تعلقی است بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی

که مقصور بود بر علم باموری که وجود آن تعلق بتصرف عالم
دارد موسوم شده است. بتقسیم عملی نظر را نیز تعلقی است
بعمل چه نظر با زاموری است که وجود آن تعلق بتصرف
ناظر دارد پس ازین جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام
حکمت عملی افتد تا چنانک عدالت از حکمت است
حکمت از عدالت بود با آنک مراد از حکمت درین مقام
استعمال عقل عملی باشد چنانک باید و آنرا حکمت عملی نیز
خوانند و بسبب اخلاف اعتبار اختلال از قسمت زایل
شود و شک برخیزد و هر یکی ازین فضایل اقتضاء استحقاق
مدح صاحب فضیلت بشرط تعدی کند از و بغیر او چه
مادام کی اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او
سرایت نکند موجب استحقاق مدح نشود مثلا صاحب
سخاوت را کی سخاوت او از و تعدی نکند بغیری منفاق
خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را چون بدین صفت بود غیور
خوانند نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم
اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش بدیگران سرایت کند
هر اینه سبب خوف و رجاء دیگران گردد پس سخا سبب رجا بود

و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت
تعلق بنفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب رجا بود
و هم سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت
تعلق بنفس ملکی باقی دارد و چون رجا و هیبت که سبب سیادت
و احتشام باشند حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم این
فضایل گفته اند کی حکمت آنست کی معرفت هرچ سمت و وجود
دارد حاصل شود و چون موجودات یا الهی است یا انسانی
پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی و دیگر کردنی یعنی
نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را
انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام
بر حسب رای کند تا هم فعلی که کند جمیل بود و هم صبری که
نماید محمود باشد و عفت آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه
باشد تا تصرفات او بحسب اقتضاء رای بود و اثر حریت
درو ظاهر شود و از تعبد هوای نفس و استخدام لذات
فارغ ماند و عدالت آنست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق
کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا باختلاف هواها و تجاذب
قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکنند و اثر انصاف

و انصاف در وظا[illegible] شود والله اعلم

فصل چهارم در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشند

و در تحت هر یکی ازین اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود و ما آنچه مشهورترست یاد کنیم، واما انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است، اول ذکا، و دوم سرعت فهم، و سیوم صفای ذهن، و چهارم سهولت تعلم، و پنجم حسن تعقل، و ششم تحفظ، و هفتم تذکر، اما ذکا آن بود که از کثرت مزاولت مقدمات منتجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود مثال برقی بدرفشد، واما سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا درآن بفضل مکثی محتاج نشود، واما صفای ذهن آن بود که نفس را استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویشی که برو طاری گردد حاصل آید، واما سهولت تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب کند در نظریاتی تا ممانعت خواطر متفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوب می‌کند، واما حسن تعقل آن بود که در بحث و استکشاف از هر حقیقی حد و مقداری که باید نگاه دارد تا نه اهمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی، واما تحفظ آن بود

که صورتهایی را که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص و مستخلص گردانیده باشند نیک نگاه دارد و ضبط کند، واما تذکر آن بود که نفس را ملاحظت صور محفوظه هر وقت که خواهد بآسانی دست دهد از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد، واما انواعی که در تحت جنس شجاعت است یازده نوع است، اول کبر نفس، دوم نجدت، و سیوم بلند همتی، و چهارم ثبات، و پنجم حلم، و ششم سکون، و هفتم شهامت، و هشتم تحمل، و نهم تواضع، و دهم حمیت، و یازدهم رقت، اما کبر نفس آن بود که نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و بیسار و عدمش التفات ننماید بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد، واما نجدت آن بود که نفس واثق باشد بثبات خویش تا در حالت خوف جزع برو در نیاید و حرکات نامنتظم ازو صادر نشود، واما بلند همتی آن بود که نفس را در طلب جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیفتد و بر آن استبشار و ضجرت ننماید تا بحدی که از هول مرگ نیز باک ندارد، واما ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شداید

مستقر شده باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود
واما حلم آن بود که نفس را طمأنینتی حاصل شود که غضب
باسانی تحریک او نتواند کرد واگر مکروهی برو رسد در
شغب نیاید واما سکون آن بود که در خصومات یا در
حربهایی که جهت محافظت حرمت یا ذب از شریعت
لازم شود خفّت وسبکساری ننماید واین را عدم طیش
نیز گویند واما شهامت آن بود که نفس حریص گردد
بر اقتناء امور عظام از جهت توقّع ذکر جمیل واما تحمّل
آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال
از جهت اکتساب امور پسندیده واما تواضع آن بود
که خود را مزیّتی نشمرد بر کسانی که در جاه ازو نازلتر باشند
واما حمیّت آن بود که در محافظت ملّت یا حرمت از
چیزهایی که محافظت از آن واجب بود تهاون ننماید
واما رقّت آن بود که نفس از مشاهدهٔ تألّم ابناء جنس متأثّر
شود بی اضطرابی که در افعال او حادث گردد واما انواعی
که در تحت جنس عفّت است دوازده است اول حیا دوم
رفق وسیوم حسن هدی چهارم مسالمت وپنجم دعت

وششم صبر وهفتم قناعت وهشتم وقار ونهم
ورع ودهم انتظام ویازدهم حرّیت ودوازدهم سخا
اما حیا انحصار نفس باشد در وقت استشعار از
ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمّت واما
رفق انقیاد نفس بود اموری را که حادث شود از طریق
تبرّع وآنرا دماثت نیز خوانند واما حسن هدی آن بود
که نفس را بتکمیل خویش بحلیتهاء ستوده رغبتی صادق
حادث شود واما مسالمت آن بود که نفس مجاملت نماید
در وقت تنازع آراء مختلفه واحوال متباینه از سر قدرت
وملکه که اضطرابی بدان تطرّق نبود واما دعت آن
بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت ومالک زمام خویش
بود واما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت
لذّات قبیحه ازو صادر نشود واما قناعت آن بود که
نفس آسان فرا گیرد مآکل ومشارب وملابس وغیر آن
ورضا دهد بانچ سدّ خلل کند از هر جنس که اتفاق افتد
واما وقار آن بود که نفس در وقع منبعث باشد بسوی
مطالب آرام نماید تا از شتاب زدگی بمجاوزت حد ازو صادر
نشود

بشرط آنک مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود کی نفس ملازمت
نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور را بدان راه
ندهد و اما انتظام آن بود کی نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه
وجوب و حسب مصالح نگاه داشتن ملکه شود و اما حریت
آن بود کی نفس متمکن شود از اکتساب مال از وجوه مکاسب
جمیله و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید
از اکتساب از وجوه مکاسب ذمیمه و اما سخا آن بود کی
انفاق مال و دیگر مقتنیات برو سهل و آسان بود تا چنانک
باید و چندانک باید بمصب استحقاق می رساند و سخا نوعی است
که در تحت او انواع بسیار است و تفصیل بعضی از آن اینست انواع
فضایل که در تحت جنس سخاست و آن هشت بود اول کرم
و دوم ایثار و سیوم عفو و چهارم مروت و پنجم نبل و ششم
مواسات و هفتم سماحت و هشتم مسامحت اما کرم
آن بود کی بر نفس سهل نماید انفاق مال بسیار در اموری که نفع
آن عام بود و قدرش بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا کند
و اما ایثار آن بود کی بر نفس آسان باشد از سر مایحتاجی
که بخاصه او تعلق داشته بود برخاستن و بذل کردن

در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود و اما عفو آن بود
کی بر نفس آسان بود ترک مجازات بدی یا طلب مکافات
به نیکی با حصول تمکن از آن و قدرت و اما مروت آن بود کی
نفس را رغبتی صادق بود بر تحلی بزینت افادت و بذل ما لابد
یا زیادت بر آن و اما نبل آن بود کی نفس ابتهاج نماید بملازمت
افعال پسندیده و مداومت سیرت ستوده و اما مواسات
معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت
و شرکت دادن ایشان را با خود در قوت و مال و اما
سماحت بذل کردن بعضی باشد بدل خوشی از چیزهایی که
واجب نبود ترک آن از طریق اختیار و اما انواعی که
در تحت جنس عدالت است دوازده است اول صداقت
و دوم الفت و سیوم وفا و چهارم شفقت و پنجم صلت رحم
و ششم مکافات و هفتم حسن شرکت و هشتم حسن قضا
و نهم تودد و دهم تسلیم و یازدهم توکل و دوازدهم
عبادت اما صداقت محبتی صادق بود کی باعث شود
بر اهتمام جملگی اسباب فراغت صدیق و ایثار رسانیدن
هر چیزی کی ممکن باشد باو و اما الفت آن بود کی رایها

واعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر
معیشت متفق شود، واما وفا آن بود که از التزام طریق
مواسات ومعاونت تجاوز جایز نشمرد، واما شفقت آن
بود که از حالتی غیر ملایم که بکسی رسد مستشعر شود وهمت
بر ازالت آن مقصور دارد، واما صلت رحم آن بود که
خویشان وپیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی شرکت
دهد، واما مکافات آن بود که احسانی را که با او کنند
بمانند آن یا زیادت از آن مقابله کند ودر اسائت بکمتر
از آن، واما حسن شرکت آن بود که دادن وستدن
در معاملات بر وجه اعتدال کند چنانک موافق طبع دیگران
افتد، واما حسن قضا آن بود که حقوق دیگران که
بر وجه مجازات می گزارد از منت وندامت خالی باشد
واما تودد طلب مودت اکفا واهل فضل باشد بخوش رویی
ونیکو سخنی ودیگر چیزهایی که مستدعی این معنی بود
واما تسلیم آن بود که بفعلی که تعلق بباری سبحانه وتعالی
داشته باشد یا بکسانی که بر ایشان اعتراض جایز نبود
رضا دهد وبخوش منشی وتازه رویی آنرا تلقی نماید واگر چه

موافق طبع او نبود، واما توکل آن بود که در کارهایی که
حوالهٔ آن با قدرت وکفایت بشری نبود ورای ورویت خلق را
در آن مجال تصرفی صورت نبندد زیادت ونقصان وتعجیل
وتاخیر نطلبد وبخلاف آنچ باشد میل نکند، واما عبادت
آن بود که تعظیم وتمجید خالق خویش جل جلاله ومقربان
حضرت او چون ملایکه وانبیا وائمه واولیا علیهم السلام
وطاعت ومتابعت ایشان وانقیاد اوامر ونواهی
صاحب شریعت ملکه کند وتقوی را که مکمل ومتمم
این معانی بود شعار ودثار خود سازد اینست حصر انواع
فضایل واز ترکب بعضی با بعضی فضیلتها بی اندازه
تصور توان کرد که بعضی را نام خاص بود وبعضی را نبود والله اعلم

فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس که اصناف رذایل
بود، چون فضایل در چهار جنس محصور است اضداد آن که
اجناس رذایل بود در بادی النظر هم چهار تواند بود اول
جهل باشد که ضد حکمتست وجبن که ضد شجاعتست
وشره که ضد عفت است وجور که ضد عدالتست
واما بحسب نظر مستقصی وبحث مستوفی هر فضیلتی را حدی است

کی چون ازان حد تجاوز نماید چه در طرف غلو وچه در طرف
تقصیر برذیلتی ادا کند بل هر قیدی کی در تحدید فضیلتی
معتبر بود چون اهمال کنند یا هر قیدی که نامعتبر بود
چون رعایت کنند از فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی
بمثابت وسطی است ورذایل که بازاء او باشند بمنزلت اطراف
مانند مرکز دایره تا همچنانک بر سطح دایره یک نقطه کی
مرکزاست دورترین نقطهاست از محیط ودیگر نقط
که اعداد آن در حصر وعد نیاید از جوانب چه بر محیط وچه
داخل محیط هر یک در جانبی که باشند بمحیط نزدیکتر باشند
از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدّی بود کی از حد از
رذایل در غایت بعد باشد وانحراف ازان حدّ در هر جهت
وجانب که اتّفاق افتد موجب قرب بود برذیلتی وانست
مراد حکما ازانچ گویند فضیلت در وسط بود ورذایل
باطراف پس ازین روی بازاء هر فضیلتی رذیلتهاء نامتناهی
باشد چه وسط محدود بود واطراف نامحدود وملازمت فضیلت
مانند حرکت بود بر خطّی مستقیم وارتکاب رذیلت مانند
انحراف ازان خط وظاهرست میان دو حد خطّ مستقیم

جز یکی نتواند بود وخطهاء نامستقیم نامتناهی تواند بود همچنین
استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یکی نهج صورت نبندد
وانحراف ازان نهج نامحدود باشد وازین جهتست شدت صعوبتی
که در التزام طریقت فضایل واقع باشد وانچ در بعضی اشارات
نوامیس آمده است که صراط خدای تعالی از موی باریکترست واز
شمشیر تیزتر بود عبارتی ازین معنی است چه وجود وسط
حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذّر بود وتمسّک بدان
بعد از وجود متعذّرتر وبدانچ حکما گفته اند اصابةُ
نُقطةِ الهدفِ أعسرُ من العدوُل عنها ولزوم الصّواب
بعد ذلک حتّی لا یُخطیها اعسرُ واصعبُ همین معنی
خواسته اند وباید دانست که وسط بدو معنی اعتبار کنند
یکی آنچ فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چهار کی وسط
بود میان دو وشش وانحراف آن از وساطت محال باشد
ودیگر آنچ وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی وشخصی
بنزدیک اطبّا واعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد
وازینجاست که شرایط هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف
شود وباختلاف افعال واحوال وازمنه وغیر آن هم اختلافی

لازم آید و بازاء هر فضیلتی از فضایل شخصی معین رذایل نا
متناهی باشد چنانک گفتیم پس رذایل شخصی در حدّ و عدد
نتوان آورد و ازین سبب است کی دواعی شر سخت بسیارست
و دواعی خیر اندک ولکن حصر این اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت
نیست چه بر صاحب صناعت اعطاء اصول و قوانین بود
نه احصاء جزویات چنانک درودگر و زرگر را قانونی
بود در تصوّر در و انگشتری که بتوسّط آن قانون اشخاص
نامتناهی ازین دو نوع در عمل تواند آورد و در هر موضعی مصلحت
آن موضع آنانج مادّهٔ معیّن و مقدار معین و تقدیر
احتیاجی که باشد اقتضا کند رعایت تقدیم رسانند و روا
نبود کی تصوّر کنند اعداد درها و انگشترها مختلف که در
وجود توان آورد و اعداد فسادی کی در طریق صناعت
افتد چون انحرافات راجع با دو نوع است یکی آنچ از مجاوزت
در طرف افراط لازم آید و دیگر آنچ از مجاوزت در طرف تفریط
لازم آید پس بازاء هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد که
آن فضیلت وسط بود و آن رذیلت در طرف و چون بیان
کرده آمد کی اجناس فضایل چهارست پس اجناس رذایل هشت

باشد دو از آن بازاء حکمت و آن سفه بود و بله و دو
بازاء شجاعت و آن تهوّر بود و جُبن و دو بازاء عفّت و آن
شره بود و خمود شهوت و دو بازاء عدالت و آن ظلم بود
و انظلام امّا سفه و آن در طرف افراط است استعمال قوّت
فکری بود در آنچ واجب نبود یا زیادت بر آنچ مقدار واجب
بود و بعضی آنرا گربزی خوانند و امّا بله و آن در طرف
تفریط است تعطیل این قوّت بود بارادت نه از روی
خلقت و امّا تهوّر و آن در طرف افراط است اقدام بود بر آنچ
اقدام کردن بر آن جمیل نباشد و امّا جبن و آن در
طرف تفریط است حذر بود از چیزی که حذر از آن محمود
نباشد و امّا شره و آن در طرف افراط است و ولوع باشد
بر لذّات زیادت از مقدار واجب و امّا خمود شهوت
و آن در طرف تفریط است سکون بود از حرکت در طلب لذّات
ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن رخصت داده باشند
از روی ایثار نه از راه نقصان خلقت و امّا ظلم و آن در
طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود از وجوه ذمیمه
و امّا انظلام تمکین دادن طالب اسباب معاش بود از غصب

و نهب از انقیاد نمودن و در فرا گرفتن آن نه استحقاق
بلکه بطریق مذلت و بسبب آنکه وجوه توصل باموال
و اقوات و غیر آن بسیارست ظالم و خاین همیشه بسیار مال
باشند و مظلوم کم سرمایه و عادل متوسط حال و هم برین سیاقت
در انواعی که تحت اجناس فضایل باشند اعتبار باید کرد
تا بعدد هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در حد افراط
و دیگر در جانب تفریط و تواند بود که هر یکی را ازین انواع و اصناف
در هر لغتی نامی معین وضع نکرده باشند اما چون معنی در
تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه عبارت برای توصل
بمعانی بکار دارند و اما از جهت مثال آنچ بازاء نوعی چند
لازم آید یاد کنیم تا دیگران بران قیاس کنند گوییم از انواع
حکمت هفت نوع شمردیم ذکا و سرعت فهم و صفاء
ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر
اما ذکا وسط بود میان خبث و بلادت در جانب افراط
و بلادت در جانب تفریط و ازین بلادت آن خواهیم که
از سوی اختیار بود نه از عدم خلقت و اما سرعت فهم
وسط بود میان سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد

بی احکام فهم و ابطائی که از تاخیر تفهم ملکه شود و اما
صفاء ذهن وسط بود میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا
بسبب آن در استنباط نتایج تاخیر افتد و میان التهابی
که بسبب مجاوزت مقدار از مطلوب باز دارد و اما
سهولت تعلم واسطه بود میان مبادرتی که استثبات
صور را مجال ندهد و میان تصعبی که بتعذر مودی بود
و اما حسن تعقل واسطه بود میان صرف فکر باحد اکثری
که در تعقل مطلوب زایدی شد و میان تصورکی از تعقل
تمامی مطلوب و اما تحفظ میان واسطه بود میان عنایتی
زاید بضبط آنچ ضبطش نه نافع بود و میان غفلتی از
استثبات صور که مودی بود باعراض از آنچ حفظش فهم
باشد و اما تذکر واسطه بود میان فرط استعراضی
که اقتضاء تضییع روزگار و کلالت آلت کند و میان
نسیانی که از اهمال آنچ مراعات ازو واجب بود لازم آید
و هم برین نسق در انواع دیگر اجناس باید گفت و باشد
که بعضی رذایل را نامی مشهور بود چنانک وقاحت و خرق
که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف

فضیلت سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق
و تحرج که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی
باضافت با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت
و طرف افراطش بر بعضی ناتیزنظران ملتبس شود
و میان آن رذیلت و نفس فضیلت فرقی نکنند تا جهال انچ
اسراف و تهور بیشتر بینند گمان برند که فضیلت کاملترست
و در طرف تفریطش این اشتباه نیفتد چنانک در بخل و جبن
چه این طرف عدمی است و مباینت میان وجود و عدم سخت
ظاهرست و در فضیلتی که باضافت عدمی بود عکس این حکم
افتد مثلا در تواضع و حلم طرف افراطش ملتبس شود و طرف
تفریط که وجودی بود التباس ندارد و در فضیلتی که
بفضل رجحانی در یک طرف موسوم نباشد مانند عدالت
هر دو طرف واضح بود اینست بیان اصناف رذایل بر
اجمال و انواع بعضی ازین اصناف انواع امراض نفس را حادث
شود چنانک بعد ازین شرح اسباب و علامات و علاجات
آن داده آید انشاء الله تعالی **فصل ششم** در فرق میان
فضایل و انچ شبیه فضایل بود از احوال پیش ازین در بابی

که بر بیان خیر و سعادت مقصود بود یاد کرده ایم که موجبات
سعادت تکمیل قوی ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل
قوی بتحصیل فضایل چهارگانه متمشی شود پس موجبات
سعادت اجناس فضایل چهارگانه بود و انواعی که
در تحت تصرف آن اجناس باشد و سعید کسی بود که ذات
او بجمع این صفات بود و چون یک جنس ازین فضایل تعلق
بقوت نظری دارد و آن حکمتست و سه جنس باقی تعلق
بعمل دارد پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر
آثار سه جنس باقی بدن و چون افعالی صادر می شود از مردم
شبیه بافعال اهل فضایل و در تمیز میان فضیلت و انچ نه
فضیلت بود بمعرفت حقیقت هر فعلی و تمییز میان انچ
مبداء آن فضیلتی بود و انچ مبداء آن حالتی دیگر باشد غیر
فضیلت احتیاج است پس درین فصل این معنی شرح بیان
کنیم گوییم اما در حکمت جماعتی باشند که مسایل علوم را
جمع و حفظ کنند و در اثناء محاوره و مناظره بیان هر نکته
از نکت حقایق که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته
باشند بر وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند

وبر وفور علم و کمال فضل ایشان گواهی دهند اما در حقیقت وثوق
نفس و برد یقینی که ثمرهٔ حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود
بود و خلاصهٔ عقاید و حاصل معارف ایشان تشکک و حیرت
بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی از حیوانات بود
در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان در تشبّه نمودن
بالغان پس آثار این جماعت و امثال ایشان شبیه بود
بآثار حکما و از جهت آنک مصدر حکمت نفس است اطلاع
بر این جنس مشابهت کمتر افتد و همچنین عمل اعفّا صادر شود
از کسانی که عفیف النفس نباشند مانند جماعتی که از لذّات
و شهوات دنیاوی اعراض نمایند یا بجهت انتظار چیزی هم
از آن جنس در ماهیّت و زیادت از آن در مقدار هم در عاجل
دنیا یا در آجل آخرت و یا سبب آنک از احساس بعضی از آن
اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق آن در نیافته و از ممارست
و تجربت غافل مانده مانند بعضی اهالی صحرا و بیابان و کوهها
و روستاهایی که از شهرها دورتر افتاده باشد و یا
سبب آنک از تواتر تناول و ادمان عروق و اوعیهٔ ایشان
بامتلا مبتلا گشته باشد و ملالت و کلالت آلت

و جاذبه باه یافته و یا سبب خمود شهوت و نقصان خلقی
که در مبدأ فطرت یا از جهت اختلال ترکیب بنیت حادث
شده باشد و یا سبب استشعار خوفی که از تناول
آن توقّع دارند مانند خوف آلام و امراض که لواحق افراط
و مداومت بود و یا سبب مانعی دیگر از موانع چه عمل اعفّا
از این جماعت و امثال ایشان صادر شود بی آنک ذوات ایشان
بصفت عفّت موصوف بود و عفیف بحقیقت آنکس بود کی
حد و حقّ عفّت نگاه دارد و باعث او بر ایثار این فضیلت
آن بود کی زینت قوّت شهوانی کی بقاء شخص و نوع انسانی
بی وجود آن ممتنع است آنست که باین حلیت متحلّی باشد
نه شایبهٔ غرضی دیگر مرتجی نفعی یا دفع ضرری و بعد از
تقدیم این کتاب بر تناول هر جنسی از مشتهیات بقدر
حاجت چنانک باید و چندانک باید بر وجهی که مصلحت
اقتضا کند اقدام می نماید و همچنین عمل اسخیا صادر شود
از کسانی که سخاوت حقیقی از ایشان منفی باشد مانند
کسانی که مال بذل کنند در طلب تمتّع از شهوات یا بجهت مکر
و ریا یا بطمع مزید جاه و قربت پادشاه یا در طریق دفع

ضنّ را از نفس و مال در عرض و حرم و یا ایثار کند بر کسانی
که بسمت استحقاق موسوم باشند چون اهل شر یا کسانی که
بمجون و مضاحک و انواع ملهیات مشهور باشند و یا بذل
از جهت توقع زیادت کنند و این فعل مانند افعال تجار و اهل
مرابحت بود و سبب بذل اموال در امثال این طایفه و صدور
اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص
و شره مبتلا باشند و بعضی بطبیعت لاف زدن و ریا
و بعضی بطبیعت ربح طلبیدن و تجارت و گروهی نیز باشند
که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود و سبب قلت معرفت بود
بقدر مال و این جماعت بیشتر وارثان زر اند و یا کسانی را که
از تعب کسب و صعوبت جمع بی خبر باشند چه مال را مدخل
صعب بود و مخرج سهل و حکما در تمثیل این معنی حدیث
مردی که سنگی گران بر کوهی بلند برد و از آنجا فرو گذارد
باستشهاد آورده اند چه کسب در دشواری چون بردن
سنگ گرانست بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن
آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروریست در تدبیر
عیش و نافع در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب از وجوه از

ستوده متعذر چه مکاسب جمیله اندکست و سلوک طرق آن
بر احرار دشوار اما بر غیر احرار که مبالات نکنند کیفیت
اکتساب آسان و بدین سبب بیشتر کسانی که بحریت متحلی باشند
در مال ناقص حظ افتند و از بخت و روزگار شکایت نمایند
و اضداد ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع
مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام باشند
لکن عاقل برائت ساحت از مذمت و نزاهت عرض از اعتراض
و احتراز از وسخ خیانات و سرقات و تجنب از ظلم اکفا
یا فروتران و تنزه از انحا مستدعی فضیحت و لوم و عار باشد
چون خدیعت اغمار و قیادت فجار و ترویج متاعها جهت
بر اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان در فواحش و تزیین قبایح و تحسین
شنایع و فضایح بر حسب میل طبایع ایشان و تحفه بردن غمز
و سعایت و نمامی و غیبت و دیگر انواع شر و فساد که طلاب
مال ارتکاب کنند ایثار کند بر منفعت و راحتی که در عوض
آن افعال بدو خواهد رسید پس نه بخت را ملامت کند و نه
از گردش روزگار شکایت نماید و نه بر چنین متمولان
و منعمان حسد برد و لکن سخن بر حقیقت عکس بود که بذل مال

غرضی دیگر جز آنک سخاوت لذاتها جمیلست مشوب نگرداند
و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد ثانی باشد تا بعلت
اولی کی جواد محض است تشبه نموده باشد و کمال حقیقی
حاصل کرده و همچنین عملی شبیه شجاعت صادر شود از بعضی
مردمان که شجاعت جدا ازیشان موجود نشود مانند کسانی که بر مباشرت
حروب و رکوب اهوال و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا
ملکی یا چیزی دیگر از انواع رغایب کی حصر آن ممکن نشود چه باعث
برین اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت
و ثبات بر امثال این اهوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت
حرص و نهمت بود چه نفس شریف را در معرض خطرها نهادن و بر
مکابره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی دیگر کی جاری مجری
مال بود نهایت خساست همت و رکاکت طبع تواند بود و بسیار
بود کی عیارپیشگان با اعفّا و شجاعان مشابهت نمایند با آنک
دورترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا بحدی که
اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط و قطع
اعضا و اصناف جراحات و نکایات و انواع آلام نمودار ایشان
صادر شود و باشد کی تا منتهی نهایة الصبر برسند و بدست

و پای بریدن و چشم کندن و انواع عذاب و نکال و مثله و صلب
و قتل رضا دهند تا اسم و ذکر در میان قومی ابناء جنس و شرکاء
خویش در سوء اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند
باقی و شایع گردانند و همچنین شجاعت نماید کسی که از ملامت
قوم و عشیرت یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد
و یا کسی که بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته باشد
یا ثقتی که از تکرار آن عادت در تخیل او راسخ بود و عدم
معرفتی کی بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب معاودت
او با مثل آن حال شود و همچنین عشاق در طلب معشوقان
غایت رغبت در فجور یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهدهٔ
او خویشتن را در ورطها مخوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار
کنند و اما شجاعت شیر و پیل و دیگر حیوانات اگرچه شبیه
شجاعت بود اما نه شجاعت بود چه شیر بقوت
و تفوق خود وثوق دارد و بر ظفر مشرف است پس
اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت باشد نه بطبیعت شجاعت
با آنک در اغلب مقصود او ازالت مقاومت عاجزی باشد
و مثل او با فریسه مثل مبارزی تمام سلاح بود کی قصد ضعیفی

بی سلاح کند بعد ما کی آنچ شرط فضیلت است در و مفقود است
ولکن شجاع بحقیقت آنکس بود کی چون او را ارتکاب امری قبیح
شنیع زیادت از حد او باشد از انصرام حیات و بدین سبب
قتل جمیل را بر حیات مذموم ایثار کند هرچند لذت شجاع
در مبادی شجاعت احساس نیفتد کی مبادی شجاعت موذی
بود ولکن در عواقب امور احساس افتد چه کی داند دنیا
وجه بعد از مفارقت خاصه آنجا کی بذل نفس در حمایت حق
و در راه باری عزّ و علا و در مصلحت دو جهانی بود و اهل دین
کرده باشد چه آنکس که این سیرت دامن گیر او شود داند
که بقاء او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و هر آینه
سرانجام کار او مرگست و رای او در محبّت حق و قدم او در طلب
فضیلت ثابت و مستقیم باشد پس ذبّ زدن و حمایت
حرمت از دشمن و کوتاه کردانیدن دست متغلب از اهل دین
و جهاد در راه خدای تعالی اختیار کند و از گریختن ننگ
دارد و داند کی بد دل در اختیار فرار طلب بقا چیزی می کند
کی بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طلب محالست
با آنک اگر روزی چند مهلت یابد عیش او منغص و حیات

او مکدّر بود و در معرض خواری و مذلّت و مقت و مذمّت
روزگار بگذراند پس تعجیل مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر
باقی و ثواب ابد دوستتر از تاخیرش با چندین عیب و آفت
دارد و سخن شجاع باتّفاق امیر المومنین علیّ بن ابی طالب کرّم
الله وجهه کی از محض شجاعت صادر شده است مصداق
این معنی است و آن سخن اینست قال لاصحابه ایّها النّاس
انّکم ان لا تقتلوا تموتوا والّذی نفس ابن ابی طالب
بیده لالف ضربة بالسّیف علی الرّاس اهون من میتة
علی الفراش و حال شجاع در مقاومت هوای نفس و تجنّب
از شهوات همین حال بود کی گفته آمد و هر که جز شجاعت
که پیش ازین یاد کردیم تصوّر کرده باشد داند کی افعالی که
بر شمردیم هرچند شبیه است بشجاعت امّا از مفهوم شجاعت
خارج است و معلوم او شود کی نه هر کی بر اهوال اقدام نماید
یا از فضایح نیندیشد شجاع بود چه کسانی که از ذهاب
شرف و فضیحت حرمت باک ندارند یا از آفتها هایل
چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علتها مزمن
و از امراض مولم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج

واشوب دریا در وقتی که در معرض این بلیّات باشند
خایف نشوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند از آنک
بشجاعت و همچنین کسی که در حال امن و فراغت خویشتن
در خطر افکند بدان وجه که بطریق آزمایش از بالایی بلند
بجهد یا بر روی دیواری یا کوهی تند خطرناک بر شود یا
خویشتن در گردابی افکند و در سباحت ماهر نبود
یا بی ضرورتی در معرض شتری مست یا گاوی نافرهخته
یا اسبی تند ریاضت نایافته شود تا بشجاعت مراکند
و مقدار خود در مردی و قوّت بر دیگران نماید نسبت او
بتصلّف و حماقت بیشتر از آنک بشجاعت و امّا افعال کسانی
که خویشتن را خبه کنند یا زهر بکشند یا در چاهی افکنند
از خوف فقری یا از بیم زوال جاهی یا از مقاسات امری
شنیع بر بددلی حمل کردن لایق‌تر از آنک بر شجاعت
چه موجب این افعال جبن بود نه طبیعت شجاعت از
جهت آنک شجاع صبور بود بر تحمّل شداید تا جدّ و در حالی
که حادث شود فعلی ازو صادر گردد که مناسب آن حال بود
و ازین معنی واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود

بر کافهٔ عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسی
که تیمّم امور دین و ملک بود چنان کس مناسب و مضایقت
کند و قدر او بشناسد و میان محلّ او و محلّ کسانی که بدو تشبّه
کنند و از شجاعت بی‌بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود
بود و استهانت او بشداید در امور محمود و صبر او بر مکاره
و وقایع و استخفاف او بچیزهایی که عوام آنرا بزرگ شمرند
مانند قتل سخت ظاهر باشد نه بر کبر و هیچ که تدارک آن ممکن
بود اندوهگین شود و نه از هولی که ناگاه حادث شود مضطرب
گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار واجب بود و بر کسی
که مستحق ایذا باشد و در وقتی که لایق باشد و چون انتقام
کشد هم برین شرایط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته‌اند
کسی که در معرض انتقامی افتد و از آن ممنوع شود ذبولی نفس
او را یابد که زوال آن جز بانتقام صورت نبندد و بعد از آنک
بمراد رسیده باشد نشاطی که در طبیعت او مرکوز بوده
باشد معاودت کند و این انتقام اگر بحسب شجاعت بود محمود
باشد و الّا مذموم بود و بسیار کسان بوده‌اند که بر انتقام
از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده‌اند تا نفس خویش را

بدان چه در ورطهٔ هلاک افکنده اند بی آنک مضرتی یا نقصانی بکار انکس راه یافته است وچنین اسقام وبال صاحبش وموجب مزید ذل وعجز او باشد پس معلوم شد که عفت وسخاوت وشجاعت نیکو نیاید الا از مرد حکیم وشرایط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی بجای خویش وبوقت خویش وبمقدار حاجت وبر مقتضاء مصلحت بکار دارد پس هر عفیفی وهر شجاعی حکیم بود وهر حکیمی عفیف وشجاع بود وهمچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود از کسانی که عدالت در ایشان موجود نبود وآن اظهار اعمال عدول کنند از جهت ریا وسمعه تا بوسیلت آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب جذب کنند یا بجهت غرضی دیگر مانند انچ تقدیم یافت در دیگر فضایل ونشاید که افعال امثال این طایفه را با عدالت نسبت دهند از بهر آنک عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهاء نفسانی وتقویم افعال واحوالی که صادر شود از آن قوتها چنانک بعضی بر بعضی غالب نشود بتقدیم رسانیده باشد بعد از آن در انچ خارج ذات او بود مانند معاملات وکرامات وغیر آن همین نسق رعایت کرده باشد ونظر او در عموم اوقات بر ابتناء فضیلت عدالت بود نه بر غرضی دیگر وانرا انگاه متمشی شود که نفس را هیأتی نفسانی که مقتضی ادبی کلی بود حاصل آمده باشد تا افعال وآثار او در سلک نظام انخراط یابد ودر دیگر فضایل همین اعتبار مراعات باید کرد تا حقایق آن از انچ بدان شبیه بود باز شناسند والله ملهم الصواب

فصل هفتم

در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل وشرح احوال واقسام او

لفظ عدالت از روی دلالت منبی است از معنی مساوات وتعقل مساوات بی اعتبار وحدت ممتنع چنانک وحدت بمرتبهٔ اقصی ودرجهٔ اعلی از مراتب ومدارج کمال وشرف مخصوص وممتازست وسریان آثار او از مبداء اول که واحد حقیقی اوست در جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجود ست از علت اولی که موجود مطلق اوست در جملگی موجودات پس هرچه بوحدت نزدیکتر وجود او شریفتر وبدین سبب در نسب هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست چنانک در علم موسیقی مقرر شده است ودر فضایل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانک در صناعت اخلاق معلوم می شود چه وسط حقیقی عدالت راست وهرچه جز او ست

نسبت با او اطراف اند و مرجع همه با او چنانک وحدت مقتضی
شرف بل موجب ثبات و قوام موجودات است کثرت مقتضی
خساست بل مستدعی فساد و بطلان موجودات است و اعتدال
ظلّ وحدت است کی سمت قلّت و کثرت و نقصان و زیادت
از اصناف متباین برگیرد و بحلیت وحدت انرا از حضیض
نقصان و رذیلت فساد باوج کمال و فضیلت ثبات رساند
و اگر اعتدال نبودی دایرهٔ وجود باهم نرسیدی چه تولّد موالید
ثلثه از عناصر اربع مشروط است بامتزاجات معتدل و فی الجمله
سخن درین باب بسیار است و مؤدّی باطناب اولی آنک باسر
مقصود شویم و گوییم عدالت و مساوات مقتضی نظام مختلفات اند
و چنانک در موسیقی هر نسبت کی نه نسبت مساوات بود
بوجهی از وجوه انحلال راجع با نسبت مساوات شود و الّا از
حدّ تناسب خارج اند در دیگر امور هرچه انرا نظامی بود بوجهی
از وجوه عدالت در و موجود بود و الّا مرجع آن با فساد و اختلال
باشد بیانش نسبت مساوات بعینها آنجا بود کی مماثلت مفقود
بود مساوات چنان بود کی گویی نسبت اول با دوم چون
نسبت دوم با سیوم یا چون نسبت سیوم با چهارم است و اول را

نسبت متّصله گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع متناسبات
بر وجوه مختلف بکار دارند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی
و نسبت تالیفی و دیگر نسب چنانک در علوم بیان کرده اند
و قدما را در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف و توسّط
آن مبالغتی عظیم است پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری
که مقتضی نظام معیشت بود و ارادت را دران مدخلی باشد
و آن سه نوع باشد یکی انچ تعلّق بقسمت اموال و کرامات دارد
و دوم انچ تعلّق بقسمت معاملات و معاوضات دارد و سیوم
انچ تعلّق بقسمت اموری دارد کی تعدّی را دران مدخلی بود چون
تادیبات و سیاسات امّا در قسم اول گویند چون نسبت این
شخص با این کرامت یا با این مال مانند نسبت کسی دیگر در مثل
رتبت او بود با کرامتی و مالی مانند قسط او پس این کرامت
و این مال حقّ اوست و اورا مسلّم باید داشت و اگر زیادت و نقصانی
بود تلافی فرمود و این نسبت شبیه است بمنفصله و امّا
در قسم دوم گاه بود کی نسبت شبیه بمنفصله اند و گاه
بود کی بمتّصله اند منفصله چنانک گویند نسبت این بزّاز
با این جامه چون نسبت این نجّار با این کرسی است پس در معاوضه

حیفی نیست و متصله چنانک گویند نسبت این جامه با این زر چون
نسبت این زر با این کرسی است پس در معاوضه جامه و کرسی حیفی
نیست واما در قسم سیم نسبت شبیه بنسبت هندسی افتد
چنانک گویند نسبت این شخص با رتبت خویش چون نسبت شخصی
دیگرست با رتبت خویش پس اگر او ابطال تساوی کند بحیفی
یا ضرری که بدیگر شخص رساند حیفی یا ضرری مقابل آن باو باید رسانید
تا عدالت و تکافی با حال اول شود و عادل کسی بود که مناسبت
و مساوات میدهد چیزها را نامتناسب و نامتساوی را مثلا
اگر خطی مستقیم بر دو قسمت مختلف کنند و خواهند که با حد مساوات
برند هر اینه مقداری از زاید نقصان باید کرد و بر ناقص زیادت
کرد تا تساوی حاصل آید و قلت و کثرت و زیادت و نقصان
منتفی گردد و این کسی را میسر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد
تا رد اطراف کند با او و همچنین در خفت و ثقل در ربح و خسران و دیگر
انحرافات پس اگر در خفت و ثقل چیزی بر خفیف نهند و از
ثقیل بردارند تکافی حاصل آید و اگر تکافی باشد که از یک
طرف نقصان کند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیادت کنند
ثقیل گردد و در ربح و خسران اگر کسی ازو کم کرد در خسران افتد

و اگر زیادت گیرد در ربح و تعیین کننده اوساط در هر چیزی تا
بمعرفت آن در چیزها با اعتدال صورت بندد ناموس الهی باشد
پس محقق واضع تساوی و عدالت ناموس الهی است چه منبع
وحدت اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است و معیشت
او جز بتعاون ممکن نه چنانک بعد ازین بشرح تر گفته آید
و تعاون موقوف بود بر آنک بعضی خدمت بعضی کنند و از بعضی
ستانند و به بعضی دهند تا مکافات و مساوات و مناسبت
مرتفع نشود چه نجار چون عمل خود بصباغ دهد و صباغ عمل خود
باو تکافی حاصل بود و تواند بود که عمل نجار از عمل صباغ
بیشتر بود یا بهتر و بر عکس پس بضرورت بمتوسطی و مقومی
احتیاج افتاد و آن دینارست پس دینار عادل و متوسط است
میان خلق لکن عادلی صامت است و احتیاج بعادلی ناطق
باقی تا اگر استقامت متعاوضان بدینار که صامت است
حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت طلبند و او اعانت دینار
کند تا نظام و استقامت بالفعل موجود شود و ناطق انسانست
پس ازین روی بحاکمی حاجت افتاد و ازین مباحثه معلوم شد
که حفظ عدالت در میان خلق بی این سه چیز صورت نبندد

یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی و دینار و ارسطاطالیس گفته است
دینار ناموس عادلست و معنی ناموس در لغت او تدبیر و سیاست
بود و آنچ بدان ماند و ازین جهت شریعت را ناموس الهی خوانند
و در کتاب نیقوماخیا گفته است ناموس اکبر من عند الله
تواند بود و ناموس دوم از قبل ناموس اکبر و ناموس سیم دینار
بود پس ناموس خدای مقتدای نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم
بود و او را اقتدا بناموس الهی باید کرد و ناموس سوم اقتدا
کند بناموس دوم و در تنزیل قرآن همین معنی بعینه یافته میشود
آنجا که فرموده است و انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم
الناس بالقسط و انزلنا الحدید الآیه و بدینار که مساوات
دهندهٔ مختلفاتست احتیاج ازان سبب افتاد که اگر تقویم
مختلفات بآثار مختلفه نبودی مشارکت و معاملت و وجوه
اخذ و عطا مقدر و منظوم نگشتی اما چون دینار از بعضی بکاهد
و در بعضی افزاید اعتدال حاصل آید و معاملهٔ فلاح با نجار
متساوی شود و این از عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا
بعدل مدنی است و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار باشد که
عملی اندک با عملهاء بسیار متساوی باشد مانند نظر مهندس

که در مقابل رنجها و مشقتهاء کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر
صاحب لشکر که در مقابل محاربت مبارزان نه شمار افتد و بازاء
عادل جایر بود و آن کسی باشد که ابطال تساوی کند و بر منوال
سخن ارسطاطالیس و قواعد گذشته جایر سه نوع بود اول جایر
اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را منقاد نباشد و دوم جایر
اوسط و آن کسی بود که حاکم را مطاوعت نکند و سوم جایر اصغر
و آن کسی بود که بر حکم دینار نرود و فسادی که از جور این مرتبه
حاصل آید غصب و نهب اموال و انواع دزدی و خیانت باشد
و فسادی که از جور دو مرتبهٔ دیگر باشد عظیم تر ازین فسادها
بود و ارسطاطالیس گفته است که کسی که بناموس متمسک
باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت
از وجوه عدالت و ناموس الهی جز محمود نفرماید چه از قبل
خدای تعالی جز جمیل صادر نشود و امر ناموس بخیر بود و چیزهائی
که مؤدی سعادت باشد و نهی او از فسادهای بدنی بود پس
شجاعت فرماید و حفظ ترتیب در مصاف جهاد و عفت
فرماید و حفظ فروج از ناشایستها و از فسق داشتن و شتم
و بدگفتن بازدارد و فی الجمله بر فضیلت حث کند و از رذیلت

منع و عادل استعمال عدالت کند اول در ذات خویش پس در شرکای
خویش از اهل مدینه. پس گفته است عدالت جزوی نبود از فضیلت
بلکه همه فضیلت بود بأسرها و جور که ضد اوست جزوی نبود
از رذیلت بلکه همه رذیلت بود بأسرها ولکن بعضی انواع جور
از بعضی ظاهرتر بود مثلا آنچ در بیع و شری و کفالات و عاریتها
افتد ظاهرتر بود نزدیک اهل مدن از دزدیها و فجور و قیادت
و مخادعت ممالیک و گواهی دروغ و این صنف بخفا نزدیکتر
افتد و بعضی باشد که بتغلب نزدیکتر بود مانند تعذیب و تقیید
و اغلال و آنچ جاری مجری آن بود و امام عادل حاکم بتسویت
باشد که منع و ابطال این فسادها کند و خلیفهٔ ناموس الهی بود
در حفظ مساوات پس خویشتن را از خیرات بیشتر از دیگران
ندهد و از شرور کمتر و از اینجا گفته اند الخلافة تطهّر
بعد از آن گفته است که اول مرتبهٔ حکومت کسی را دانند که
شرف جنس و نسب مشهور بود یا کسی را که بسیار مستظهر
باشد و اهل عقل و تمییز حکمت و فضیلت را از شرایط استعداد
این منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب ریاسات و سیاسات
حقیقی باشند و ترتیب مرتبهٔ هر یکی در درجهٔ خویش و اسباب

جملگی اصناف مضرات محصور است در چهار نوع اول شهوت
و رداءت تابع آن افتد و دوم شرارت و جور تابع
آن افتد و سیم خطا و حزن تابع آن افتد اما شهوت چون باعث
شود بر اضرار بغیر مردم را در آن اضرار التذاذی و ایثاری
صورت نفتد مگر آنک چون دزد بطریق توصل بمشتهای
واقع شده باشد بالعرض تا از رضا دهد و گاه بود که کراهیت
آن اضرار و تألم بدان احتساب کند و مع ذلک قوت شهوت
بر ارتکاب آن مکروه حمل کند و اما شریر که تعمد
اضرار غیر کند بر سبیل ایثار کند و از آن التذاذ یابد
مانند کسی که غمز و سعایت کند نزدیک ظلمه تا بتوسط
او نعمت غیری ازالت کند بی آنک منفعتی باو رسد لکن او را از
مکروهی که بدان کس رسد لذتی حاصل آید بر وجه تشفی از
حقد یا سببی دیگر و اما خطا چون سبب اضرار غیر شود نه
از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ بلکه قصد
بفعلی دیگر بود که از آن فعل مؤدی شود بضرر مانند تیری که
نه بقصد بر شخصی آید و هر آینه حزنی و اندوهی تابع این
حالت بود و اما شقا و مبداء فعل در او سببی خارج باشد

از ذات صاحبش داورا دران اختیاری وقصدی نه مانند آنک
اسبی جدمه ستوری ریاضت نایافته کی شخصی بر نشسته
بود بکسی رسد کی آن شخص را درود دلبستکی باشد واورا هلاک
کند وچنین شخص شقی ومرحوم بود ودران واقعه غیر ملوم
واما کسی کی بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر قبیحی اقدام نماید
عقوبت وعتاب ازو ساقط نشود چه مبداء آن افعال یعنی
تناول مسکر وانقیاد قوت غضبی وشهوی که صدور قبیح به
تبعیت آن لازم آید بارادت واختیار او بوده است اینست
شرح عدالت واسباب آن واما اقسام جور وانفعال کوییم
حکیم اول عدالت را بسه قسم کرده است یکی آنچ مردم را بدان
قیام باید نمود از حق حق تعالی که واهب خیرات ومفیض
کرامات بل سبب وجود وهر نعمتی تابع وجود است اوست
وعدالت چنان اقتضا کند کی بنده بقدر طاقت در اموری که
میان او ومعبود او باشد طریق افضل مسلوک دارد ودر
رعایت شرایط وجوب مجهود بذل کند ودوم آنچ مردم را
بدان قیام باید نمود از حقوق ابناء جنس وتعظیم رؤسا
واداء امانات وانصاف در معاملات وسه ام آنچ را

بدان قیام باید نمود از اداء حقوق اسلاف مانند قضاء
دیون وانفاذ وصایاء ایشان وآنچ بدان ماند تا اینجا معنی
سخن حکیم است وتحقیق این سخن در بیان وجوب اداء حق
خدای جل جلاله آنست کی چون شرط عدالت باید کی در
اخذ واعطاء اموال وکرامات وغیر آن ظاهر باشد پس
باید که بازاء آنچ بما می رسد از عطیات خالق عز اسمه ونعم
نامتناهی او حقی ثابت بود کی نوعی از انواع قدرت در اداء
آن حق بذل کنند چه اگر کسی باندک مایه انعامی مخصوص شود
از غیری وانرا مجازاتی نکند بوجهی بوصمت جور منسوب باشد
بکیف که عطاها نامتناهی ونعمتهاء بی اندازه بخصیص
یافته باشد وبعد از آن بر تواتر وتوالی بلواحق ایادی لحظه
فلحظه اورا مددی می رسد واو در مقابل باندیشهٔ شکر
نعمتی یا قیام بحقی یا اداء معروفی مشغول نشود لابل
سیرت عدالت چنان اقتضا کند کی جد واجتهاد بر مجازات
ومکافات مقصور دارد ودر اهمال وتقصیر خویشتن را
نامعذور شناسد چه اگر مثل پادشاهی عادل فاضل باشد
که از آثار سیاست او مسالک وممالک ایمن ومعمور گردد

و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور و در حمایت حریم
و ذبّ از بیضهٔ ملک و منع ابناء جنس از ظلم بر یکدیگر
و تمهید اسباب مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه
مُهمل و مختل نگذارد تا هم خیر او عموم رعایا و زیردستانرا
شامل بود و هم احسان او بهر یک از اَقویا و ضُعفا علی الخصوص
واصل و استحقاق آنک هر یک را از اهل مملکت او علی
حده نوعی از مکافات تمام باید نمود که بقاء عدل از آن
مستدعی انصاف بود بسمت جور او را حاصل هرچند بسبب
استغناء او از صنایع رعیّت مکافات ایشان جُز
باخلاص دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب و مآثر و شرح مساعی
و مفاخر و شکر جمیل و محبّت صافی و بذل طاعت و نصیحت
و ترک مخالفت در سرّ و علانیت و سعی در اتمام سیرت او
بقدر طاقت و اندازهٔ استطاعت و اقتدا باو در تدبیر
منزل و ترتیب اهل و عشیرت که نسبت او با ایشان چون
نسبت ملک باشد با مملکت نتواند بود اغماض ایشان از
اقامت این مراسم و قیام بدین شرایط با قدرت و اختیار جز
ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت نبود چه آخذ

بی اعطا از قانون انصاف خارج اند و چندانک افادت
نعمت و افاضت معروف مشهورتر بود در مقابل آن باشد ناخوش
تر چه ظلم اگرچند قبیح است در نفس خود اما بعضی از بعضی
قبیح تر باشد چنانک از ازالت نعمتی و انکار حقی از انکار حقی
شنیع تر بود و چون قبح تقصیر در مکافات حقوق ملوک
و رؤسا ببذل طاعت و شکر و محبت و سعی صالح تا این غایت
معلوم است تقصیر در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت
بر ساعت بلکه بر لحظه چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض
جود او بنفوس و اجسام ما می‌رسد که در حدّ عدّ و حیّز حصر
نتوان آورد اهمال و تقاعد تا بچه غایت مذموم و منکر تواند
بود اگر از نعمت اوّل گوئیم که وجودست آنرا بدلی در تصوّر نمی‌آید
و اگر از ترکیب بنیت و تهذیب صورت گوئیم مصنّفات
تشریح و مؤلّفات کتاب منافع اعضا زیادت از یک هزار ورق
در احصاء آنچ وهم ضعیف بشری بدان تواند رسید سیاه
کرده اند و هنوز از دریای قطرهٔ در معرض تعریف نیاورده
و از عهدهٔ معرفت یک نکته چنانک باید بیرون نیامده و بکنه
حقیقت یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح

کوییم و نخواهیم که شرح دهیم مددی که از فیض عقل و نور وبها
ومجد وسنا و برکات و خیرات او سفیس می رسید عبارت
واشارت را بدراز باب مجالی نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را
از تصرف در حقایق و دقایق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر ان نعمت
بقاء ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت احدی کوییم کی ما را در
معرض تحصیل و اقتناء استعداد و استیجاب آن آورده است
جز عجز و حیرت و قصور و دهشت حاصلی نیابیم لا لَعَمری
ما یجهل هذه النِّعَم الّا النَّعَم و اکبر باری عزّ و علا از سپاس
مایی نهایت سخت ناخوش و شنیع بود کی ما التزام اداء حق
و بذل جهدی که بوسیلت آن از وصمت جور و سمت خروج از شرایط
عدل از خود محو نتیم نکنیم حکیم ارسطاطالیس در بیان
عبادتی کی بندکان را بدان قیام باید نمود چنین کفته است که
مردمانرا خلافست در انچ مخلوق را بدان قیام باید کرد از جهت
حق تعالی بعضی کفته اند ادا صیام و صلوات و خدمت هیاکل
و مصلّیات و تقرب بقربانها سقبهم باید رسانید و قومی
کفته اند باقرار بر بوبیت او و اعتراف باحسان و تمجید او
برحسب استطاعت اقتصار باید کرد و طایفهٔ کفته اند تقرب

بحضرت او باحسان باید نمود اما با نفس خود بتزکیت و حسن
سیاست و اما با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موعظت
و جماعتی کفته اند حرص باید نمود بر تفکّر و تدبّر در
الهیات و تصرّف در مجاولاتی کی موجب معرفت باری سبحانه
بود تا بواسطهٔ آن معرفت او بکمال رسد و توحید او و تمجید حقیقی
انجامد و کروهی کفته اند انچ خدای را جلّ جلاله بر خلق
واجبست یک چیز معیّن نیست کی انرا ملتزم شوند در یک
نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب مردمان
در علوم مختلفست این سخن تا اینجا حکایت الفاظ اوست
کی نقل کرده اند و ازو در ترجیح بعضی ازین اقوال بر بعضی
اشارتی منقول نیست و طبقهٔ متاخّران از حکما کفته اند عبادت
خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود یکی انچ تعلّق بابدان
دارد مانند صلوات و صیام و وقوف بمواقف شریفه
از جهت دعا و مناجات و دوم انچ تعلّق بنفوس دارد
مانند اعتقادات صحیح چون توحید و تمجید حق و تفکّر در
کیفیت افاضت جود و حکمت او بر عالم و انچ ازین باب
بود و سه ام انچ واجب شود در مشارکات خلق مانند

انصاف در معاملات و مزارعات و مناکحات و اداء امانات
و نصیحت ابناء جنس و جهاد با اعداء دین و حمایت حریم
و انشان گروهی که با اهل حق نزدیکتر اند گفته اند که عبادت
خدای تعالی سه چیز است اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح و تفصیل
هر یک بحسب هر وقت و زمانی و هر اضافتی و اعتباری بر وجهی دیگر بود
که انبیا و علماء مجتهد که ورثه انبیا اند بیان آن می کنند و بر عموم
خلق واجب بود انقیاد و متابعت ایشان تا محافظت
امر حق جل جلاله کرده باشند و بباید دانست که نوع انسان را
در قربت بحضرت الهیت منازل و مقامات است مقام اول
مقام اهل یقین است که ایشان را موقنان خوانند و آن مرتبه
حکماء بزرگ و علماء کبار باشد و مقام دوم مقام اهل احسان است
که ایشان را محسنان گویند و آن مرتبه کسانی بود که با کمال
علم بحلیت عمل متحلی و بفضایلی که برشمردیم موصوف و مقام
سیم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی بوند که باصلاح عباد
و بلاد مشغول باشند و سعی ایشان بتکمیل خلق مقصور و مقام
چهارم مقام اهل فوز بود که ایشان را فایزان خوانند و مخلصان
نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد باشد و ورای این نوع

انسان را هیچ مقام و منزلت صورت نبندد و استعداد این منازل
چهار خصلت باشد اول حرص و نشاط در طلب و دوم اقتناء
علوم حقیقی و معارف یقینی و سوم حیا از جهل و نقصان
تربیتی که نتیجه اهمال بود و چهارم ملازمت سلوک طریق فضایل
بحسب طاقت و این اسباب را اسباب اتصال خوانند بحضرت عزت
و اما اسباب انقطاع از آن حضرت که لعنت عبارت از آنست هم
چهار بود اول سقوطی که موجب اعراض بود و استهانت بتبعیت
لازم آید و دوم سقوطی که مقتضی حجاب بود و استخفاف
به تبعیت لازم آید و سیم سقوطی که موجب طرد بود و مقت
به تبعیت لازم آید و چهارم سقوطی که موجب خسارت
بود یعنی دوری از حضرت و بغض به تبعیت لازم آید
و اسباب شقاوت ابدی که بدین انقطاعات مؤدی باشد
چهار بود اول کسل و بطالت و تضییع عمر تابع آن افتد
و دوم جهل و غباوتی که از ترک نظر و ریاضت نفس بتعلیم
خیزد و سیم وقاحتی که از اهمال نفس و خلاعت عذار او
در تتبع شهوات تولد کند و چهارم از خود راضی شدن بر ذایل
که از استمرار قبایح و ترک انابت لازم آید و در الفاظ تنزیل

زیغ و رین و غشاوت و ختم آمده است و معانی آن چهار
لفظ بمعانی این چهار سبب نزدیک است و هر یکی را ازین شقاوتها
علاجی است کی بعد ازین بوجه اجمال یاد کرده آید انشاء الله
انس سخن حکما در عبادت خدای تعالی و افلاطون الهی
گفته است چون عدالت حاصل آید نور قوی و اجزاء نفس بر
یکدیگر بدرفشد چه عدالت مستلزم همه فضایل است
پس نفس را ادای فعل خاص خود بر فاضل‌ترین وجهی ممکن بود
تا بدین شود و این حالت غایت قرب نوع انسان بود از اله تعالی
و نیز گفته است کی توسط عدالت مانند توسط دیگر فضایل
نیست از جهت آنک هر دو طرف عدالت جور است و هر دو
طرف هیچ فضیلت یک رذیلت نیست بیان این آنست که
جور هم طلب زیادت بود و هم طلب نقصان چه جایر
در آنچ نافع بود خویش را زیادت طلبد و دیگران را نقصان
و در آنچ ضار بود خویش را نقصان طلبد و دیگران را زیادت
و چون عدالت تساوی است و دو طرف تساوی زیادت
و نقصان بود پس هر دو طرف عدالت جور است و هر چند
هر فضیلتی را از جهت توسط اعتدالی لازم است اما عدالت

عام و شامل است جملگی اعتدالات را و عدالت هیاتی نفسانی بود
کی ازو صادر شود تمسک بناموس الهی چه مقدر مقادیر
و معین اوضاع و اوساط ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت
را هیچ نوع مضادت و مخالفت صاحب ناموس حق در
طبیعت نباید بلکه همگی همت او بموافقت و معاونت
و متابعت او مصروف بود چه مساوات ازو یابد و طبع او
طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص بود
و در چیزی مشترک میان هر دو و یا در دو چیز پس ارکان
نسبت متصل یا منفصل معین شود و باید دانست که این
هیات نفسانی امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر
قوت چه فعل از این هیات صادر شود چنانک گفتیم
کی افعال عدول از غیر عدول صادر شود و قوت و معرفت
بضدین تعلق یکسان گیرند چه علم بضدین و قدرت بر ضدین
یکی بود اما هر هیاتی کی قابل ضدی بود غیر هیاتی بود کی
قابل ضد دیگر بود و این معنی در جملگی فضایل و ملکات
تصور باید کرد کی از اسرار این علم است و عدالت را با حریت
اشتراک است در باب معاملات و اخذ و اعطا چه عدالت

در اکتساب مال اغنیا بشرایط مذکور وحریت در انفاق مال هم
بدان شرایط و اکتساب اخذ بود پس با نفعال نزدیکتر بود و انفاق
عطا بود پس بفعل نزدیکتر بود و مردمان حُرّ را از عادل دوست
تر دارند بدین سبب از آنک تعلّق نظام عالم بعدالت بیشتر
از آن بود کی بحرّیت چه خاصیت فضیلت فعل خیر است نه
ترک شر و خاصیت محبت مردمان و محمدت کفتن ایشان در بذل
معروف بود نه در جمع مال و حرّ جمع مال نه برای مال اُخذ لکن برای
صرف و انفاق کُند و در دروش نماید چه کسوب بود از وجوه
جمیله و تکاسل نکند در کسب چه توصّل او بفضیلت خویش
بتوسّل مالست و از تضییع و تبذیر و بُخل و تقتیر احتراز
نماید پس هر حرّی عادل بود اما هر عادلی حرّ نبود و اینجا
شکی ایراد کُنند و از آن جوابی کفته اند و آن آنست چون عدالت
امری اختیاری است کی از جهت تحصیل فضیلت و استحقاق
محمدت کسب کنند باید کی جور کی ضدّ اوست امری بود اختیاری
کی از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمّت کسب کُنند
و اختیار عاقل رذیلت و مذمّت را بعید تواند بود پس وجود
جور ممتنع بود در جواب کفته اند هر که ارتکاب فعلی کند کی مؤدّی

بود بضروری ظالم نفس خویش باشد از آن جهت کی با قدرت بر دفع
نفس اختیار بد و ترک مشاورت عقل ایثار کرده باشد
واستاد ابو علی رحمه الله بهتر ازین جواب جوابی دیکر کفته است
و آن آنست کی چون مردم را قوتهاء مختلف است ممکن بود
کی بعضی از آن باعث شود بر فعلی مخالف مقتضاء قوی دیکر
مانند آنک صاحب غضب یا صاحب شهوت بافراط یا کسی که
در مستی عربده کُند افعالی اختیار کُنند بی مشاورت عقل
کی بعد از معاودت پشیمان شوند و سبب آن بود کی در
حالتی که غلبهٔ قوتی را باشد کی مقتضی آن فعل است آن فعل
جمیل نماید و چون از قوت استخدام عقل را استعمال او کرده
باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از سکون سورت قوت
قبح و فساد ظاهر کردد اما کسانی که بسعادت فضیلت
موسوم باشند هیچ وقت عقل ایشان مغلوب نکردد و صدور
فعل جمیل ایشان را ملکه شود و سوالی دیکر ایراد کنند از سوال
اوّل مشکل‌تر و آن آنست تفضّل محمودست و داخل نیست در عدالت
چه عدالت مساوات بود و تفضّل زیادت و ما کفته‌ایم کی
عدالت مستجمع فضایل است و او را مرتبهٔ وسط است

پس چنانک نقصان از وسط مذموم بود زیادت هم مذموم بود
پس تفضّل مذموم بود و این خلف باشد و جواب آنست که تفضّل
احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شوند و توسّط
فضایل بر یک منوال نتوانند بود چه سخا با آنک وسط است
میان اسراف و بخل زیادت درو با احتیاط نزدیکتر از نقصان
و عفّت با آنک وسط است میان شره و خمود نقصان درو
با احتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضّل صورت نبندد الّا بعد
از رعایت شرایط عدالت کی اوّل آنچ استحقاق واجب کند ادا کرده
باشد پس زیادت نیز احتیاط را با آن اضافت کند و اگر مثلا همه
مال با نامستحق دهد و مستحق را ضایع گذارد متفضّل نبود
بلکه مبذّر بود چه اهمال عدالت کرده است پس معلوم شد که
تفضّل عدالت است و زیاده و متفضّل عادلی است محتاط
در عدالت و سیرت او آن بود که در منافع خود را کمتر دهد
و دیگران را بیشتر و در مضارّ خود را بیشتر دهد و دیگران را نصیب
بود و معلوم شد که تفضّل از عدالت شریفتر است از آن جهت که
مبالغت است در عدالت نه از آن جهت که خارج است از عدالت
و اشارت صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلّی بود نه جزوی

چه عدالت مساوات است گاه بود کی در جوهر بود و گاه بود کی در
کم بود و گاه بود کی در کیف بود و همچنین در دیگر مقولات
و بیانش آنست که آب و هوا متکافی‌اند در کیفیّت نه در
کمیّت که اگر در کمیّت متکافی بودندی مساحت هر دو متساوی
بودی و در کیفیّت تفاضل افتادی پس کیفیّت فاضل بر مفضول
غالب شدی و مفضول فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا
و اگر عناصر متکافی نبودندی در افساد یکدیگر توانستندی
عالم نیست شدی در کمتر زمان مدّتی ولکن باری عزّ و علا
بفضل عنایت و رحمت خویش چنان تقدیر کرده است که هر
چهار در قوّت و کیفیّت متکافی و متساوی افتاده‌اند تا یکدیگر را
بکلّی افنا نتواند کرد و لکن جزوی را کی بر طرف افتد جزوی که
برو محیط شود افنا کند تا انواع حکمت پیدا گردد چه اشارت
بدین معنی است که قول صاحب شریعت علیه السلام آنجا که گفته است
بالعدل قامت السموات والارض غرض آنک ناموس بعدالت
کلّی فرماید تا اقتدا کرده باشد بسیرت الهی و بتفضّل کلّی نفرماید
کی تفضّل کلّی نامحمود بود و عدالت کلّی محمود از جهت آنک
تساوی را حدّی معین بود و زیادت محدود نبود بلکه با تفضّل

خوانند و بران حث و تحریض کنند چه تفضّل عام و شامل نتواند بود
چنانک عدالت عام و شامل بود و آنچ گفتیم تفضّل احتیاط و مبالغت
در عدالت هم تولی عام نیست چه این احتیاط عاجل را جز در نصیب
خود نتواند بود مثلا اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف
تفضّل نتواند کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق
ازو قبیح آید و آنچ گفتیم عدالت هیأتی نفسانی نیست منافی آن نبود
کی گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی است چه آن هیأت نفسانی را
بسه وجه اعتبار کنند یکی نسبت با ذات آن هیأت و دیگر باعتبار
با ذات صاحب هیأت و سیم باعتبار با کسی که معامله بران
هیأت با او اتفاق افتد پس باعتبار اول آنرا ملکهٔ نفسانی
خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی خوانند و باعتبار
سیم عدالت و در جملهٔ اخلاق و ملکات همین اعتبارات
رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت کلّی
بر آن وجه کی اوّل در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قوی و تکمیل
ملکات باشد چنانک گفتیم چه اگر بعدالت تعدیل قوی
نکند شهوت او را باعث شود بر امری ملایم طبیعت خویش
و غضب بر امری مخالف آن تا بدواعی مختلف طالب اصناف

شهوات و انواع کرامات گردد و از اضطرابات و انقلابات احوال
و تجاذب قوی اجناس شر و ضرر حادث شود و حال همین بود
هر کجا کثرتی فرض کنند بی ریاستی تا هر کی آنرا منظوم گرداند
و همین وحدت که ظلّ اله است ثبات و قوام دهد و ارسطاطالیس
کسی را که حال او در تجاذب قوی برین صفت بود تشبیه کرده است
بشخصی که او را از دو جانب کشند تا بدو نیمه شود یا از جوانب
مختلف تا پاره پاره شود ولکن چون قوّت تمیز را کی خلیفهٔ خدای
تعالی است در ذات انسان حاکم قوی کند تا او شرایط اعتدال
و تساوی نگاه دارد هر یکی با حق خود رسند و سوء نظامی که
از کثرت متوقّع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس برین
وجه فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان و اهل عشیرت
هم برین صفت و بعد از آن تعدیل اجانب و اباعد و بعد از آن
تعدیل دیگر حیوانات تا شر از این شخص بابناء جنس او
ظاهر شود و عدالت او تمام گردد و چنین شخص در عدالت
باین غایت برسد ولی خدای تعالی و خلیفهٔ او و بهترین
خلق او بود و بازاء این بدترین خلق خدای کسی بود کی اوّل بر خود
جور کند و بعد از آن بر دوستان و بر پیوستگان و بعد از آن

برای مردمان و اصناف حیوان با همال سیاسات چه علم نقدّن
یکی بود پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین جائر و حکما
گفته‌اند قوام موجودات و نظام کائنات بمحبت است
و اضطرار مردم باقتناء فضیلت عدالت از جهت فوات شرف
محبت است چه اگر اهل معاملات بمحبت یکدیگر موسوم باشند
انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل
آید و چون این بحث بحکمت مدنی و منزلی لائق ترست
در شرح امر محبت توقف اولی والله اعلم **فصل هشتم**
در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات در علوم حکمت مقرر شده است
که مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند بانواع
کمالات یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما
طبیعت مانند مبداء تحریک نطفه در مراتب تغیّرات
مترتب و استحالات متنوع تا آنگاه که بکمال حیوانی برسد
و اما صناعت مانند مبداء تحریک چوب بوسایط
ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال تختی برسد و طبیعت
بر صناعت مقدم است هم در وجود و هم در رتبت چه صدور
او از حکمت الهی محض است و صدور صناعات از محاولات

و ارادات انسانی باستمداد و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت
بمنزلت معلم و استاد است و صناعت بمثابت متعلم و تلمیذ
و چون کمال هر چیزی در تشبه آن چیز بود بمبداء خویش
پس کمال صناعت در تشبه او بود بطبیعت و تشبه او
بطبیعت چنان باشد که در تقدیم و تاخیر اسباب و وضع
هر چیزی بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاه داشتن بطبیعت
اقتدا کند تا کمالی که قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر
متوجه آن گردانیده است از صناعت بر وجه تدبیر حاصل
آید و مع ذلک فضیلتی که مستلزم صناعت بود و آن حصول
آن کمال باشد بر حسب ارادت و مشیت با آن کمال مقارن
افتد مثلا چون مردم بیضهٔ مرغان را در حرارتی مناسب
حرارت سینهٔ ایشان تربیت دهد همان کمال که
بحسب طبیعت متوقع بود و آن بر آوردن فرخ است بدین تدبیر
موجود شود و فضیلتی دیگر با آن مقارن افتد و آن بر آمدن
مرغان بسیار بود بیک دفعه که در وجود امثال ایشان از طریق
حضانات متعذر نماید و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم
چون تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل که ما بصدد

معرفت آن آمده‌ایم امری صناعی است در این باب اقتدا بطبیعت
لازم بود و از چنان باشد که تأمّل کنیم تا ترتیب وجود قوی
و ملکات در بدو خلقت بر چه سیاقت بوده است پس در
تهذیب همان تدریج نگاه داریم و معلوم است که اوّل قوّتی که در
کودکان حادث شود قوّت طلب غذا بود که در تحصیل آن باشد
چه کودک چون از شکم مادر جدا شود شیر از پستان طلب کند
بی تقدّم تعلّمی و بعد از آن که قوّت او بیشتر شود آنرا بآواز
و گریستن بخواهد و چون قوّت تخیّل او بر حفظ مُثُل قادر
شود مطالبی که مثالهای آن از حواس اقتباس کرده باشد
التماس کند چون صورت مادر و غیر آن پس چون قوّت غضبی
در وی پدید آید و از موذیات احتراز نماید و با آنچه در وصول
بمنافع مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر
بانفراد بانتقام و دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الّا
بفریاد و گریه استغاثت کند و از مادر و دایه
استعانت نماید و بعد از آن این قوّتها و شوقها که مبادی
تحریک آلات اند در تزاید باشند تا اثر خاص‌ترین
نفس و آن قوّت تمیز بود در وی ظاهر شود و ابتداء آن ظهور

قوّت حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس بجمیل و قبیح و پس
این قوّت نیز روی در تزاید نهد و هر یکی از این قوّتها چون
بکمالی که بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند برعایت
آن کمال در نوع بر وجهی که صورت بندد امّا قوّت اوّل
که مبداء جذب ملایم است و تربیت شخص موکّل چون شخص را
بتغذیه و تنمیه نزدیک رسانند بکمالی که متوجّه بدان
باشد منبعث شود بر استبقاء نوع پس شهوت نکاح و شوق
بتناسل حادث گردد و امّا قوّت دوم که مبداء دفع منافیست
چون از حفظ شخص متمکّن شود اقدام نماید بر محافظت
نوع پس شوق بکرامات و اصناف تفوّق و ریاسات پدید
آید و امّا قوّت سیوم که مبداء نطق و تمیز است چون در ادراک
اشخاص و جزویات مهارت یابد بتعقّل انواع و کلّیات
مشغول شود و اسم عقل بر او افتد و درین حال اسم انسانیت
بالفعل بر او واقع شود و کمالی که مفوّض تدبیر طبیعت
بود تمام گردد و بعد از آن نوبت تدبیر بصناعت رسد
تا آن انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط
صناعت بقاء حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی

که متوجه بدان باشد بهمین قانون اقتدا باید نمود و در
تهذیب قوتها سیاقت و ترتیبی که از طبع استفادت
کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت پس
بتعدیل قوت غضب و ختم بر تعدیل قوت تمیز کرد و اگر
اتفاق چنان افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر
قاعده حکمت یافته باشد چنانک بعد ازین شرح داده
اید شکر موهبتی عظیم و منتی جسیم باید گزارد چه
اکثر مهمات او مکفی بود و حرکت او در طریق طلب فضایل
بسهولت و اگر در مبدا نشو و نما بر عکس مصلحت تربیت یافته
باشد بتدریج در فطام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود
سعی باید کرد و بصعوبت طریقت نومیدی نباید نمود که
اهمال مستدعی شقاوت ابدی بود و تلافی مافات هر روز
مشکلتر و متعذرتر نزدیکتر تا آنگاه که بدرجه امتناع رسد
و جز تلهف و تاسف چیزی بدست نباشد اعاذنا الله
من سوء نعمته و بلغنا ما یرضیه برحمته و باید دانست
که هیچ کس بر فضیلت مفطور نباشد چنانک هیچ احدی را
نجار یا کاتب یا صانع نیافریده اند و ما گفتیم که فضیلت

از امور صناعی است اما بسیار بود که کسی را از روی خلقت
قبول فضیلتی آسانتر بود و شرایط استعداد در وی بیشتر
و همچنانک طالب کتابت یا طالب نجارت را ممارست آن
حرفت می باید کرد تا هیأتی در طبیعت او راسخ شود که مبدأ
صدور آن فعل باشد از وی بر وجه مصلحت آنگاه او را از
جهت اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفت نسبت
دهند همچنین طالب فضیلت را بر افعالی که از فضیلت
اقتضا کند اقدام می باید نمود تا هیأت و ملکه در نفس
او پدید آید که اقتدار او بر اصدار آن افعال بر وجه اکمل سهولت
بود و آنگاه بسمت آن فضیلت موصوف باشد و هم چنانک
گفته اند در صناعت اقتدا بطبیعت می باید کرد و مناسب
ترین صناعات بدین صناعت صناعت طب است که
بر تجوید بدن مقصور است چنانک این صناعت بر تکمیل
نفس مقصور است پس اقتدا به در این صناعت بطبیعت
لازم باشد شبیه اقتداء طبیب بود در صناعت طب
بطبیعت و ازین جهت بعضی حکما این صناعت را طب روحانی
خوانند و همچنانک طب در جزو بود یکی آنچ مقتضی حفظ صحت
بود

و دیگر آنچ مقتضی ازالت علّت بود همچنان این علم در فن
باشد یکی آنچ مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگر آنچ مقتضی
ازالت رذیلت بود و ما هر فنی بغایت جهد بیان کنیم ان شاء الله
پس از این مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اوّل بحث از حال
قوّت شهوت باید کرد و بعد از آن بحث از حال قوّت غضب
و نگاه کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدالست یا منحرف
از آن اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن
صدور آنچ نسبت با آن قوّت جمیل بود از آن کوشید و اگر از
اعتدال منحرف بود اوّل برد او با اعتدال پس تحصیل آن ملکه
اقدام باید نمود و چون از تهذیب این دو قوّت فراغت یابد
بتکمیل قوّت نظری مشغول باید شد و ترتیب در آن رعایت
کرد و اوّل که در تعلّم شروع نماید خوض در فنی باید
کرد که ذهن را از ضلالت صیانت کند و طریق اقتباس
معارف هدایت کند پس در فنی که وهم را با عقل در قوانین
آن مساعدت باشد و تحیّر و خبط را در آن مجال نه تا ذهن را
ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه کند و بعد از آن
بحث بر معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال

آن مقصود باید گردانید و ابتدا از مبادی محسوسات کرد
و معرفت مبادی موجودات این بحث با نهایت رسانید و چون
بدین مرتبه رسید از تهذیب این سه قوّت فارغ شده باشد
بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت توفّر باید نمود و اعمال
و معاملات بر حسب آن طبیعت مقرّر گردانید و چون این
دقیقه نیز رعایت کند انسانی بالفعل شده باشد و اسم حکمت
و سمت فضیلت او را حاصل آمده پس اگر خواهد و در
سعادات خارجی و سعادات بدنی اهتمام نماید نور علی
نور بود و الّا باری مهمات معطّل نگذاشته باشد و بفضول
مشغول نبوده و سعادات سه جنس بود یکی سعادات نفسانی
و دوم سعادات بدنی و سیم سعادات مدنی که با اجتماع
و تمدّن متعلّق بود امّا سعادات نفسانی آنست که
شرح داده آمد و ترتیب مدارج آن برین وجه است اوّل علم
تهذیب اخلاق و دوم علم منطق و سیم علم ریاضی
و چهارم علم طبیعی و پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سیاقت
باید تا نفع آن در هر دو جهان بزودی حاصل آید و امّا
سعادات بدنی علومی بود که نظام حال بدن باز گردد

چون معالجات و حفظ صحّت و علم زینت که عبارت از آن طب
بود و چون علم نجوم که مقدمهٔ معرفت نایک دهد و امّا سیاسات
مدنی علومی بود که نظام حال ملّت و دولت و امور معاش
و جمعیت تعلّق دارد مانند علم شریعت از فقه و کلام
و اخبار و تنزیل و تأویل و علوم ظاهر چون ادب و بلاغت
و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان
ماند و منفعت هر یکی بحسب منزلت او باشد والله اعلم

فصل نهم در حفظ صحّت نفس که از محافظت فضایل مقصود بود

چون نفس خیّر و فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل سعادت
متوفّر و باقتناء علوم حقیقی و معارف یقینی مشعوف واجب بود
بر صاحبش اهتمام بامور که مستدعی محافظت این شرایط
و اقامت این مراسم باشد و چنانک قانون حفظ صحّت در طب
استعمال ملایم مزاج بود قانون حفظ صحّت نفس ایثار معاشرت
و مخالطت کسانی باشد که در خصال مذکور با او مشاکل و مشارک
باشند چه هیچ چیز را در نفس تأثیر زیادت از تأثیر جلیس
و خلیط نبود و همچنین احتراز از موانست و مجالست کسانی که
بدین مناقب متحلّی نباشند و علی الخصوص از اختلاط اهل شر

و نقص مانند گروهی که بمسخرگی و مجون شهرت یافته باشند
یا همّت باصابت قبایح شهوات و نیل فواحش لذّات مصروف
کرده اند چه تجنّب از این طایفه چنانک طالبان صحّت را اهمّ ترین
شرطی و واجب ترین چیزی بود و همچنانک از مخالطت ایشان
حذر واجب بود از اصغاء احادیث و حکایات و استماع
اخبار و محاورات و روایت اشعار و مزخرفات و حضور مجالس
و محافل ایشان خاصه وقتی که باستطابت نفس و میل طبیعت
مشوب خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا
از استماع یک نادره یا از روایت یک بیت در آن شیوه چندان
وسخ و خبث بنفس تعلّق گیرد که تطهیر از آن جز بروزگار دراز
و معالجات دشوار میسر نگردد و بسیار بود که امثال از حال سبب
فساد فاضلان مبرّز و مادّهٔ غوایت عالمان مستبصر شده
باشد تا بجوانان مستعد و متعلّمان مسترشد چه رسد و سبب
آنست که محبّت لذّات بدنی و شوق براحات جسمانی
در طبیعت انسانی مرکوزست از جهت نقصاناتی که بحسب جبلّت
اوّل در و مفطور شده است و اگر نه سبب زمام عقل و قید حکمت
بودی کافّهٔ نوع بآن بلا مبتلا شدندی و اقتصاد افاضل

و قناعت سعدا را مایل بر مقدار ضروری تمتّعی نگشتی و باید
که دانسته باشد که مؤانست دوستان حقیقی و مداخلت با یاران
موافق در مزاح مستعذب و حکایات مستطاب و فکاهت
محمود که مستدعی لذّت مباح و مرخّص بود بر وجهی که مقتدای آن
عقل باشد نه شهوت و از حدّ توسّط بدرجهٔ اسراف یا مرتبهٔ
نقصان نینجامد بود داخل نباشد در آنچه از آن احتراز
فرمودیم چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود
یکی با جانب افراط و بسمت مجون و خلاعت و فسق موسوم و دیگر
با جانب تفریط و بتعریف ندامت و عبوست و تندخویی
معروف و مذموم و مرتبهٔ وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل
بود بشاشت و طلاقت و حسن عشرت مشهور بود و اسم
ظرافت بر صاحب این رتبت مقصور و از اسباب حفظ
صحّت نفس التزام وظایف افعال حمیده بود چه از قبیل نظریات
و چه از قبیل عملیّات بر وجهی که روز بروز نفس را بخروج از عهدهٔ
وظیفه از هر یک مؤاخذت می‌کند و اخلال و اهمال از هیچ
وجه جایز نشمرد و این معنی بجای ریاضت بدنی است در طبّ
جسمانی و مبالغت اطبّاء نفس در تعظیم امر این ریاضت از مبالغت

اطبّاء بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون
از مواظبت نظر معطّل شود و از فکر در حقایق و غوص در معانی
اعراض کند به بلادت گراید و موادّ خیرات عالم قدس
ازو منقطع شود و چون از حلیت عمل عاطل گردد با کسل الفت
گیرد و بهلاکت نزدیک شود چه این عطلت در تعطیل مستلزم
انسلاخ از صورت انسانیّت و رجوع با رتبت بهایم بود
و انتکاس حقیقی اینست نعوذ بالله منه امّا چون طالب نوآموز
ارتیاض بامور فکری و ملازمت علوم چنانکه عادت
کند تا بصدق الفت گیرد و مؤونت نظر و رویّت را سبک شمرد
و با حق مستانس شود و طبعش از باطل و سمعش از دروغ
متنفّر گردد تا چون بدرجهٔ کمال نزدیک شود و بنظر دقیق
بمطالعهٔ حکمت پردازد بر مستودعات و ذخایر
و اسرار و غوامض آن علم ظفر یابد و بدرجهٔ اقصی برسد
و اگر این طالب در علم و براعت یگانهٔ روزگار و در زمرهٔ
اقران شود باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت
بر وظیفهٔ معتاد و طلب زیادت منع نکند و با خود مقرّر دارد
که علم را نهایت نیست و فوق کلّ ذی علمٍ علیم و باید

کی در معاودت درس انچ مکشوف می شود غفلت بر زند تکرار و تذکار
آن اهمال کند کی آفت علم نسیانست و سخن حسن بصری رحمه الله
بهر لحظه یاد می کند کی اقدعوا هذه النفوس فانها طلعة
وحادثوها فانها سریعة الدثور چه این کلمات با قلت حروف
و غایت فصاحت واستیفاء شرایط بلاغت مشتملست بر
فواید بسیار و باید کی حافظ صحت نفس را مقرر بود کی نعمتهاء
شریف و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت می کند
و کسی کی به بذل اموال و تجشم مشقتها و تکلف مونتها بچندین
کرامت و نعمت مخصوص شود پس باعراض و اغماض و تکاسل
و تغافل از را باد دهد و عاری و خالی ماند بحقیقت مغبون
و ملوم باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه کی می بیند
کی طالبان نعمتهاء عرضی و خاطبان فواید مجازی چگونه تحمل
مشاق سفرهاء دور و قطع بیابانهاء مخوف و عبره کردن
دریاهاء مضطرب و تعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس از
سباع و قطاع و غیر آن ایثار می کنند و در اغلب احوال با مقاسات
این اهوال خایب و خاسر می مانند و بندامات مفرط و حسرات
مهلک کی مستدعی قطع انفاس و تلع ارواح بود مبتلا می گردند

و اگر بچیزی از مطالب ظفر می یابند اسباب زوال و انتقال بر عقبات
و بقاء آن و ثوقی و استظهاری نه چه مواد آن از امور خارجی
و اسباب عرضی فراهم آمده است و خارجیات از حوادث سلامت
نیابد و طوارق زمانه را بدو تطرق بود و خوف و اشفاقی و تعب
نفس و خاطری کی در مدت بقا بسبب محافظت طاری شود موجب
نامتناهی باشد و اگر طالب این نوع پادشاهی یا یکی از خواص و مقربان
حضرت او بود انواع مکاره و شداید در باب او تضاعف
پذیرد و علاوه مزاحمت اضداد و منازعت حساد چه از دور
و چه از نزدیک با شدت حاجت بکثرت مواد و مؤونات تکدر
اصلاح خدم و حشم و رعایت جوانب اولیا و اعدا ضروری
باشد مضاف شود و مع ذلک استرادت و اعتراض و نسبت
بتقصیر و عیب از نزدیکان و متصلان کی برابر رضاء یکی از ایشان
قادر نبود تا برضاء همه جماعت چه رسد بر تواتر و توالی
متصل و پیوسته از اخص خواص بل از اولاد و حرم و دیگر
حواشی و خدم استماع کلماتی کند کی از صعوبت و شدت
و تهییج غیظ و غضب و عدم تمکن از اظهار و تشفی بسبب
رعایت مصلحت مرگ بارزو خواهد و با زاین جمله از آنجا سبب

و تنازع اعوان و انصار و مکاتبات اعدا و مواطات اضداد
بر جان نا ایمن بود و چندانک زیردستان و جنود زیادت
باشند دل مشغولی بکار ایشان و حفظ ترتیب و وجوه ارزاق
در زیادت بود چه آن قوم هیچ مؤنت کفایت ناکرده بنقد
سبب مزید فکر و حیرت و کراهت او می شوند و چنین کس
اگرچه در تصور خلق توانگر و بی نیاز بود اما در حقیقت از
همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت از احتیاج است
و احتیاج باندازهٔ محتاجٌ الیه پس هرکه در سدّ حاجت او
موادّ دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او بیشتر بود و از اینجاست
که اغنی الاغنیا خدای تعالی است که او را هیچ چیز و هیچ کس احتیاج
نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتضیات و اموال پس درویش
ترین خلق ایشان باشند و امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه
گفته است در خطبه اشقی الناس فی الدنیا والآخرة الملوک
و بعد از آن صفت ملوک کرده است و گفته که هرکه بدرجهٔ پادشاهی
رسید خدای رغبت او از آنچ در تصرف او بود صرف کند
تا بر طلب آنچ در تصرف دیگران بود حریص گردد و اسباب
انقطاع حیات او بسیار شود و استشعار بر دل او استیلا یابد

بر اندک حسد برد و از بسیار در خشم شود و از سلامت سآمت نماید
و از ادراک لذت بها و شکوه محروم ماند نه از چیزی اعتبار
گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و ماند درم روی کشیده و سراب
فریبنده بظاهر شادی نمای و در باطن اندوه افزای باشد
و چون دولت او باخر رسد و مادهٔ عمر منقطع شود حق سبحانه
بر مقتضای عدالت با او در حساب مناقشت کند و در عفو
مضایقت **الا ان الملوک هم المرحومون**
تا اینجا سخن اوست و الحق در صفت احوال ملوک تیر بر هدف
صواب زده است استاد ابوعلی رحمه الله گوید از بزرگتر پادشاهان
روزگار مشاهده کردم که این کلمات را استعادت می کرد
و از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن تعجب می نمود
و کسانی که در ظاهر احوال ملوک نگرند و زینت مسند و سریر
و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و نواب و حجاب
و خدم و حشم و مواکب و جنایب و کوکبه و دبدبهٔ ایشان
بینند گمان برند کی بدین تجمل و تجبر ایشان را ابتهاج و مسرت
و تمتع و لذت بی نهایت باشد لا لعمر الله کی ایشان در اثناء
این احوال از انکار نظر بدیشان غافل باشند و باندیشها

ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانک بعضی شرح داده
ایم مشغول و اگر کسی خواهد از حال مالک و ملک او و اگرچه اندک بود
دلیل تواند ساخت بر حال ملک و ملک او و اگرچه بسیار بود
و بتجربه و قیاس این معنی اعتبار کرد تا آنچ گفتیم او را واضح شود
و تواند بود که اگر کسی ناگاه بریاستی یا بادشاهی رسد،
روزی چند در ابتدا ازان التذاذی یابد و چون چشمش بمشاهدهٔ
آن اسباب نشیند بعد ازان او را هوس دیگر امور طبیعی شمرد
و القاء بصر بر چیزهایی کند که از دایرهٔ تصرف او خارج اند
و بر اقتناء آن حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا و آنچ در دنیاست
بدو دهند تمنی وجود عالمی دیگر کند و با همتش در طلب بقاء
ابدی و ملک حقیقی ترقی نماید تا جملگی امور بادشاهی و اسباب
جهانداری برو وبال شود فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت
در غایت صعوبت بود از جهت اختلالی که دنیا در طبیعت دارد
و تلاشی و تفرقی که استجماع ذخایر و کنوز و اجتماع عساکر
و جنود را در عقب است و آفات و احداثی که بدیگر اصناف یسار
و ثروت متطرق شود اینست حال طالبان نعمتهاء مجازی
و اما نعمتهاء حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضایل

موجود بود مفارقت آن بهیچ آفت صورت نبندد چه همت
حضرت ربوبیت از وصمت استرداد منزه باشد چنانک
گفته اند داده خویش چرخ بستاند نقش الله جاودان ماند
و واهب آن خیرات باستثمار آن امر کرده است اگر
امتثال نماییم هر لحظه نعمتی دیگر بمن دهد تا آنگاه که نعیم
ابدی حاصل شود و اگر ضایع کنیم بشقاوت و هلاک خویش
رضا داده باشیم و کدام غبن و خسران بود بیشتر ازانک
اضاعت جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند و در طلب اعراض
خسیس فانی عرضی غایب ایستند تا اگر بعد اللتیا و التی
چیزی ازان بدست آرند با طالب آن بنمانند و هر اینه
آنرا ازپیش او یا او را ازپیش آن بگیرند و حکیم ارسطاطالیس
گفته است کسی که بکفاف قادر بود و باقتصاد زندگانی
تواند کرد نشاید که بفضله طلبیدن مشغول گردد چه آنرا
نهایتی نبود و طالب آن راه بهیچ نبرد کی آنرا نهایتی نبود
و ما پیشتر بکفاف و اقتصاد اشارتی کرده ایم و گفته که غرض
صحیح ازان مداوات آلام و اسقام است مانند جوع و عطش
و تحرز از وقوع در آفات و عاهات نه قصد لذاتی که حقایق

آن آلام بود واگرچه بظاهر لذت نماید بل مستوفاترین
لذتی صحت بود که از لوازم اعتدال است پس معلوم شد که
در اعراض از آن لذت هم صحتست وهم لذت ودر اقدام بر آن
نه لذت است ونه صحت واما کسی که بر قدر سد ضرورت
قادر نباشد وبسعی وطلب محتاج شود باید که از مقدار
حاجت مجاوزت نکند واز استیلاء حرص وتعرض مکاسب
دنی احتراز نماید ودر معامله طریق مجامله نگاه دارد وچنان
فرا نماید که اورا از روی اضطرار در کاری خسیس خوض باید
کرد ودر دیگر حیوانات که چون شکم ایشان سیر شود از سعی
در طلب زیادت اعراض کنند تأمل کند چه بعضی از اصناف
حیوانات تناول جیفه وبعضی تناول روثی روزگار
گذرانند وبدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع وراضی
شوند وتقزز وتنفر جز از اقوات اضداد خویش مانند
جعل ومنع انگبین از غذاء یکدیگر ننمایند پس چون نسبت
هر حیوانی با قوت خاص او چون نسبت دیگر حیوانانست
با اقوات ایشان وهر یکی بر آن قدر که بحفظ بقاء ایشان
وفا کند قانع وخرسندند مردم نیز که بسبب مساهمت

ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاج شده است باید که در
اقوات واغذیه هم برین نظر کند وانرا بر ثقلی که باخراج
ودفع آن احتیاج دارد در باب ضرورت فضل مزیتی ننهد
واشتغال عقول بتحصیل طعمه وافناء اعمار در تمتع بدان
همچون تکاسل وتقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد
ویقین شناسد که تفضیل مادهٔ دخل بر مادهٔ خرج واستحسان
سعی در طلب یکی از هر دو بدون دیگری یکی از مقتضاء
طبع است نه از روی عقل چه طبیعت را بمادهٔ دخل از جهت
آنک بدل ما یتحلل از وحاصل خواهد کرد فضل عنایتی است
واز آن لذتی که بر چیزی که جزوی از بدن خواهد شد
مشتمل است انرا ملایم می‌شمرد ومادهٔ خرج را چون صلاحیت
این معنی از و زایل شده است بسبب استفراغ موضع وخالی
کردن جایگاه بدل نفعی می‌کند متنفر می‌شمرد وتتبع عقل
طبع را درین معنی از جنس استخدام اخس اشرف را باشد چنانک
بارها گفته‌ایم وباید که حافظ صحت نفس تهییج قوت شهوت
وقوت غضب نکند در هیچ حال بلکه تحریک ایشان با
طبیعت گذارد وغرض ازین آنست که بسیار بود که تند گر

لذتی که در وقت راندن شهوتی یا در حال رفعت و ترتبی احساس
کرده باشد سوقی با عادت مثل آن صنع اکتساب کند
و آن شوق مبداء حرکتی شود تا رویت را در تحصیل آن معنی
که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در ازاحت
علت نفس حیوانی استخدام کرد چه توصل بمقصود جز
برین وجه صورت نبندد و این حال شبیه بود بحال کسی که
ستوری تند یا سگی درنده را تهییج کند پس بتدبیر خلاص
یافتن ازو مشغول گردد و ظاهر است که جز دیوانگان چنین
حرکات اقدام ننمایند ولکن چون عاقل هیجان این دو قوت
با مزاج گذارد دواعی طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کند
چه ایشان را درین باب بمدد و معونت فکر و ذکر زیادت
حاجتی نیفتد و چون در وقت هیجان بقدر ابقاء حفظ صحت
بدن بران مقدار بود و در تنقیه نوع ضروری باشد توسط
تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز حد لازم
نیاید امضاء سیاست ربانی و تمشیت مقتضاء مشیت
بتقدیم رسانیده باشد و همچنین باید که نظر در تقویم اصناف
حرکات و سکنات و اقوال و افعال و تدابیر و تصرفات

مقدم دارد تا بر حسب اجراء عادتی مخالف عقلی چیزی
ازو صادر نشود و اگر یک دو نوبت عادت سبقت یابد
و فعلی مخالف عزم ازو در وجود آید عقوبتی بازاء این گناه
التزام باید نمود مثلا اگر نفس مطعومی مضر مبادرت کند
در وقتی که احتمامش مهم بود او را مالش دهد بامتناع از طعام
و التزام صیام چندانک مصلحت بیند و در توبیخ و تعییر
او بانواع ایلام مبالغت کند و اگر در غضبی نه بجایگاه
مسارعت کند او را تعرض سفیهی کند که جاه او کند یا
بنذر صدقه کی برو دشوار آید تادیب کند در کتب حکما
آورده اند کی اوقلیدس صاحب هندسه سفهاء شهر خویش را
درسپری بمزد کرفتی تا بر ملا او را توبیخ کردندی و نفس
او از آن مالش یافتی و اگر از نفس خویش کسلی نه بموضع احساس
کند او را بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاسات تعبی زاید
بر معهود تکلیف کند فی الجمله اموری چند پیش خویش نهد که
اخلال و رخصت را در آن مجال ندهد تا نفس مخالف عقل چند
باقی کند و تجاوز اندیشم او جایز نشمرد و باید کی چند عموم اوقات
از ملابست رذایل و مساعدت اصحاب آن احتیاط نماید و صغایر

و صغایر سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب آن طالب رخصت
نشود چه این معنی بتدریج به ارتکاب کبایر باعث گردد
و اگر کسی در مبدأ جوانی ضبط نفس از شهوات و حلم نمودن
در وقت سورت غضب و محافظت زبان و تحمّل
از اقران عادت گرفته باشد ملازمت این آداب برو
دشوار نبود چه بسیار باشد که بخدمت سفها مبتلا شوند
بر سفاهت و شتم اعراض فرسوده گردند و استماع
انواع قبایح بر ایشان آسان شود بحدّی که از آن متأثّر
نشوند بلکه باشد که بر امثال آن کلمات خنده‌ها بی‌تکلّف
از ایشان صادر شود و آن را به بشاشت و خوش طبعی تلقّی نمایند
و اگرچه پیش از آن در نظایر آن احوال احتمال این نشمرده باشند
و از انتقام کلام و تشفّی بجواب تحاشی نموده همچنین بود حال
کسی که با فضیلت الفت گیرد و از مجارات سفیهان و محاوره ایشان
اجتناب نماید و باید که باستعداد صبر و حلم پیش از حرکت
شهوت و غضب استظهار و عدّت حاصل کرده باشد
و پادشاهان حازم که پیش از هجوم اعادی در مدّت مهلت
و امکان مجال رویت باصناف آلات و استحکام حصون

مستعدّ مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده و باید که حافظ
صحّت نفس عیوب خویش باستقصای تمام طلب کند و بر آن
اقتصار نماید که جالینوس حکیم می‌گوید در کتابی که در تعرّف
مردم عیوب نفس خویش را ساخته است که چون هر شخصی نفس خود را
دوست دارد معایب او برو مخفی ماند و آن را اگرچه ظاهر
بود ادراک نکند پس در تدبیر آن خلل گفته است باید که دوستی
کامل فاضل اختیار کند و بعد از طول مؤانست او را اخبار
دهد که علامت صدق مودّت او آنست که از عیوب نفس این شخص
اعلام واجب داند تا از آن تجنّب نماید و در این باب عهدی
استوار گیرد و بدان راضی نشود که گوید من در تو هیچ عیبی نمی‌بینم
بلکه بعتاب در آید و استکراه این سخن اظهار کند و او را
بخیانت تهمت نهد و با سؤال اوّل معاودت نماید و الحاح
زیادت بجای آرد پس اگر بر اخبار ناکردن اصرار کند اندوهی
تمام بر آن سخن و اعراضی صریح از او فرا نماید تا بچیزی از آنچ مقتضی
تعییر داند اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البتّه انکاری
ظاهر نکند و در مواجهه او تبضّی و کراهیتی فرا خویشتن
نیارد بل بمباسطت و ابتهاج و مسرّت آن را تلقّی کند و شکر آن

روزگار و جدا اوقات خلوت و موانست بگزارد تا از دوست هدیه
و تحفهٔ او اعلام او از عیوب شمرد پس این عیب را بچیزی که اقتضاء
بجوا آباد و تقلع رسوم کند معالجت بتقدیم رساند تا ثقت از دوست
بقول او و بدانک غرض او بر اصلاح نفس خویش مقصور است مستحکم
شود و از معاودت نصیحت انقباض ننماید تا اینجا سخن جالینوس است
اما چنین دوست عزیز الوجود تواند بود و جدا اکثر اوقات طمع
از انتفاع بچنین مردم منقطع و ممکن که دشمن از دوست درین
مقام با منفعت تر چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگاه
ندارد و بر آنچ داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد و تمسک
بانواع افترا و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود
تنبیه افتد و در آنچ افترا کرده باشد نفس را متهم شناسد
و احتیاط خللی که متوقع بود بجای آرد و هم جالینوس در مقالتی
دیگر گفته است که خیار مردمان را با عدا انتفاع باشد و معنی
همین است که یاد کردیم و یعقوب کندی که از حکماء اسلام
بوده است می گوید که طالب فضیلت از صورتهاء آشنایان خویش
آینهٔ سازد تا از هر صورتی قبیحی مستتبع سیئه افتد استفادت
کند و بر سیئات خود اطلاع یابد یعنی تفقد سیئات مردمان کند

و بر هر یکی از آن خود را بمذمت و عتاب ملامت کند چنانک گویی
مگر آن فعل ازو صادر شده است و در آخر هر شبانه روزی تفحص
هر فعلی که در آن شبانه روز کرده باشد باستقصا بی اهمال
فعلی بتقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ انچ انفاق
آن اتفاق افتاده بود از سنگ پارها و ریگ و گیاه ریزهاء
خشک که بعدم آن چیزی از ما ناقص نشود اجتهاد کنیم و در
حفظ انچ از ذوات ما انفاق می افتد که بقاء ما بر توفیر آن
مقید است و فناء ما بر تقصیر آن مقصود اهمال نماییم و چون
بر سیئه وقوف یابیم در ملامت نفس مبالغت واجب دانیم
و جدی بران اقامت کنیم که در تضییع آن از خجلت با راه ندهیم
چه اگر چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع نماید و با حسنات
الف گیرد و همیشه باید که قبایح در پیش خاطرها بود تا آنرا
فراموش نکنیم و همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما
فوت نشود پس گفته است و باید که بران قناعت کنیم که
مانند دفترها و کتابها افادت حکمت کنیم دیگران را و خود از ان
بی نصیب یا مانند سنگ فسان باشیم که آهن تیز کند و خود
نتواند برید بل باید که چون آفتاب افاضت نور کنیم

از ذات خویش بر ماه تا او را بخود مشابهت دهیم، و اگرچه نور ماه
از نور آفتاب قاصر بود در حال ماه، در افاضت فضایل همین حال بود
تا اینجا سخن تدبیری است، و این معانی از سخن دیگران بمبالغت نزدیکتر است
در بیان آن. **فصل دهم** در معالجت امراض نفس و آن بر ازالت رذایل
مقدّر بود همچنانک در علم طب ابدان ازالت مرض بضد کنند در
طب نفوس ازالت رذایل هم باضداد آن رذایل باید کرد، و ما
پیش ازین اجناس فضایل حصر کرده‌ایم، و اجناس رذایل که
بمثابت اطراف آن اوساط است برشمرده، و چون فضایل چهار است
و رذایل هشت، و یک چیز را یک ضد بیش نبود چه ضدّان دو موجود
باشند در غایت بعد از یکدیگر، پس بدین اعتبار رذایل را اضداد
فضایل نتوان گفت الّا بمجاز، امّا هر دو رذیلتی که از یک باب
باشند، یکی در غایت افراط بود و دیگر در غایت تفریط
ایشان را ضدّ یکدیگر توان گفت، و باید دانست که قانون
صناعی در معالجت امراض آن بود که اوّل اجناس امراض
بدانند پس اسباب و علامات آن بشناسند پس بمعالجهٔ آن مشغول
شوند، و امراض انحرافات امزجه باشد از اعتدال و معالجات
آن ردّ آن با اعتدال بحیلت صناعی، و چون قوی نفس انسانی

محصور است در سه نوع چنانک گفتیم یکی قوّت تمییز و دیگر قوّت
دفع و سیم قوّت جذب، و انحرافات هر یک از دو گونه
صورت بندد، یا از خللی که در کمیّت قوّت باشد، یا از خللی
که در کیفیّت قوّت افتد، و خلل کمیّت یا از مجاوزت
اعتدال بود در جانب نقصان، پس امراض هر قوّتی از سه
جنس تواند بود، یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب
رداءت، امّا افراط در قوّت تمییز مانند خبث و گربزی و دها
بود در آنچ تعلّق بعمل دارد، و مانند تجاوز حدّ نظر و حکم
بر مجرّدات بقوّت اوهام و حواسّ همچنانک بر محسوسات
در آنچ تعلّق بنظر دارد، و امّا تفریط در او چون بلاهت
و بلادت در عملیّات، و قصور نظر از مقدار واجب مانند
اجراء احکام محسوسات بر مجرّدات در نظریّات،
و امّا رداءت قوّت چون شوق بعلومی که مثمر یقین
و کمال نفس نبود مثلا علم جدل و خلاف و سفسطه بنسبت
باکسی که آن را بجای یقینیّات استعمال کند، و چون علم
کهانت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا بنسبت باکسی که غرض
او از آن وصول بشهوات خسیسه بود، و امّا افراط در قوّت

دفع چون شدّت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بموضع خویش
و تشبّه نمودن بسباع و امّا تفریط در وی چون بی حمیّتی
و خورطبع و بددلی و تشبّه نمودن با اخلاق زنان و کودکان
و امّا ردائت قوّت چون شوق با انتقامات نا سزا مانند
خشم گرفتن بر جمادات و بهایم یا بر نوع انسان و لکن بسببی
که موجب غضب نبود در اکثر طبایع امّا افراط در قوّت جذب
مانند شکم پرستی و حرص نمودن بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی
بکسانی که محلّ شهوت باشند و امّا تفریط در وی مانند فتور از
طلب اقوات ضروری و حفظ نسل و خمود شهوت و امّا ردائت
قوّت چون اشتهاء گل خوردن و شهوت مقاربت ذکور
و یا استعمال شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج باشد
اینست امراض اجناس امراض بسیطه که در قوی نفس حادث شود
و انواع بسیار بود و از ترکیبات این مرضها بسیار بر خیزد
که مرجع همه با این اجناس بود و این امراض مرضی چند باشد
که از امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه آن باشد
و آن مانند حیرت و جهل بود در قوّت نظری و غضب و بددلی
و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت در قوّتها

دیگر و نکایت این امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجت آن
مهم تر و بعموم نفع نزدیکتر و بعد از این شرح هر یکی بجایگاه خویش
بیاید انشاالله تعالی و امّا اسباب این انحرافات دو
گونه بود یکی نفسانی و دیگر جسمانی و بیان این سخن آنست چون
عنایت یزدانی نفس انسانی را بر بنیت جسمانی مربوط آفریده است
و میان هر یکی از دیگر مشیت خود علاقه منوط کرده آنکه تا اثر
هر یکی از طرفین بسببی یا علّتی موجب تغیّر دیگر می شود مثلا
تأثر نفس از افراط غضب یا استیلاء عشق یا تواتر اندوه و محبت
تغیّر صورت بدن شود با نواع تغیّرات مانند اضطراب و ارتعاد
و زردی و نزاری و تأثر بدن از امراض و اسقام خاصه چون
در عضوی شریف حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغیّر حال
نفس شود چون نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر در استعمال
قوی و ملکات پس معالج نفس باید که اوّل تعرّف حال سبب
کند تا اگر تغیّر بدنی بوده باشد آنرا با صناف معالجات که کتب
طبّی بر آن مشتمل بود مداوات کنند و اگر تأثر نفس بوده باشد
با صناف معالجات که کتب این صناعت بر آن مشتمل بود
با زالت آن مشغول شود که چون سبب مرتفع شود لامحاله مرض مرتفع گردد

واما معالجات کلی در طب باستعمال چهار صنف بود غذا و دوا
و سم و کی یا قطع و در امراض نفسانی هم برین سیاقت اعتبار باید
کرد برین طریق که اول نوع رذیلتی که دفع و ازالت آن مطلوب
بود بر وجهی که شک را در آن مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و بر نهاد
و اختلالی که از طریان آن متظاهر و متوقع بود چه در امور دینی و چه
در امور دنیاوی واقف شوند و انرا در تخیل مستحکم کنند
پس بارادت عقل از آن تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود
فبها و الا بمداومت فضیلتی که بازاء آن رذیلت باشد
پیوسته مشغول باشند و در تکرار افعالی که تعلق بدان قوت
دارد بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغت کنند و این معالجات
جمیله بازاء علاج غذایی بود نزدیک اطبا و اگر بدین نوع
معالجه مرض زایل نشود توبیخ و ملامت و تعییر و مذمت نفس
بران فعل چه بطریق فکر و چه بقول و چه بعمل استعمال کنند
و اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل یکی از
دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد باستعمال قوت
دیگر انرا تعدیل و تسکین کنند چه هرگاه که یکی غالب شود
صاحبش مغلوب گردد و در اصل فطرت خود همچنانک

فایده قوت شهوی تنقیه سنخ نوع است و فایده قوت غضبی
کسر سورت شهوتست تا بون ایشان متکافی شوند قوت
نطقی را مجال تمیز بود و این صنف علاج بمثابت معالجات
دوایی بود نزدیک اطبا و اگر بدین طریق هم مرض زایل نشود
و رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود بارتکاب اسباب
رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع و قلع آن استعانت باید
جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون از رذیلت بدی
در انحطاط نهد و بر تربیت وسطی که مقام فضیلت بود نزدیک
شود ترک آن ارتکاب باید گرفت تا از اعتدال در طرف دیگر
مایل نشود و بمرضی دیگر ادا نکند و این صنف علاج بمنزلت معالجت
سمی بود که تا طبیب مضطر نشود بدان تمسک نکند و در تمسک
احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف مزاج باطرف دیگر
نشود و اگر این نوع علاج هم کافی نباشد و بهر وقتی نفس بمعاودت
عادت راسخ مبادرت کند اورا بعقوبت و تعذیب و تکلیف
افعال صعب و تقلید اعمال شاق و اقدام بر نذور و عهودی
که قیام بدان مشکل بود با تقدیم ایفاء مراسم آن تادیب
باید کرد و این صنف معالجه مانند قطع اعضا و داغ کردن

اطراف بود در طب داخل الدواء الکلی است معالجات در ازالت
امراض نفسانی واستعمال آن در هر موضعی بر کسی که از اول کتاب
تا اینجا معلوم کرده باشد و بر فضایل و رذایل وقوف یافته
متعذر نبود وما زیادتی بیان را تفصیل علاج مرضی چند از
امراض مهلکه که تباه ترین امراض نفس است اشارتی کنیم
تا قیاس ازالت امراض دیگر واعتیاد معالجات آسان شود
والله الموفق والمعین اما امراض قوت نظری را هر چند
مراتب بسیارست چه بحسب بساطت وچه بحسب ترکب
ولکن تباه ترین آن انواع سه نوع است یکی حیرت و دوم جهل بسیط
و سیم جهل مرکب ونوع اول از قبیل افراط بود ودوم از
جنس تفریط ونوع سیوم از جهت رداءت علاج حیرت
اما حیرت از تعارض ادله خیزد در مسایل مشکله وعجز
نفس از تحقیق حق وابطال باطل وطریق ازالت این رذیلت
که مهلک ترین رذایل باشد آنست که اول تذکر این قضیه از
قضایاء اولی که جمع در رفع نفی واثبات در یک حال محال بود
ملکه کند تا بر اجمال در هر مسئله که در آن متحیر باشد حکم جزم
کند بفساد یک طرف از دو طرف متعارض بعد از آن

تتبع قوانین منطقی وتصحیح مقدمات وتفحص از صورت
قیاس باستقصای بلیغ واحتیاطی تمام در هر طرفی استعمال کند
تا بر موضع خطا ومنشأ غلط وقوف یابد وغرض کلی از علم
منطق وخاصه کتاب قیاس سوفسطایی که بر معرفت مغالطات
مشتمل است علاج این مرض است علاج جهل بسیط وحقیقت
جهل بسیط آن بود که نفس از فضیلت علم عاری شد وباعتقاد
آنک علمی اکتساب کرده است ملوث نه واین جهل در مبداء مذموم
نبود چه شرط تعلم آنست که این جهل حاصل باشد از جهت آنک
آنچه داند یا پندارد که می داند از تعلم فارغ باشد
ودر فطرت نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام نمودن
بر جهل وحرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد واگر بدان
راضی وقانع شود به تباه ترین رذیلتی موسوم گردد وتدبیر
علاج آن بود که در حال مردم ودیگر حیوانات تأمل کند
تا واقف شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بنطق
وتمیز است وجاهل که عادم این فضیلت بود از اعداد دیگر
حیوانات بود نه از اعداد این نوع ومصداق این سخن آنست
آنک چون در مجلسی که از جهت بحث در علوم عقل کرده باشند حاضر شود

خاصیت نوع یعنی نطق بکلّی باز گذارد و بحیوانات دیگر که از سخن
گفتن عاجز باشند تشبّه نماید و چون درین حال نگرند او را
تنبیه انند. بر آنکه سخنها که در بغت آن جماعت یعنی اهل
علم می‌تواند گفت بآنک دیگر جانوران مناسب‌تر از انسانست نطق
انسان چه اگر بنطق تعلّقی داشتی در محاوره جماعتی که ابناء
ایشان یعنی تمیز هستند استعمال توانستی کرد و باید که درین
اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود بغلط نیفتد چه گیاه
گندم را گندم خوانند بر وجه مجاز و مراد استعداد آن بود
قبول صورت گندمی را و همچنین تمثال مردم را مردم گویند
بطریق تشبّه یعنی بمردم ماند در صورت بلکه اگر انصاف
خود بدهد داند که در درجهٔ از اصناف حیوانات نازل‌ترست
چه هر حیوانی بران قدر ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ
نسل وان محتاج بود قادرست و بر کمالی که غایت وجود
او آنست متوفر و جاهل بخلاف این پس همچنانک در
اعتبار خواص نوع خویش که در خود مفقود یابد مشابهت
بدیگر حیوانات مشترهند در اعتبار خواص حیوانات
خود را بجمادات مناسب‌تر یابد و با ضافت اصناف

جمادات در رعایت شرایط آن از آن مرتبه نیز باز پس افتد
و هلمّ جرّا الی اسفل السّافلین. پس چون بدین نگرد بر نقصان
رتبت و خساست جوهر و رکاکت طبع خویش که اخسّ کائنات
آنست وقوف یابد اگر در وی اندک و بسیار انتعاشی مانده بود
در طلب فضیلت علم حرکت کند و کلّ میسّر لما خلق له. علاج
جهل مرکّب و حقیقت این جهل آن بود که نفس از صورت علم خالی
بود و بصورت اعتقادی باطل و جزم بر آنک او عالم است
مشغول و هیچ رذیلت تباه‌تر ازین رذیلت نبود و چنانک
اطبّاء ابدان از معالجت بعضی امراض مزمن و علل مزمنه
عاجز باشند اطبّاء نفوس از علاج این مرض عاجز باشند چه
با وجود این صورت که منتبه نشود و تا منتبه نشود طلب نکند
و این آن علم بود که جهل از آن علم به بود و صد باد و نافع‌ترین
تدبیری که درین باب استعمال توان کرد تحریض صاحب این جهل بود
بر اقتناء علوم ریاضی چون هندسه و حساب و ارتیاض براهین
آن که اگر این ارشاد قبول کند و در آن انواع خوضی نماید
از لذّت یقین و کمال حقیقت و بر جهل نفس خبردار شود و هرآینه
انتعاشی در ذات او حادث گردد پس چون با معتقدات خویش

ولذّت یقین از آن منفی یابد شک را بدخلی معیّن شود پس اگر
شرط انصاف رعایت کند اندک روزگاری بر خلل عقیدت
وقوف یابد و با مرتبهٔ جاهلی آید که جهل او بسیط بود پس
بمراسم تعلّم قیام نماید و چون این امراض تعلّق بقوّت نظری
دارد و حکمت نظری مستمل است بر ازالت امراض از آن
قوّت درین صناعت برین قدر اقتصار کنیم و در معالجات
امراض دیگر قوی که برین صناعت مخصوص است مزید شرحی کار
داریم و امّا امراض قوّت دفع اگرچه بسیار محصور باشد امّا
تباه ترین آن امراض سه مرض است یکی غضب و دوم جبن
و سیوم خوف اوّل از افراط تولّد کند و دوم از تفریط و سیوم
با رداءت قوّت مناسبتی دارد و تفصیل علاجات اینست
علاج غضب حرکتی بود نفس را که مبداء آن شهوت انتقام
بود و این حرکت اگر بعنف باشد آتش خشم افروخته شود و خون
دل در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی
شود تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف و چنانک حکما
گفته اند بنیت انسانی مانند غاری گردد مملو بحریق آتش
و مختنق بلهب و دخان که از آن غار جز آواز بانگ و مشغله

و غلبهٔ اشتعال چیزی معلوم نشود و درین حال معالجت این
تغیّر و اطفاء این نایره در غایت تعذّر بود چه هرچه در
اطفا استعمال کنند مادّهٔ قوّت و سبب زیادت اشتعال
شود اگر بموعظت تمسّک کنند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین
حیلت نمایند لهیب و مشغله زیادت گردد و در اشخاص
بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف افتد چه ترکیبی
باشد مناسب ترکیب کبریت که از کمتر شرری اشتعال
یابد و ترکیبی باشد مناسب ترکیب روغن که استعال آنرا
سببی بیشتر باید و همچنین مناسب ترکیب چوب خشک
و چوب تر تا بترکیبی رسد که استعال آن در غایت تعذّر
بود و این ترتیب باعتبار حال غضب بود در عنفوان
مبداء حرکت امّا آنگاه که سبب متواتر شود امثال مراتب
مساوی نماید چنانک از اندک آتشی که از احتکاکی ضعیف
متواتر در چوبی حادث شود بیشهاء عظیم و درختان
بهم در شد چه خشک و چه تر سوخته گردد و تأمّل باید
کرد در حال میغ و صاعقه چگونه از احتکاک دو بخار رطب
و یابس بر یکدیگر اشتعال بروق و قذف صواعق بر کوهها

سخت وسنگهای خاره که بدان پایه حادث می‌شود وهمین
اعتبار در حال تهییج غضب ونکایت او واگرچه سبب کمتری
کلمه بود رعایت کرد وانبقراطیس حکیم گوید من سلامت
آن کشتی که باد سخت وشدت آشوب دریا اورا بلجه افکند
که بر کوههای عظیم مشتمل بود وبر سنگهای سخت زند امیدوار
ترم ازانکه بسلامت غضبان ملتهب چه ملاحان را در تخلیص
آن کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشد وهیچ حیلت در تسکین
شعلهٔ غضبی که زبانه می‌زند نافع نیاید وچندانکه وعظ
وتضرع وخضوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم خشک
آتش بروافکنند سورت بیشتر نماید واسباب غضب
ده است اول عجب ودوم افتخار وسیوم مرا وچهارم لجاج
وپنجم مزاح وششم تکبر وهفتم استهزا وهشتم غدر
ونهم ضیم ودهم طلب نفایسی که ازعزت موجب منافست ومحاسدت
شود وشوق بانتقام غایت این اسباب بود بر سبیل اشتراک
ولواحق غضب که اعراض این مرض بود هفت صنف باشد
اول ندامت ودوم توقع مجازات عاجل وآجل وسیوم
مقت دوستان وچهارم استهزاء اراذل وپنجم شماتت

اعدا وششم تغیر مزاج وهفتم تألم بدن هم در حال چه
غضب جنون یک ساعته بود وامیر المؤمنین علی بن ابی طالب
رضی الله عنه گفته است الحدّةُ نوعٌ من الجنون لانّ صاحبه
یَندَمُ فان لم یَندَمْ فجنونه مستحکَمٌ وگاه بود که
باختناق حرارت ادا کند واز ان امراض عظیم که مؤدی
بود بتلف تولد کند وعلاج این اسباب علاج غضب بود
چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود وقطع مواد
مقتضی ازالت مرض واگر بعد ازعلاج اسباب بنادر چیزی
ازین مرض حادث شود بتدبیر عقل دفع آن سهل بود ومعالجهٔ
اسباب غضب اینست اما عُجب وان ظنی کاذب بود
در نفس مرد خویشتن را استحقاق منزلتی شمرد که مستحق
آن نبود وچون بر عیوب ونقصانات خویش وقوف یابد
وداند که فضیلت میان خلق مشترکست از عجب ایمن شود
چه کسی که کمال خود با دیگران یابد مُعجَب نبود واما
افتخار مباهات بود بچیزهای خارجی که در معرض آفات
واصناف زوال باشد وبقا وثبات آن بوثوقی نتواند بود
چه اگر تفخر بمال کند ازغصب ونهب آن ایمن نباشد واگر

نسب کنند و صادق‌ترین این نوع آنگاه بود که شخصی از پدران او
بفضل موسوم بوده بود پس چون تقدیر کنند که آن پدر فاضل او
حاضر آید و گوید که این شرف که تو دعوی می‌کنی بر سبیل استبداد
مراست نه ترا تو از نفس خویش چه فضیلت است که بدان مفاخرت
توانی کرد از جواب او عاجز آید و شاعر این معنی نظم آورده است
اذا افتخرت بآباء مضوا سلفا قالوا صدقت و لکن بئس ما ولدوا
و پیغمبر علیه السلام گفته است لا تأتونی بأنسابکم و أتونی بأعمالکم
و حکایت کنند که یکی از رؤسای یونان بر غلام حکیمی افتخار
نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامهای نیکوست
که خویشتن بدان بیاراسته‌ای حسن و زینت در جامه است نه در
تو و اگر موجب این اسب است که بر نشسته‌ای چابکی و فراهت
در اسب است نه در تو و اگر موجب فضل پدران تست صاحب
شرف ایشان بوده‌اند نه تو و چون این فضایل هیچ کدام
حق تو نیست اگر صاحب هر یکی حظ خویش استرداد کند
بلکه خود فضیلت هیچ کدام از او بتو انتقال نکرده است تا بر چه
حاجت افتد پس تو که باشی و همچنین گویند حکیمی در نزدیک
صاحب ثروتی بود که بر زینت و تجمل و کثرت مال و عدت مباهات

نمودی در اثنای این محاوره خواست که آب دهن بیفکند از راست
و چپ بنگریست موضعی نیافت که آنرا شاید بدان آبی که در دهن
جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افکند حاضران از عتاب
و ملامت نمودند حکیم گفت نه ادب چنان بود که آب دهن
با خس و اقبح مواضع افکنند من چندانک از چپ و راست نگاه
کردم هیچ موضع خسیس‌تر و قبیح‌تر از روی این شخص بجهل موسوم
نیافتم **و اما مرا و لجاج** موجب ازالت الفت و حدوث تباین
و تباغض و مخاصمت باشد و قوام عالم بالفت و محبت است
چنانک بعد از این شرح داده آید پس مرا و لجاج از فسادهای
بود که مقتضی رفع نظام عالم باشد و این تباه‌ترین اوصاف رذایلست
و اما مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کنند محمود بود که رسول
الله صلی الله علیه و سلم یمزح و لا یهزل و امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه مزاح بودی تا بدان حد که مردمان او را عیب
کردندی گفتندی لولا دعابة فیه و سلمان پارسی رضی الله عنه
او را گفت در مزاحی که با او بکرد هذا اخرک الی الرابعة
اما وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار بود و اکثر مردمان
قصد اعتدال کنند و لکن چون شروع نمایند مجاورت حد تعدی کنند

تا سبب وحشت شود و غضب کامن را ظاهر کند و حقد بر بدیها
راسخ گرداند پس مزاح بر کسی که انبساط نگاه نتواند داشت
محظور بود چه گفته اند رُبَّ جِدٍّ جَرَّهُ اللعب جدّی بود
مایهٔ کارزار **واما تکبر** بعجب نزدیک اند و فرق آن بود
که معجب با نفس خود دروغ می گوید گمانی که بدو دارد و متکبر
با دیگران دروغ می گوید و اگرچه از آن گمان خالی بود و علاج
این نزدیک بود بعلاج عجب **واما استهزا** و آن از افعال اهل مجون
و مسخرگی باشد و کسی بران اقدام کند که باحتمال مثل آن مبالات
ننماید و مذلت و صغار و ارتکاب رذایل دیگر که موجب ضحک
اصحاب ثروت و ترفه بود وسیلت معیشت خویش سازد
و کسی که بحریت و فضل موسوم بود نفس و عرض خویش را گرامی
تر از آن دارد که در معرض یک سفاهت سفیهی آرد و اگرچه
در مقابل آنچ در خزاین پادشاهان بود بدو دهند **واما غدر** را
وجوه بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در
مودت و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غدر بزرگ
کسی که او را اندک مایه انسانیت بود مجوز نباشد و ازینجاست
که هیچ کس بران معترف نشود و از خلق در ترک آن بیشتر بود از آنک

در دیگر اصناف امم و وفائی که هنود غورست در روم و حبش
بیشتر بود و رذالت غدر که زیادت از آنست محتاج بفضل
شرحی بود **واما ضیم** و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیری را در وجه
انتقام و هم قبح او بقبح ظلم و انظلام که گفته آمده است معلوم
گردد و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا داند که ضرری
بزرگتر عاید نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر
رای بود و حصول این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند
بود **واما طلب نفایس** موجب منافست و منازعت بود
مستعمل باشد بر خطای عظیم از کسانی که بسعت قدرت
موسوم باشند تا باوساط الناس چه رسد چه هر پادشاه که در
خزانهٔ او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض خوف
و جزع که به تبعیت فوت لازم بود افتاده باشد و طبیعت
عالم کون و فساد که مقدر بر تغییر و احالت و افساد است رافع
نشود الا تطرق آفات باصناف مرتبات و چون پادشاه
بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد حالتی که اصحاب مصایب را
حادث شود در او ظاهر گردد و دوست و دشمن را بر عجز
و اندوه او وقوف افتد و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن

فاش شود تا رقع وخطر او در دلها کم کردد حکایت کنند
که تبّهٔ از بلّور در غایت صفا ونقا کی بخط واستدارت تمام
موصوف بود واصناف اساطین وتماثیل برتت صناعت
وکمال کیاست از وبر المتخته بودند ودر تلخیص نقوش وتهذیب
تجاریف ان ابکّرات در معرض خطر آورده نزدیک پادشاهی
هدیه بردند جون نظر او بر انجا افتاد بدان تعجّب واعجاب
نه اندازه نمود وبفرمود تا در خزانهٔ خاص نهادند وهر وقت
بمشاهدهٔ آن تمتّع می کرفت تا بعد از اندک مدّتی روزکار
بتیجهٔ طبیعت خویش در اتلاف آن تقدیم رسانید چندان
جزع واسف بر ضمیر آن ملک طاری شد کی از تدبیر ملک ونظر
در مهمّات وبار دادن مردم باز ماند وحواشی وارکان در طلب
چیزی از طرایف شبیه بدان تبّه با شب جهد نمل کردند
جون مجع مساعی ایشان با خیبت وحرمان بود وقوف
بر تعذّر وجودش موجب تضاعف جزع وحسرت ملک شد
تا بیم بود که عنان تمالک از قبضهٔ تصرّف او بیرون اید این
حال ملوک است واما اوساط الناس اکر بضاعتی کریم
یا دُرّی یتیم یا جوهری شریف یا جامهٔ فاخر یا مرکوبی نادره

یا مملوکی صاحب جمال طغر یابند هر اینه متغلّبان ومتمرّدان بطمع
وطلب برخیزند اکر طریق مسامحت مسلوک دارند بغم وجزع
مبتلا شوند واکر بممانعت وبدافعت مشغول شوند نوبستن را
در ورطهٔ هلاک واستیصال افکنند امّا اکر یار اول در اقتناء
امثال این رغایب راغب نباشند از چنین بلیّات فارغ
وایمن شوند باز انک ازالت احجار نفیس جون لعل ویاقوت
بروجوه مکر وحیل ودزدی دست دهد وبوجدان
انتفاع وسدّ حاجت فی الحال میسّر نکردد علی الخصوص که
صاحبش در مقام ضرورتی شد وراغب درمعرض تجارت
وبسیار بوده است که پادشاهان بزرک را در اوقات انقطاع
موادّ خزاین واتّفاق انفاق مفرط بفروختن جواهر عدیم
المثل احتیاج افتاده است وجون انرا در معرض مساومه
ومستزاد افکنده اند وبدست دلّالان وتجّار باز داده
کسی نیافته اند کی بهاء آن یا نزدیک بها مستظهر بود
واکر کسی نیز بران قدر بسیار قادر بوده باشد در ان حال از
اعتراف بدان مستشعر شده وجا حمل حزر وتوقف عوام
بر عجز وحاجت آنکس بوده واصحاب تجارت اکر چنین بضاعتی

رغبت نمایند در حال امن و فراغت از جهاد و زیان امن نباشند
چه طالب و خاطب در امثال این ملوک مغرور بسیار مال فارغ
بال باشد و وجود این صنف بنادر اتفاق افتد و در حال ناایمنی
و تشویش خود جان ایشان از آن در خطر بود اینست اسباب
غضب و علاج آن و هر که شرط عدالت رعایت کند و آن خلق را
ملکهٔ نفس گرداند علاج غضب بر ایشان بود وجه غضب
و خروج از اعتدال در طرف افراط و نشاید که آن را باوصاف جمیله
صفت کند مانند آنک جماعتی گمان برند که شدت غضب
از شرط رجولیت بود و آن را بتخییل کاذب بر شجاعت بندند
و چگونه بفضیلت نسبت توان داد خلقی را که مصدر افعال
قبیح گردد چون جور بر نفس خود و بر یاران و متصلان و عیال
و خدم و حشم و صاحب آن خلق این جماعت را پیوسته
بسوط عذاب معذب دارد نه عثرت ایشان اقالت
کند و نه بر عجز ایشان رقت آرد و نه برائت ساحت ایشان
قبول کند بل بکثرت سببی زبان و دست بر اعراض و اجسام
ایشان مطلق گرداند و چندانک ایشان گناه ناکرده
اعتراف کنند و در خضوع و انقیاد می کوشند تا باشد که

اطفاء نائرهٔ خشم و تسکین سورت شر او کنند در ناهمواری
نمودن و حرکات نامنتظم کردن و ایذاء ایشان مبالغت زیادت
می کنند و اگر بذاتی در جوهر غضب با فراط مقارن شود از آن
مرتبه بگذرد و با بهایم زبان بسته و جمادات چون اوانی و امتعه
همین معامله در پیش گیرد و بقصد ضرب خر و گاو و قتل کبوتر
و گربه و کسر آلات و ادوات تشفی طلبد و بسیار باشد که
کسانی که بفرط تهوری منسوب باشند ازین طایفه با ابر
و باد و باران چون نه بر وفق هوای ایشان آید شطط کنند
و اگر قط قلم خط نه ملایم ارادت ایشان آید یا قفل بر حسب
استعجال ایشان گشاده نشود بشکنند و بخایند و زبان بدشنام
و سخن نافرجام ملوث گردانند و از قدماء ملوک از بعضی باز
گفته اند که چون کشتیهاء او از سفر دریا دیرتر رسیدی بسبب
آشفتگی دریا خشم گرفتی و دریا را بریختن آبها و بانباشتن
کوهها تهدید کردی و استاد ابو علی گوید که یکی از شیوخهاء روزگار
ما بسبب آنک چون شب در ماهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه
خشم گرفتی و بشتم و سب او زبان دراز کردی و در اشعار
هجو گفتی و هجوهاء او ماه را مشهور است فی الجمله امثال این افعال

بافراط قبیح مضحک بود و صاحب آن مستحق سخریت باشد نه
مستحق نعت رجولیت و مستوجب مذمت و فضیحت
نه شرف نفس و عزت و اگر تامل افتد این نوع در زنان و کودکان
و پیران و بیماران بیشتر از آن یابند که در مردان و جوانان و اصحا
و رذیلت غضب از رذیلت شره نیز که ضد اوست طاری
شود چه صاحب شره از مشتهی ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسانی
که بتبع آن عمل موسوم باشند چون زنان و خدمتکاران
و غیر ایشان ضجرت نماید و بخیل را اگر مالی ضایع شود با دوستان
و مخالطان همین معامله کند و بر اهل ثقت تهمت برد
و ثمرهٔ این سیرتها جز فقدان اصدقا و عدم نصحا و ندامت
مفرط و ملامت موجع نباشد و صاحبش از لذت و غبطت
و بهجت و مسرت محروم ماند تا همیشه عیش او منغص و عمر
او مکدر بود و بسمت شقاوت موصوف و صاحب شجاعت
و رجولیت چون بحلم قهر این طبیعت کند و بعلم از اسباب آن
اعراض نماید در هر جائی که بمداخلت نماید از عفو و اغضا
یا مواخذت و انتقام سیرت عقل نگاه دارد و شرط عدالت
که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد و از اسکندر حکایت کنند

که سفیهی بر تعرض عرض بذکر عیب و نقص اقدام نموده بود
یکی از خواص او گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد تا این
فعل باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت
این معنی از رای دور است چه اگر بر عقب عقوبت چیزی زیادت
کند و با اعتراض و افشاء معایب من مشغول شود او را
مادهٔ دراز زبانی داده باشیم و مردمان را بوجه عذر او ارشاد
کرده روزی متغلبی را که برو خروج کرده بود و فتنه و فساد
بسیار انگیخته اسیر کردند و پیش او آوردند اسکندر
بعفو اشارت فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت اگر من تو
بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس چون من تو نیستم او را
نمی‌کشم اینست معظم اسباب غضب که عظیم ترین امراض
نفس است و تمهید علاجات آن و چون حسم مواد این مرض
کرده باشند دفع اعراض و لواحق او سهل باشد به رویت را
در ایثار فضیلت حلم و استعمال مکافات با تغافل بر
حسب استصواب رای مجال نظری شافی و فکری کافی
پدید آید والله الموفق **علاج بددلی** و چون علم بضد
مستلزم علم است بضد دیگر و ما گفتیم که غضب ضد بددلی است

وغضب حرکت نفس بود بجهت شهوت انتقام پس چون
نفس بود آنجا کی حرکت اولی باشد سبب بطلان شهوت
انتقام ولواحق واعراض این مرض چند چیز بود اول مهانت
نفس دوم سوء عیش وسیم طمع ناسپاس اخسّا وغیر ایشان
از اهل واولاد واصحاب معاملات وچهارم قلت ثبات در
کارها پنجم کسل ومحبت راحت کی مقتضی رذایل بسیار
باشد ششم تمکین یافتن ظالمان در ظلم هفتم رضا بفضایح
که در نفس واهل ومال افتد هشتم استماع قبایح وفواحش
از شتم وقذف نهم ننگ ناداشتن از انچ موجب ننگ بود
دهم تعطیل افتادن در مهمات وعلاج این مرض واعراض آن
برفع سبب بود چنانک در غضب گفتیم وآن چنان بود کی
نفس را تنبیه دهد بر نقصان وتحریک او کند بدواعی غضبی
چه هیچ مردم از غضب خالی نبود ولکن چون ناقص وضعیف باشد
بتحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد ومتوقد وملتهب شود
واز بعضی حکما روایت کرده اند کی در مخاوف رفتی ومجروح شدی کی
ونفس را در مخاطرات عظیم افکندی ووقت اضطراب دریا در کشتی
نشستی تا ثبات وصبر اکتساب کند واز رذیلت کسل ولواحق آن

تجنب نماید وتحریک قوت غضب کی شجاعت فضیلت آن قوتست
بتقدیم رساند ومرا وخصومت با کسی که از غوایل او ایمن بود درین
باب ارتکاب کند تا نفس از طرف تفریط حرکت کند وچون
احساس کند از خویش که بدان حد نزدیک رسید باید کی تجاوز
نکند تا در طرف دیگر نیفتد والله اعلم علاج خوف
خوف از توقع مکروهی یا انتظار محذوری تولد کند کی نفس بر دفع
آن قادر نبود وتوقع وانتظار بنسبت با حادثی تواند بود کی
وجود آن در زمان مستقبل باشد وان حادثه یا از امور عظام بود
یا از امور سهل ویا هر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن وممکنات را
سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او وخوف از هیچ کدام
ازین اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید کی عاقل بچیزی ازین
اسباب خایف شود بیانش آنست کی انچ ضروری بود چون
داند کی دفع آن از جملهٔ قدرت ووسع بشریت خارج است داند
کی در استشعار آن جز تعجیل بلا وجذب محنت فایده نبود وآن
قدر عمر که پیش از وقت حدوث آن محذور خواهد گذشت اگر بخوف
وفزع واضطراب وجزع گذراند از تدبیر مصالح دنیاوی وتحصیل
سعادت ابدی محروم ماند وخسران دنیا با نکال آخرت جمع کند

و بدبخت دو جهان شود چون خویشتن را تسلّی و تسکین داده باشد و دل
بر بودنی نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر
تواند کرد و آنچ ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که
بخوف موسوم است باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن
آنست که هم وجودش جایز بود و هم عدم پس در جزم کردن بوقوع
این محذور و استشعار خوف جز تعجیل تألّم فایده نبود و همان
لازم آید که از تهیم کدسته امّا اگر عیش بظنّ جمیل و امل قوی
و ترک فکر در آنچ ضروریّ الوقوع نبود خوش دارد بمهمّات دینی
و دنیاوی تمام تواند نمود و اگر سبب آن فعل این شخص بود باید
که از سوء اختیار و جنایت بر نفس خود احتراز کند و بر کاری
که از غایلهٔ بد عاقبتی وخیم بود اقدام نماید و بارتکاب
قبایح فعلی کی بود کی بطبیعت ممکن الحصول باشد و آنک داند کی ظهور
آن نتیجه کی مستدعی فضیحت بود ممکن است و چون ظاهر شود
مواخذت او بدان ممکن و هرچه ممکن بود و وقوعش نامستبدع
همانا بران اقدام نماید پس سبب خوف در قسم اوّل آنست
کی بر ممکن بوجوب حکم کند و در قسم دوم آنک بر ممکن بامتناع
حکم کند و اگر شرط هریک بجای خویش اعتبار کند ازین دو نوع

خوف سلامت یابد **علاج خوف مرگ** و چون خوف مرگ عام
ترین و سخت ترین خوفها است درآن باشباع سخن احتیاج
افتد گوییم خوف مرگ کسی را بود کی نداند کی مرگ چیست یا نداند
کی معاد نفس با کجا است یا گمان برد کی با نحلال اجزاء بدن
او و بطلان ترکیب بنیت او عدم ذات او لازم آید یا عالم
موجود بماند و او از آن بی خبر و یا گمان برد کی مرگ را المی عظیم بود
از الم امراض کی مؤدّی بود بدان صعب تر یا بعد الموت از عقاب
ترسد یا متحیّر بود و نداند کی حال او بعد از وفات چگونه خواهد
بود یا بر اولاد و اموال کی ازو باز مانند متأسّف بود
و اکثر این ظنون باطل و بی حقیقت باشد و منشاء آن جهل
محض یا نشانست کسی که حقیقت مرگ نداند باید کی بداند کی
مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات بدنی را مانند
آنک صاحب صناعتی ادوات و آلات خود استعمال نکند و حالک
در کتب حکمت مبیّن است و در اوّل کتاب بدان اشارتی
کردیم معلوم شد کی نفس جوهری باقی است کی با نحلال بدن
فانی و منعدم نگردد و امّا اگر خوف او از مرگ بسبب آن بود
کی معاد نفس نداند کی با کجا است پس خوف او از جهل خویش باشد

نه از مرگ و حذر از این جهل است کی علما و حکما را بر تعب
طلب باعث شده است و ترک لذات جسمانی و راحات
بدنی گرفته اند و بی خوابی و رنج اختیار کرده تا از رنج این جهل
و محنت این خوف سلامت یافته اند و چون راحت حقیقی آن بود
کی از رنج بدان رهایی یابند و رنج حقیقی جهل است پس راحتی
حقیقی علم بود و اهل علم را رنج و راحتی از علم حاصل اید
دنیا و ما فیها در چشم ایشان حقیر و بی وقع نماید و چون بقاء
ابدی و دوام سرمدی در آن راحت یافته اند کی بعلم کسب کرده اند
و سرعت زوال و انتقال و افنا و قلت بقا و کثرت هموم
و انواع عنا مقارن امور دنیاوی یافته اند پس بقدر ضروری
قناعت نموده اند و از فضول عیش دل بریده چه فضول عیش
بغایتی نرسد کی وراء آن غایتی دیگر نبود و مرگ بحقیقت از حرص
بود نه انچ از آن حذر می کنند و حکما ازین سبب گفته اند کی مرگ
دو نوع بود یکی ارادی و دیگر طبیعی و همچنین حیات و موت
ارادی اماتت شهوات خواسته اند و حیات ارادی حیات
فانی دنیاوی مرتبط باکل و شرب و حیات طبیعی بقاء جاودانی
در غبطت و سرور و افلاطون حکیم گفته است مُت بالارادة

تَحیَ بالطبیعه و حکماء متصوفه گفته اند موتوا قبل أن
تموتوا و باز انک هر که از موت طبیعی خایف بود از لازم ذات
و تمام ماهیت خویش خایف بود چه انسان حیّ ناطق مایت
پس مایت کی جزوی از حد است تمام ماهیت بود و کمال حصول
بود زیادت از انک هیچ گمان برد کی فناء او بحیات اوست
و نقصان او بتمام او و عاقل باید که از نقصان مستوحش بود
و با کمال مستانس و همیشه طالب چیزی بود کی او را تمام و شریف
و باقی گرداند و از قید و اسر طبیعت بیرون آرد و آزاد کند و داند
کی چون جوهر شریف و الهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد
خلاص بقا و صفا نه خلاص مزاج و کدورت بسعادت فوز
و ظفر یافته باشد و بملکوت عالم و بجوار حضرت خداوند خویش و مخالطت
ارواح پاکان رسیده و از اضداد و آفات نجات یافته و ازینجا
معلوم شود کی بدبخت کسی بود که نفس او پیش از مفارقت بدن بلذات
جسمانی و ملاذ نفسانی مایل و مشتاق بود و از مفارقت آن خایف
چه چنین کس در غایت بعد بود از قرارگاه خویش و متوجه
بموضعی که از آن موضع متألم تر باشد و اما آنک از مرگ ترسان
بود بسبب ظنی که بالم آن دارد علاج او آن بود کی بداند کی این ظن

کاذب است چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود
و هر جسم که در وی اثر نفس نبود او را الم و احساس نبود چه احساس
الم بتوسط نفس است پس معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را
با وجود آن احساس نیفتد و بدان متألم نشود چه آنچ بدان متألم شوند
مفارقت کرده باشد و امّا آنکس که از عقاب ترسد از موت
نمی ترسد از عقابی می ترسد که بعد از موت بود و عقاب بر چیزی
باقی بود پس ببقاء چیزی از خود بعد الموت معترف بود و ذنوب
و سیّات که بدان استحقاق عقاب بود معترف و چون چنین
بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ پس باید که بر ذنوب
اقدام نکند و ما بیان کرده ایم که موجب اقدام بر ذنوب ملکهاء
تباه بود نفس را و ارشاد کردیم بقلع آن آثار آن پس آنچ درین نوع
مخوفست انرا اثری نیست و آنچ انرا اثری است از ان غافل است
و بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همین بود حال آنک نداند که
بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هرکه بحالی بعد از مرگ
اعتراف کرده است و چون گوید نمی دانم که از حال چیست
بجهل اعتراف کرد و علاج او هم بعلم است تا بوقت واثق شود
خوف او زایل شود و امّا آنکس که از تخلیف اهل و ولد

و مال و ملک خایف و متأسف بود باید که بداند که حزن استعجال
المی مکروهی است بر آنچ حزن را در ان فایدهٔ نیست و علاج حزن
بعد ازین یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقدّمه گوییم مردم از کاینات
و در فلسفه مقرّرست که هر کاینی فاسد بود پس هرکه نخواهد
که فاسد بود نخواسته باشد که کاین بود و هرکه کون خود خواهد
فساد ذات خود خواسته باشد پس فساد نا خواستن او فساد
خواستن است و کون خواستن او کون نخواستن او و این محال است
و عاقل را بمحال التفات نیفتد و اگر اسلاف و آباء ما وفات
نکردندی نوبت بوجود ما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقاء
متقدّمان ما نیز ممکن بودی و اگر همه مردمان که بوده اند با وجود
تناسل و توالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی و استاد
ابو علی رحمه الله در بیان این معنی تقریری روشن کرده است
می گوید تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر هست که ازو اولاد
و عقب او معروف و معیّن باشند چون امیر المومنین علی بن ابی طالب
کرّم الله وجهه با هرکه از ذرّیت و نسل او در عهد مبارک او
و بعد از وفات او درین مدّت چهارصد سال بوده اند همه زنده اند
همانا عدد ایشان از ده بار هزار هزار زیادت باشد

چه بعینه که امروز در بلاد ربع مسکون پراکنده اند با قلتها
عظیم و انواع استیصال که با هل این خاندان راه یافته است دوست
هزار نفس نزدیک بود و روز اهل تر وز کبدشته و کودکان
که از شکم مادر سفتاده باشند با جمیعهم با این جمع در شمار آیند
بنگر که عدد ایشان چند شد و این بخصی که در عهد مبارک آورده است
در مدت چهارصد سال همین مقدار با این اضافه باید کردن تا
روشن شود که اگر در مدت چهارصد سال مرگ از میان خلق مرتفع
شود و توالد و تناسل برقرار بود عدد اشخاص بچه غایت
رسد و اگر این چهارصد سال مضاعف شود تضاعیف این خلق
بر مثال تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و حیز احصا
متجاوز شود و بسیط ربع مسکون که نزدیک اهل علم بمساحت
ممسوح و مقدر است. چون برین جماعت قسمت کرده آید نصیب
هر یک آن قدر نرسد که قدم برو نهند و بر پای بایستند تا اگر
همه خلق دست برداشته و راست استاده و بهم باز دوسیده
خواهند که بایستند. برروی زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن
و حرکت و اختلاف کردن به رسد و هیچ موضع از جهت عمارت
و زراعت و دفع فضلات خالی نماند و این حال چند اندک مدتی

واقع شود. فکیف اگر امتداد روزگار دراز باشد و ضعیفان نامحصور
هم برین نسبت بر سر یکدیگر می نشینند و از ینجا معلوم می شود
که تمنی حیات باقی در دنیا و کراهیت مرگ و وفات و تصور
آنکه طمع را بود بدین آرزو تعلقی تواند بود از خیالات جهال
و محالات ابلهان بود و عقلا و اصحاب کیاست خواطر و ضمایر
از امثال این فکرها منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل
الهی آنچ اقتضا کند مستزیدی را بدان مزیدی صورت نبندد
و وجود آدمی بر وضع و هیئات وجودی است که ورای آن هیچ غایت
متصور نشود پس ظاهر شد که موت مذموم نیست چنانک عوام
صورت کنند بلکه مذموم خوفی است که از جهل لازم آمده است
اما اگر کسی باشد که بضرورت مرگ متنبه بود و آرزوی بقاء
ابدی نکند لکن از غایت امل همت بر درازی عمر بقدر
آنچ ممکن باشد مقصور دارد او را تنبیه باید کرد بر آنک هر که
بر عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد و لا محاله
در حالت پیری نقصان حرارت غریزی و بطلان رطوبت اصلی
و ضعف اعضا و رعشه حادث شود و قلت حرکت و فقدان
نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات طحن و نقصان

قوی مزغادیه و خدام چهارگانه او به تبعیت لازم آید
و امراض و آلام عبارت ازین احوالست و بعلاوه موت احبا
و فقد اعزه و تواتر مصایب و تطرق نوایب و فقر و حاجت
و دیگر انواع شدت و محنت هم تابع این حالت اند و خایف ازین
جمله در مبدا املی که بدرازی عمر رغبت نموده است این احوال
بوده است که بآرزو می جسته است و انتظار امثال این مکاره می داشته
و چون یقین او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات و لب و خلاصه
انسان است ازین بدن مجازی عاریتی که از طبایع اربعه بطریق
توزیع فراهم آورده اند و روزی چند معدود در حبالهٔ تصرف او
آورده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از مزاحمت زمان
و مکان برهد و بحضرت الهیت که منزل ابرار و دار القرار
اخیار آنست پیوندد و از مرگ و استحالت و فنا ایمن شود همانا
ازین حالت زیادت استشعاری بخود راه ندهد و تعجیل و تاخیری
که اتفاق افتد مبالات نکند و با اکتساب شقاوت و میل بظلمات
برزخ که غایت از درکات دوزخ و سخط باری عز اسمه و منزل انجاد
و مرجع اشقیا و اشرار باشد راضی نشود والله المستعان و اما
امراض قوت جذب هرچند از حیز حصر متجاوز باشد

اما تباه ترین افراط شهوت و محبت بطالت و حرص رحبیدست
و این امراض یکی از حیز افراط و دیگر از حیز تفریط و سیوم از
حیز ردات کیفیت باشد و معالجات آن اینست علاج افراط شهوت
پیش ازین در ابواب گذشته شرحی بر ذمت شده و حرص که
متوجه بطلب التذاذ بود از ماکولات و مشروبات بطریق
اجمال تقدیم یافته است و دنائت همت و خساست طبع و دیگر
رذایلی که بتبعیت این حالت حاصل آید مانند مهانت نفس و شکم
پرستی و مذلت تطفل و زوال حشمت از بیان و تقریر مستغنی
باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع امراض و آلام که از
اسراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب طب مبین و مقررست
و علاجات آن مدون و محرر و اما شهوت نکاح و حرص بران
از معظم ترین اسباب نقصان دیانت و انهاک بدن
و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت آب روی باشد و غزالی
قوت شهوت را بعامل خراج ظالم تشبیه کرده است و گوید
همچنانک او را در جبایت اموال خلق دست مطلق باشد
و از سیاست پادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی و وازعی نه
همه اموال رعیت ستاند و همگان را بفقر و حاجت مبتلا گرداند

قوت شهوت نیز اگر مجال یابد و بتهذیب قوت تمیز و کسر قوت
غضب و حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد حمل کلی
مواد غذا و کیموسات صالح در وجه خود صرف کند و عموم
اعضا و جوارح را نزار و ضعیف گرداند و اگر بر مقتضای عدالت
مقدار واجب در حفظ نوع نگاه دارد مانند عاملی بود کی بر سبیل
عدل قدر ما یحتاج از مؤدیان خراج حاصل کند و در اصلاح ثغور
و دیگر مصالح جماعت صرف کند و باید کی صاحب این شره با خود
محقق کند کی مشابهت زنان یکدیگر در باب تمتع از مشابهت اطعمه
یکدیگر در سد حاجت بیشترست تا همچنانک قبیح شمرد کی کسی
طعامهای لذیذ ساخته و پخته در خانهٔ خود بگذارد و در طلب لخ
بصورت جوع از نشانه بر در خانها دریوزه کند قبیح شمرد کی از
اهل حرمت و جفت حلال خود تجاوز کند و با اختداع دیگر
زنان مشغول شود و اگر هوای نفس در باطن او شمایل زنی کی در زینت
چادر برو بگردد مزین گرداند تا از مباشرت و معاشرت
او فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال کند و بباطل و ضلالت
این خیال مغرور نشود کی بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده
باشد کی از زیر معجر تباه ترین صورتی و زشت ترین هیکلی

بیرون آمده باشد و در اکثر ابلح در حبالهٔ تصرف او بود بتسکین شهوت
وفا ننماید از آنکه کی ابلح در طلب او سعی و جهد بذل کند و اگر
متابعت حرص کند از بهر هیاتی که در حجاب استار بود و از نظر
او ممنوع چندان حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصویر کند که
روزگار او در طلب آن منغص گرداند و بتجربه و اعتبار
دیگران کی همین ظن در حق ایشان سبقت یافته باشد و بعد
از کشف قناع بر ظهور تزویر و احتیال ایشان اطلاع یافته
التفات ننماید تا بحدی که اگر در همه عالم فی المثل یک زن
بیش نماند کی از استمتاع او محروم بود گمان برد کی او را
لذتیست کی مثل آن لذت در دیگران مفقودست و بر تحصیل
ذواتی از مایهٔ جمال و خندان حرص و حیلت استعمال کند
کی از مصالح دو جهانی ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت
ضلالت باشد و کسی که نفس را از تتبع هوا احتما فرماید
و بقدر مباح قناعت کند از تعب و مشقت مستتبع
چند رذیلت است عافیت یابد و تباه ترین انواع افراط
عشق بود و آن صرف همگی همت باشد بطلب یک شخص معین
از جهت سلطان شهوت و عوارض این مرض در غایت رداءت بود

وگاه بود که بحدّ تلف نفس و هلاکت عاجل و آجل ادا کند
و علاج آن صرف فکر بود از محبوب چندانک طاقت دارد
و باشتغال بعلوم دقیق و صناعات لطیف که بتفصیل رویّت
مخصوص باشد و بمجالست ندماء فاضل و جلیسان صاحب
طبع که خوض ایشان در چیزهایی بود که موجب تذکّر خیالات
مناسب نشود و باحتراز از حکایات عشّاق و روایت
اشعار ایشان و تسکین قوّت شهوت چه بمجامعت و چه
باستعمال مطفیات و اگر این معالجات نافع نه بینند سفر
دور و تحمّل مشاقّ و اقدام بر کارهای سخت نافع آید
و امتناع از طعام و شراب بقدر آنک قوی بدنی را ضعفی رسد که
مؤدّی نبود بسقوط و ضرب مفرط هم معین باشد بر ازالت
این مرض **علاج بطالت** و امّا محبّت بطالت مقتضی حرمان
دو جهانی بود از جهت آنک اهمال رعایت مصلحت معاش
مؤدّی باشد بهلاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع رذایل
را خود در معرض این دو آفت بر وقع تواند بود و تغافل از
اکتساب سعادت معادی مؤدّی بود بابطال غایت
ایجاد که مستدعی افاضت جود واجب الوجود عزّ اسمه است

واین مخاصمت و منازعت صریح بود با آن حضرت نعوذ
بالله منه و چون بطالت و کسل متضمّن این فسادات بود
شرح قبح و مذمّت آن باطنابی زاید احتیاج نیفتد
علاج حزن حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوبی
یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بر
مقتنیات جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر
فقدان و فوات آن و این حالت کسی را حادث شود که
بقاء محسوسات و ثبات لذّات ممکن شناسد و وصول
بجمله مطالب و حصول مفقودات در تحت تصرّف
ناممتنع شمرد و اگر این شخص که چنین مرضی مبتلا
باشد با سر عقل شود و شرط انصاف نگاه دارد داند
که هرچه در عالم کون و فسادست ثبات و بقاء آن
محالست و ثابت و باقی اموری است که در عالم عقل باشد
و از تصرّف متضادات خالی پس در محال طمع نکند و چون
طمع نکند متوقّع اندوهگین نشود بل همّت بر تحصیل
مطلوبات باقی مقصور دارد و سعی بر طلب محبوبات
جانی مصروف دارد و ازانچ بطبع مقتضی فساد ذات

او بود اجتناب نماید و اگر ملابس چیزی شود بر قدر
حاجت و سد ضرورت قناعت کند و ترک ادخار و استکثار
کی دواعی مباهات و افتخار بود واجب شمرد تا بمفارقت
آن متاسف نشود و بزوال و انتقالش متألم نگردد و چون
چنین بود بامنی رسد که فزع و فرحی یابد که جزع و ترحی
حاصل کند که حسرت و ثمرهٔ یقینی بیابد که حیرت و الا
دایما اسیر حزنی بی انقضا و المی بی انتها باشد چه
هیچ وقت از فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود
کی در عالم کون و فساد کون بی فساد نتواند بود و طامع
در آن خایب و خاسر بود شعر و من سره ان لا یری ما یسوءه
فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا و اقتدا بعادت جمیل آن
بود کی بموجود خشنود بود و از مفقود تلهف و تاسف
ننماید تا همیشه مسرور و سعید بماند و اگر کسی را شک
افتد در آنک ملازمت این عادت و انتفاع بدین خلق
بسمت تیسیر موسوم باشد یا بصفت تعذر موصوف
باید کی تأمل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب
و معایش ایشان و رضاء هر یک بنصیب و قسمت

خویش و سرور و غبطت نمودن بصناعت و حرفتی کی بدان
مخصوص بود مانند تجار بتجارت و نجار بنجارت و شاطر
بشطارت و مخنث بتخنیث و قواد بقیادت و مجدی که
هر یک مغبون بحقیقت فاقد آن صناعت را شناسند و مجنون
علی الاطلاق غافل از آن حالت را گویند و بهجت و راحت
بر وجود آن لذت مربوط دانند و حرمان کلی بفقدان
آن معیشت منوط چنانک نص تنزیل از آن عبارت کرده است
کل حزب بما لدیهم فرحون و سبب این اعتقاد ملازمت
عادت و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت
در ایثار سنت و طریقت خویش همین طریق سپرد
و از اقتفاء مناهج و اقتناء منافع کمالی که غایت آن مقصد
بود عدول نجوید بسرور و لذت از آن جماعت کی بقیاس
حالت و اسیر ضلالت کبر نمایند اولی باشد چه او
محق بود و ایشان مبطل و او متیقن و مصیب
و ایشان مخطی و خابط و او صحیح و سعید و ایشان
سقیم و شقی بلکه او ولی خدای و ایشان اعداء او الا
ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و کندی رحمه الله

در کتاب دفع الاحزان گوید دلیل بر آنک حزن حالتی است
که مردم آنرا بسوء اختیار خویش بخود جذب کند و از امور
طبیعی خارج است آنست که فاقد هر مرغوبی و غایب هر مطلوبی
اگر بنظر حکمت در اسباب آن حزن تأمل کند و بکسانی که از آن
مطلوب یا مرغوب محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی
اعتبار گیرد او را روشن شود که حزن نه ضروری بود و نه
طبیعی و جاذب و مکاسب از هر اینه با حالت طبیعی معاودت
کند و سکون و سلوت یابد و ما مشاهده کردیم جماعتی را که
بمصیبت اولاد و اعزه و اصدقا مبتلا شدند و احزان
و هموم متجاوز از حد اعتدال بر ایشان طاری شد و بعد
از انقضاء کمتر مدتی با سر ضحک و مسرت و فرح و غبطت
آمدند و بکلی آنرا فراموش کردند و همچنین کسانی که بفقد
مال و ملک و دیگر مقتنیات روزی چند باصناف غم اندیشه
ناخوش عیش بودند پس وحشت ایشان بانس و تسلی بدل
گشت و آنچ امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرموده است اصْبِرْ
صَبْرَ الاکارم و الّا تَسْلُ سُلُوَّ البهایم هم مُنْبِی است
ازین معنی و عاقل اگر در حال خلق نظر کند داند که از ایشان

بمصیبتی غریب و محنتی بدیع ممتاز نگردد و اگر مرض حزن را
که جاری مجری دیگر اصناف رذایل است تمکّن دهد
عاقبت بسلوت گراید و از آن شفا یابد پس بهیچ وجه
مرضی طبیعی نزدیک او مرضی نشود و بر رذایل کسبی راضی
نگردد و باید که داند که حال و مثل کسی که ببقاء منافع
و فواید دنیاوی طمع کند حال و مثل کسی باشد که در
ضیافتی حاضر شود که شمامه در میان حاضران از دست
بدست می گردانند و هر یکی لحظه از نسیم و رایحه آن تمتّع می
گیرند و چون نوبت باو رسد طمع ملکیّت در آن کند و نگذارد
که او را از میان قوم تملک آن تخصیص داده اند و آن
شمامه بطریق هبه با تصرّف او گذاشته تا چون ازو
باز گیرند خجلت زده شود با تأسف و حسرت اکتساب
کند همچنین اصناف مقتنیات ودایع خدای تعالی است
که خلق را در آن اشتراک داده است و او را عزّ و جل ولایت
استرجاع از هر گاه که خواهد و بدست هر که خواهد
و ملامت و مذمت عباد و فضیحت بر کسی که ودیعت
باختیار باز گذارد و امل و طمع از آن منقطع دارد متوجّه

نشود بلکه اگر بدان طمع کند چون ازو باز گیرند دلتنگی
نماید تا استجلاب عار و ملامت کفران نعمت را ارتکاب
نموده باشد چه کمترین مراتب شکرگزاری آن بود که
عاریت بخوشدلی بمعیر دهند و در اجابت مسارعت نمایند
خاصه آنجا که معیر افضل انچ داده بود بگذارد و اخس باز
خواهد و مراد باین افضل عقل و نفس است و فضایلی که
دست متعرضان بآن نرسد و متغلبان را در آن طمع شرکت
نیفتد چه این کمالات بوجهی که استرجاع و استرداد
را بدان راه نبود بما ارزانی داشته اند و اخس و ارذل
که ازما باز طلبند هم غرض رعایت جانب ما و محافظت
عدالت در میان ابناء جنس است و اگر نسبت فوات هر
مفقودی حزنی بخود راه دهیم باید که همیشه محزون
باشیم پس عاقل باید که در اشیاء ضارّ مولم فکر صرف
نکند و چندان که تواند از مقتنیات کمتر گیرد که
المؤمن قلیل المؤنه تا باحزان مبتلا نشود و یکی از
بزرگان گفته است که اگر دنیا را همین عیب بس است که
عاریتی است شایستی که صاحب همت بدان التفات ننمودی

چنانک ارباب مروت از استعارت اصناف تجمل ننگ دارند
و از سقراط حکیم پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن
تو چیست گفت آنک من دل بر چیزی ننهم که چون مفقود
شود اندوهگین گردم علاج حسد و چون سبب آن بود که
از فرط حرص خواهد که بفواید و مقتنیات از ابناء جنس
ممتاز بود پس همت او بر ازالت از دیگران و جذب
بخود مقصور باشد و سبب این رذیلت از ترکیب جهل
و شره بود چه استجماع خیرات دنیاوی که بنقصان
و حرمان ذاتی موسوم است یک شخص را محال باشد
و اگر نیز بتقدیر امکان کنند استمتاع او بدان صورت نبندد
پس جهل بمعرفت این حال و افراط شره بر حسد باعث شوند
و چون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود جز حزن و تالم
او را طایلی حاصل نیاید و علاج این دو رذیلت علاج حسد
باشد و از جهت تعلق حسد بحزن درین موضع ذکر او کرده
آمد و الّا حمل حسد بر امراض مرکبه اولیتر باشد و بعضی
گویند حسد قبیح ترین امراض و شنیع ترین شرورست
و برین سبب حکما گفته اند هر که دوست دارد

که شرّی بدشمن او رسد محبّ شر بود و محبّ شر شرّیر بود و شرّیر تر از این کسی بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هر که بخواهد که خیری بکسی رسد شر خواسته باشد. و انکس را که این معامله با دوستان کند تباه تر و زشت تر بود پس حسود شرّیر ترین کسی بود و همیشه اندوهگین بود چه بخیر مردمان غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و هرگز خیر از اهل عالم مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوه او را انقطاعی و انتهایی صورت نبندد و تباه ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما افتد چه طبیعت منافع دنیاوی از تنگی عرصه و قلّت مجال و ضیقی که لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعرض تعلّق ارادت بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگر این معنی نزدیک او بالذات مرضی شود و حکما دنیا را بگلیمی کوتاه که مردی دراز بالا بر خود افکند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند پای او برهنه شود و اگر پای را محروم نگذارد سر محروم ماند همچنین اگر شخصی بتمتّع نعمتی مخصوص شود دیگری از آن ممنوع باشد و علم از این شایبه منزّه است چه انفاق و خرج از آن و مشارکت دادن ابنای

جنس در نفع مقتضی زیادت لذّت و کمال تمتّع بود پس حسد دران از طبیعت شرّ مطلق خیزد و بدان که فرق باشد میان غبطت و حسد چه غبطت شوق بود بحصول کمالی یا طلوبی که از غیری احساس کرده باشد در ذات مغتبط بی تمنّی زوال آن از و و حسد با تمنّی زوال بود از و و غبطت بر دو نوع بود یکی محمود و یکی مذموم امّا غبطت محمود آن بود که آن شوق متوجّه سعادات و فضایل باشد و امّا غبطت مذموم آن بود که آن شوق متوجّه بشهوات و لذّات باشد و حکم آن حکم شره باشد اینست سخن در حسد و هر که برین جمله که شرح دادیم واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی تمام. بر او بیان بود علاج دیگر رذایل و معرفت اسباب آن و اعراضی که حادث شود مثلا در کذب چون اندیشه کند و داند که تمیز ایشان از حیوانات بنطق است و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امری که بدان واقف نبود و کذب منافی این غرض است پس کذب مبطل خاصیّت نوع بود و سبب ان انبعاث بود بر طلب مالی یا جاهی و فی الجمله حرص حسی از این قبیل و از لواحق دهاب آب روی و افتادن تهمت

واقدام بر نمیمت و سعایت و غمز و بهتان و اغراء ظلمه بود
و در صلف چون اندیشه کند داند که سبب آن سلطان غضب بود
و تخیل کمالی که در خود نیافته باشد و از لواحق آن جهل بمراتب
و تقصیر در رعایت حقوق و غلاظ طبع و لوم و جور باشد
و در معنی صلف مرکب بود از عجب و کذب و در بخل چون
اندیشه کند داند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج یا
محبت علو رتبت بمال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات
خلق را و در ریا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود
هم در قول و هم در فعل و بالجمله چون حقیقت هر یک بشناسد
و بر اسباب واقف شود قمع آن اسباب و احتراز از آن بر
منوال دیگر تابع ایشان شود بر طالب فضیلت و الله الموفق تمت المقاله

مقالت دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است **فصل اول**
در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان آن و تقویم آنچه مهم
بود درین معنی بحکم آنک مردم در تبقیهٔ شخص بغذا محتاج است
و غذاء نوع انسانی به تدبیری صناعی چون کشتن و درودن
و پاک کردن و نرم کردن و سرشتن و پختن مهیا نه
و تمهید آن اسباب بمعاونت معاونان و آلات و ادوات
بکار داشتن و روزگار دراز در آن صرف کردن ضرورت شد
نه چون غذاء دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است
تا انبعاث ایشان بر طلب علف و آب مقصور بود بر وقت
تقاضاء طبیعت و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند
از حرکت باز ایستند و اقتصار مردم بر مقدار حاجت روز بروز
چون تربیت آن قدر غذا که وظیفهٔ هر روزی بود بیک روز
ساختن محال است موجب انقطاع ماده و اختلال معیشت بود
پس ازین جهت با ادخار اسباب معاش و حفظ آن از دیگر
ابناء جنس که در حاجت مشارک اند احتیاج افتاد و بمحافظت
بی مکانی که غذا و قوت در آن مکان تباه نشود و در وقت
خواب و بیداری و بروز و شب دست طالبان و غاصبان
از آن کوتاه دارد ضرورت بیفتد پس بساختن منازل حاجت
افتاد و چون مردم را بتربیت صناعتی که بر تحصیل غذا مشتمل
باشد مشغول باید بود از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده
بود غافل ماند پس ازین روی بمعاونی که به نیابت او
اکثر اوقات در منزل مقیم باشد و بحفظ ذخایر اقوات
و اغذیه مشغول محتاج شد و این احتیاج بحسب تبقیهٔ شخص است

واما بحسب تبقیهٔ نوع نیز بجفتی که توالد وتناسل بر وجود
او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت الهی چنان اقتضا
کرد که هر مردی جفتی گیرد تا هم بمحافظت منزل وما فیه
قیام نماید وهم که باد تناسل بتوسل او تمام شود وهم در تقلد
یک شخص دو مهم را شرط خفت مؤنت مرعی باشد وچون
توالد حاصل آید وفرزندان تربیت وحضانت پدر ومادر
بقا نمی یابد ونشو ونما نمی رسد تکفل امور او نیز واجب
گشت وچون جماعتی انبوه شوند یعنی مرد وزن وفرزندان
وترتیب اقوات این جماعت وازاحت علل ایشان بر یک
شخص دشوار تواند بود پس باعوان وخدم احتیاج ظاهر
شد وبدین جماعت که ارکان منازل اند نظام حال معاش
صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان منزل پنج اند
پدر ومادر وفرزند وخادم وقوت وچون نظام منزل نیز
بتدبیر صناعی که موجب آن تالیف باشد ضرورت افتاد
واز جماعت مذکور صاحب منزل را اهتمام از همه اولیتر بود ازین
روی ریاست قوم برو مقرر شد وسیاست جماعت بدو
مفوض گشت تا تدبیر منزل بروجهی که مقتضی نظام

اهل منزل بود تقدیم رساند وهمچنانک شبان رمهٔ گوسپند را
بروجه مصلحت چراند وبعلف زار وابشخور موافق برد
واز مضرت سباع وآفات سماوی وارضی نگاه دارد ومساکن
تابستانی وزمستانی ونیم روزی وشبانگاهی برحسب صلاحی
که هر وقت اقتضا کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت او
هم نظام حال ایشان حاصل شود مدبر منزل نیز برعایت مصالح
اقوات وارزاق وترتیب امور معاش وسیاست احوال
جماعت بترغیب وترهیب ووعد ووعید وزجر وتکلیف
ورفق ومناقشت ولطف وعنف قیام کند تا هر یک بکمالی
که بحسب شخص بدان متوجه باشند برسند وهمچنان در
نظام حالی که مقتضی شهوات تعیش بود مشارکت
یابند وباید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه است
که از خشت وگل وسنگ وچوب کنند بل که از تالیفی
مخصوص است که میان شوهر وزن ووالد ومولود وخادم
ومخدوم ومتمول ومال افتد مسکن ایشان چه از چوب
وسنگ بود چه از خیمه وخرگاه وچه از سایهٔ درخت
وغار وکوه پس صناعت تدبیر منزل که آنرا حکمت منزلی

خوانند نظر باشد در حال این جماعت بر وجهی که مقتضی
مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب معاش و توصل بکمالی
که بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع
چه ملک و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع تألیف
و تدبیر محتاج اند و هر کسی در مرتبهٔ خود مقلّد امر جماعتی
که او راعی ایشان بود و ایشان رعیت او و مکلّف منفعت
این علم عام و ناگزیر باشد و فواید آن هم در دین و هم در دنیا
شامل و از اینجا فرموده است صاحب شریعت علیه السلام کلّکم
راعٍ و کلّکم مسئولٌ عن رعیّته و قدماء حکما را درین
نوع اقوال بسیار بوده است امّا نقل کتب ایشان درین
از لغت یونانی بلغت عربی اتّفاق نیفتاده است مگر
مختصری از سخن ابروسن که در دست متأخّران موجودست
و متأخّران بآراء صایب و اذهان صافی در تهذیب و ترتیب
این صناعت و استنباط قوانین و اصول آن برحسب
اقتضاء عقول غایت جهد مبذول داشته اند و آنرا مدوّن
و مخلّد کرده اند و خواجه رئیس ابوعلی بن الحسین بن عبدالله
سینا را رساله است درین باب با کمال بلاغت شرط ایجاز

رعایت کرده است خلاصهٔ آن رسالت باین مقالت نقل کرده آید
و آنرا بدیگر مواعظ و آداب که از متأخّران و متقدّمان منقول
بود موشّح کرده آید ان شاء الله بنظر ارتضاء اهل فضل
مشرّف شود انّه ولیّ التوفیق و باید دانست که اصل کلّی در
تدبیر منزل آن بود که همچنانک طبیب در حال بدن انسان
نظر کند از جهت اعتدالی که بحسب ترکّب اعضاء بمجموع ترکیب را
حاصل آید و این اعتدال مقتضی صحّت بدن و مصدر افعال
بود بر وجه کمال تا اگر آن اعتدال موجود بود از او محافظت
کند و اگر مفقود بود استعادت نماید و چون در عضوی
از اعضا خللی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت عموم
اعضا نگاه دارد و خاصه مصلحت عضوی رئیس که مجاور
او بود بقصد اوّل و بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانی
بجدّی که اگر صلاح عموم اعضا در قطع رگی از عضو بود
قطع نظر کند از اصلاح آن عضو و بقطع و بقلع آن مبالات
نکند تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند هم برین نسق مدبّر منزل را
رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد
اوّل بر اعتدالی که در تألیف افتد مقصور و محافظت آن اعتدال

باسترداد ش بر وجه صواب مقیّد بود و در تدبیر حال یک یک شخص بمعالجهٔ
که طبیب یک یک عضو را کند مقتدی به هر یکی از ارکان منزل
نسبت بعضی رئیس و بعضی مرئوس و بعضی خسیس و بعضی شریف
و هر چند هر عضوی را اعتدالی و فعلی خاص بود لکن فعل همه
اعضا بمشارکت و معاونت غایت همه افعال بود همچنین هر شخصی
را از اشخاص اهل منزل طبعی و خاصیّتی بود بانفراد و مؤدّات
او متوجه بمقصدی خاص که از افعال جماعت نظامی که در
منزل مطلوب بود حاصل آید و مدبّر منزل که بمنزلت طبیب
بود از وجهی و بمنزلت یک عضو که شریفتر بود از اعضا
اعتبار کند که بر طبیعت و خاصیّت و فعل هر شخصی از
اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که از تألیف
آن افعال حاصل آید واقف تا ایشان را بکمالی که مقتضی
نظام حال منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود ابرا
زایل کند و اگرچه اعتبار حال منزل از وضع صناعت خارج است
چنانکه گفتیم امّا افضل احوال منزل که مسکن بود چنان بود
که بنیادها از استوار باشد و سقفها بارتفاع مایل و درها
گشاده چنانکه در اطلاق بتکلّف احتیاج نیفتد و مساکن

مردان از مساکن زنان مفروز و مقام گاه هر فصلی موسمی
بحسب آن وقت معدّ و موضع ذخایر و اموال بحصانت موصوف
و احتیاطی که بدفع آفات تعلّق دارد مانند حرق و غرق
و نقب دزدان و تعرّض هوام بتقدیم رسانند و در مسکن
مردم آنچه توقّی از زلازل اقتضا کند یعنی ساحت فراخ
و دکانها افراشته بمرعی با وجود کثرت مرافق و مجال
شرایط تناسب اوضاع محفوظ و از همه مهمتر اعتبار
حال جوار تا بمجاورت اهل شر و فساد و کسانی که مؤذی
طبع باشند مبتلا نشود و از آفت وحشت و انفراد ایمن
ماند و افلاطون حکیم منزل در کوی نداران گرفته بود از
حکمت آن استعلام کردند فرمود تا اگر خواب بر چشم غالب شود
را از تفکّر و مطالعه منع کند آواز ادوات ایشان مرا بیدار
کند والله اعلم **فصل دوم** در سیاست اموال و اقوات
چون نوع مردم با دخار اقوات و ارزاق مضطر است چنانکه در
فصل گذشته یاد کردیم و بقاء بعضی اقوات بدن زمان
بیشتر نامکن پس بجمع مالابدّ و اقتناء ما یحتاج از هر جنسی
احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید

بعضی که از فساد دورتر بود بمانند و بسبب ضرورت معاملات
و وجوه اخذ و اعطا چنانک در مقالهٔ گذشته یاد
کردیم بدینار که حافظ عدالت و مقوّم کلّی و ناموس اصغرست
حاجت بود و بعزّت وجود و معادلت اندکی از جنس
او با بسیاری از دیگر چیزها مؤنت نقل اقوات از مساکن بمساکن
دورتر مکفی شود بدان وجه که چون نقل اندک او که قیمت اقوات
بسیار بود قایم مقام نقل اقوات بسیار بود از کلفت و مشقّت
حمل آن استغنا افتد و همچنین برزانت جوهر و استحکام
مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود ثبات و قوام فواید
مکتسب بصورت بست چه استحالت و فنا او مقتضی اختلاط
مسقّتی بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقسات افتاده
باشد و بقبول او نزدیک اصناف امم شمول منفعت او همکنانرا
منتظم شد و بدین دقایق حکمت کمالی که در امور معیشت
تعلّق بطبیعت داشت لطف الهی و عنایت یزدانی از حد
قوّت بحیّز فعل رساند و آنچ تعلّق بصناعت دارد مانند
دیگر امور صناعی با نظر و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد
از تقدیم این مقدّمه گوییم نظر در حال مال بر سه وجه تواند بود

یکی باعتبار دخل و دوم باعتبار حفظ و سیوم باعتبار خرج
امّا دخل یا سبب آن کفایت و تدبیر منوط بود یا نبود
اوّل مانند صناعات و تجارات و دوم مانند مواریث
و عطایا و تجارت سبب آنک بمایه مشروط بود و مایه
در معرض تعرّض اسباب زوال در وثوق و استمرار از
صناعت و حرفت تاجر باشد و در اکتساب بر جمله سه
شرط رعایت باید کرد اوّل احتراز از جور و دوم احتراز
از عار و سیم احتراز از دنائت امّا جور مانند آنچ بتغلّب
یا تفاوت وزن و کیل یا طریق اختداع و سرقه بدست
آرند و امّا عار مانند آنچ بمجون و مسخرگی و مذلّت نفس بدست
آرند و امّا دنائت مانند آنچ از صناعت خسیس بدست آرند
با تمکن از صناعت شریف و صناعات سه نوع بود یکی شریف
و دوم خسیس و سیوم متوسّط امّا صناعات شریفه صناعتها
بود که از حیّز نفس باشد نه از حیّز بدن و آنرا صناعات
احرار و ارباب مروّت خوانند و آن اکثر در سه صنف داخل باشد
اوّل آنچ تعلّق بجوهر دارد مانند صحّت رای و صواب مشورت
و حسن تدبیر و این صناعت وزرا بود و دوم آنچ تعلّق بادب

و نفس دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا
و مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود و سیم انچ
تعلّق بقوّت و شجاعت دارد مانند سواری و سپاهی گری
و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فروسیّت بود و امّا
صناعات خسیسه هم سه نوع بود یکی انچ منافی مصلحت
عموم مردم بود مانند احتکار و سحر و این صناعت مفسدان
بود و دوم انچ منافی فضیلتی از فضایل باشد مانند مسخرگی
و مطربی و مقامری و این صناعت سفها بود و سیم انچ
مقتضی نفرت طبع بود مانند حجّامی و دبّاغی و کنّاسی و این
صناعت فرومایگان بود و چون انک احکام طبع را نزدیک
عقل قبولی نبود صنف اخر از اصناف در عقل قبیح نباشد
و باید کی از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و در صنف
اوّل قبح بود و ازان منع کنند و صناعات متوسّطه دیگر
انواع مکاسب و اصناف حرفتها بود و بعضی ازان ضروری
بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صیاغت
و همچنین بعضی بسیط بود مانند درودگری و اهنگری
و بعضی مرکّب مانند ترازوگری و کاردگری و هر که بصناعتی

موسوم شود باید کی در ان صناعت تقدم و کمال طلب کند و بمرتبه
نازل قناعت ننماید و بدنائت همّت راضی نشود و باید
دانست که مردم را هیچ رتبت نیکوتر از روزی فراخ نبود و بهترین
اسباب روزی صناعتی بود کی بعد از استعمال بر عدالت
و عفّت و مروّت نزدیک بود و از شره و طمع و ارتکاب فواحش
و تعطیل اکثر ضروریات دور و هر مال که بمغالبه
و مکابره و استکراه غیر و تبعهٔ عار و نام بد و مذلت اب
روی و بی مروّتی و تدنیس عرض و مشغول کردانیدن
مردمان از مهمات بدست اید احتراز ازان واجب بود
و اگرچه مال خطیر بود و انچ بدین شوایب ملوّث نشود انرا
صافی تر و مهنّا تر و میمون تر و با برکه تر باید شمرد
و اگرچه بمقدار حقیر بود و امّا حفظ مال بی تثمیر میسّر
نشود چه خرج ضروری است و در ان سه شرط نگاه باید داشت
اوّل انک اخلالی بمعیشت اهل منزل راه نیابد و دوم انک
اخلالی بدیانت و عرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود
ثروت محروم گذارد در دیانت لایق نبود و اگر از ایثار
بر اکفا و متعرّضان عرض اعراض کند از همّت دور باشد

وسیم آنک بر ترک رذیلتی مانند بخل و حرص نگردد
و چون این شرایط رعایت کند حفظ به سه شرط صورت
بندد اول آنک خرج با دخل مقابل نبود و از آن زیادت
نیز نبود بلکه کمتر بود ودوم آنک در چیزی که
تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن قیام
نتوان کرد و جوهری که راغب آن عزیز الوجود بود صرف
نکند وسیم آنک رواج کار طلبد و سود متواتر و اگرچه
اندک بود بر منافع بسیار که بدرجه اتفاق افتد
اختیار کند و عاقل باید کی از ذخیره نهادن اقوات
و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر
اکتساب مانند قحط سالها و نکبات و ایام امراض
صرف کند و گفته اند کی اولی چنان باشد کی شطری
از اموال نقود و اثمان بضاعات باشد و شطری اجناس
و امتعه و اقوات و بضاعات و شطری املاک و ضیاع
و مواشی تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر جبر
آن میسر شود و اما خرج و انفاق باید کی در آن از چهار
چیز احتراز کند اول لوم و تقتیر و آن چنان بود کی در

اخراجات نفس و اهل تنگ فرا گیرد و یا از بذل معروف امتناع
نماید دوم اسراف و تبذیر و آن چنان بود که در وجوه
زواید مانند شهوات و لذات صرف کند و یا زیادت از
حد در وجه واجب خرج کند وسیم ریا و مباهات
و آن چنان بود کی بطریق تصلف و اظهار ثروت در
مقام مرا و مفاخرت انفاق کند و چهارم سوء تدبیر
و آن چنان بود که در بعضی مواضع زیادت از اقتصاد
و در بعضی مواضع کمتر از آن بکار برد و مصارف مال در
سه صنف محصور اند اول آنچ از روی دیانت و طلب
مرضاة ایزدی دهند مانند صدقات و زکوات و دوم
آنچ بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف دهند مانند
هدایا و تحف و مبرات و صلات وسیم آنچ از
روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب ملایم یا در دفع
مضرت اما طلب ملایم مانند اخراجات منزل از وجوه
مآکل و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچ بظلمه
و سفها دهند تا نفس و مال و عرض از شان نگاه دارند
و در صنف اول که غرض طلب قربت بود بحضرت

عزت چهار شرط رعایت باید کرد اول آنک آنچ دهد بطیبت
نفس و انشراح صدر دهد و بران تلهف و تاسف ننماید
نه بظاهر و نه در ضمیر دوم آنک خالص در طلب رضاء
معبود خویش دهد نه بجهت توقع شکری یا انتظار
جزایی یا التماس نشر ذکری و سیوم آنک معظم آن
بدرویشان نهفته ناز دهد و هر چند سایل را تا تواند باید
که محروم نگرداند اما اولی آنک این قسم از صنف دوم
شمرد چه تقرب بحضرت عزت بچیزی که باعث بران از
داخل باشد نه از خارج بهتر و چهارم آنک هتک ستر مستحقان
نکند بافشا و اظهار آن و در صنف دوم کی از افعال اهل
فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل که
از بذل معروف با تعجیل مهناتر بود و دوم کتمان که بکتمان
بانجاح نزدیکتر بود و بکرم مناسب‌تر و سیم تصغیر و تحقیر
و اگرچه بوزن و قیمت بسیار باشد و چهارم مواصلت
که انقطاع منسی بود و پنجم وضع معروف در موضع خویش و الا
مانند زراعت در زمین شوره ضایع اند و در صنف سیم
یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود و در آنچ سبب

طلب ملایم باشد باید که باسراف نزدیکتر بود از آنک
بتقتیر بدان قدر که موجب محافظت عرض باشد و آن از
قبیل دفع مضرت افتد نه از قبیل اسراف محض و اگر بشرایط
توسط من کل الوجوه قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت
بدگوی نجات نیابد و علت آن بود که انصاف و عدالت
در اکثر طبایع مفقود است و طمع و حسد و بغضا بر کون
پس بناء انفاق بر حسب آراء عوام نهادن بسلامت عرض نزدیکتر
از آنک بناء آن بر قاعدهٔ سیرت خواص و میل عوام بتبذیر بود
چنانک میل خواص بتقدیر بود اینست قوانین کلی که در باب
تمول بدان حاجت افتد و اما جزئیات آن بر عاقل پوشیده
نماند **فصل سیوم** در سیاست و تدبیر اهل باید که باعث
بر تاهل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیهٔ
شهوت یا غرضی دیگر از اغراض و زن صالح شریک مرد بود
در مال و قسیم او در کدخدایی و تدبیر منزل و نایب او در وقت
غیبت و بهترین زنان زنی بود که بعقل و دیانت و عفت
و فطنت و حیا و رقت دل و تودد و کوتاه زبانی و طاعت
شوهر و بذل نفس در خدمت او و ایثار رضاء او و وقار

و هیبت نزدیک اهل خویش متحلّی بود و عقیم نبود و بر
ترتیب منزل و تقدیر نگاه داشتن در انفاق واقف و قادر
باشد و بمجامله و مدارات و خوش خویی سبب موانست
و تسلّی هموم و جلاء احزان شوهر گردد و زن آزاد از نژاد
بهتر چه اشتمال از نسب تألّف بیگانگان و صلت ارحام
و استظهار باقربا و استمالت اعدا و معاونت و مظاهرت
در اسباب معاش و احتراز از دنائت در مشارکت و در نسل
و عقب بیشتر و زن بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب و مشاکلت
شوهر در خلق و عادت و انقیاد و مطاوعت او نزدیکتر
و اگر با وجود این اوصاف بحلیت جمال و نسب و ثروت متحلّی
باشد مستجمع انواع محاسن بود و بران مزیدی صورت نبندد
و امّا اگر بعضی ازین خصال مفقود باشد باید که عقل و عفّت
و حیا البتّه موجود بود چه ایثار جمال و نسب و ثروت
برین سه خصلت مستدعی تعب و عطب و اختلال امور
دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث نباشد بر
خطبهٔ او چه جمال با عفّت کمتر مقارن افتد بسبب
آنک زن جمیله را راغب و طالب بسیار باشد و ضعف

عقول ایشان مانع و وازع انقیاد نبود تا بر فضایح اقدام
کنند و غایت خطبهٔ ایشان با بی حمیّتی و صبر بر فضیحت
بود که بر شقاوت دو جهانی مشتمل باشد یا اتلاف مال و مروّت
و مقاسات اصناف احزان و هموم پس باید که از جمال
بر اعتدال سنّت اقتصار کند و در آن باب نیز دقیقهٔ اقتصاد
مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت نمودن
بدو نگردد چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلّط و استخدام
و تفوّق ایشان باشد و چون شوهر در مال زن تصرّف کند
زن او را بمنزلت خدمتکاری و معاونی شمرد و او را وزنی
و وقعی ننهد و انتکاس مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل
و تعیّش باز گردد و چون عقدهٔ مواصلت میان شوهر و زن حاصل
شود سبیل شوهر در سیاست زن سه چیز بود اوّل هیبت
و دوم کرامت و سیم شغل خاطر امّا هیبت آن بود که
خویشتن را در چشم زن مهیب دارد تا بر امتثال اوامر و نواهی
او اهمال جایز نشمرد و این بزرگترین شرایط سیاست اهل
بود چه اگر اخلالی بدین شرط راه یابد زن را در متابعت هوا
و مراد خویش طریقی گشاده شود و بران اقتصار نکند بلکه

شوهر را در طاعت خود دارد و وسیلت مرادات خود
سازد و تسخیر و استخدام او مطالب خود حاصل کند پس
امر مأمور شود و مطیع مطاع و مدبِّر مدبَّر و غایت این حال
حصول عیب و عار و مذمّت و دمار بهر دو باشد چندان
فضایح و شنایع حادث شود کی اندازهٔ تلافی و تدارک صورت نبندد
و امّا کرامت آن بود کی زن را مکرّم دارد بچیزهایی که مستدعی
محبّت و شفقت بود تا چون از زوال آن حال مستشعر باشد
بحسن اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقّی کند و نظام
مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین باب
شش چیز باشد اوّل آنک او را در هیأتی جمیل دارد و دوم
آنک در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغت عظیم نماید
چنان سازد کی بر ایشان و شمایل و آوازها هیچ بیگانه را
وقوف نیفتد و سیم آنک در اوایل اسباب کدخدایی با او
مشورت کند بشرط آنک او را بر مطاوعت خود طمع نیفکند
و چهارم آنک دست او در تصرّف اقوات بر وجه مصلحت
منزل و استعمال خدم در مهمّات مطلق دارد و پنجم آنک با خویشان
و اهل بیت او صلت رحم کند و دقایق تعاون و تظاهر را

رعایت واجب داند و ششم آنک چون اثر صلاحیّت و شایستگی
او احساس کند زنی دیگر را برو ایثار نکند و اگرچه بجمال و نسب
و اهل بیت ازو شریفتر باشد چه غیرتی کی در طبایع زنان مرکوز
بود با نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح و دیگر افعالی که
موجب فساد منزل و سوء مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام
باشد باعث گردد و جز ملوک را کی غرض ایشان از تأهّل طلب
نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت ایشان بمثابت
بندگان باشند درین معنی رخصت نداده اند و نیز ایشان را
نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن
چنانک یک دل منبع حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را
تنظیم دو منزل میسّر نشود و امّا شغل خاطر آن بود کی خاطر زن
پیوسته بتکفّل مهمّات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بدانچ
مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر
تعطیل صبر نکند و فراغت از ضروریّات اقتضاء نظر کند در غیر
ضروریّات پس اگر زن از ترتیب منزل و تربیت اولاد و تفقّد
مصالح خدم فارغ باشد همّت بر چیزهایی کی مقتضی خلل منزل بود
مقصور گرداند و بخروج و زینت بکار داشتن از جهت خروج

ورفتن بنظّارها و نظر کردن بمردان بیگانه مشغول شود
تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی
نماند بلکه چون مردان دیگر را بیند او را حقیر و مستحقر
شمرد و هم در اقدام بر قبایح دلیری یابد و هم راغبان را
بر طلب خود تحریض کند تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت
و ذهاب مروّت و حصول فضیحت هلاک و شقاوت دو جهانی
بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست زن از سه
چیز اوّل از فرط محبّت زن که با وجود آن استیلاء زن و ایثار
هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحنت محبّت او مبتلا
شود از او پوشیده دارد و چنان سازد که البتّه واقف نشود
بل اگر تواند که خویشتن را نگاه دارد علاجهائی که در باب
عشق فرموده اند استعمال باید کرد و هیچ حال بران مقام ننماید
چه این آفت اقتضاء فسادهاء مذکور کند و دوم آنک در مصالح
کلّی با زن مشاورت نکند و البتّه او را بر اسرار خود وقوف
ندهد و مقدار مال و مایه از او پوشیده دارد چه رایهاء ناصواب
و نقصان تمییز ایشان درین باب مستتبع آفات بسیار
باشد و سیم آنک زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع

حکایات مردان و از زنانی که بدین افعال موسوم باشند
باز دارد و البتّه راه آن باز ندهد چه این معانی مقتضی
فسادهاء عظیم باشد و از همه تباه‌تر مجالست با زنانی
بود که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند
در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سورهٔ یوسف منع باید
کرد که استماع امثال آن قصّه موجب انحراف ایشان باشد
از قانون عفّت و از شراب هم منع کلّی باید نمود چه شراب
و اگر چه اندک بود سبب وقاحت و هیجان شهوت گردد و در
زنان هیچ خصلت بدتر ازین دو خصلت نبود و سبیل زنان در
تحرّی رضاء شوهران و وقع افکندن خود را در چشم ایشان
پنج چیز بود اوّل ملازمت عفّت و دوم اظهار کفایت و سیم
هیبت داشتن از ایشان و چهارم حسن تبعّل و احتراز
از نشوز و پنجم قلّت عتاب و مجامله در غیرت و حکما گفته اند
زن شایسته تشبّه نماید بمادران و دوستان و کنیزکان
و زن بد تشبّه نماید بجبّاران و دشمنان و دزدان امّا
تشبّه زنان شایسته بمادران چنان بود که قربت و حضور
شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و رنج خود در طلب

حصول رضا او را احتمال کند چه مادر با فرزند همین طریق سپرد
و اما شبیه او بدوستان چنان بود که بدانچه شوهر بدو دهد
قانع بود و او را در آنچه از او باز دارد و بر او ننهد معذور دارد
و مال خویش از او دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت نماید و اما
شبیه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلل نماید
و خدمت بشرط کند و بر تندخویی شوهر صبر کند و در افشاء مدح
و ستر عیب او کوشد و نعمت او را شکر گزارد و در آنچه
موافق طبع او نبود با شوهر عتاب نکند و اما شبیه زن بد
ناشایسته بجباران چنان بود که کاهل و تعطیل دوست
دارد و فحش گوید و تجنّی بسیار نهد و خشم بسیار گیرد
و از آنچه موجب خشنودی و خشم شوهر بود غافل باشد و خدم
و حاشیه را بسیار رنجاند و اما شبیه او بدشمنان چنان بود
که شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و درشتخویی
نماید و جحود احسان او کند و از او حقد گیرد و شکایت کند
و معایب او باز گوید و اما شبیه او بدزدان چنان بود
که در مال او خیانت کند و در حاجت از او سؤال کند و احسان
او را حقیر شمرد و در آنچه کاره آن بود الحاح کند و بدروغ

مجاورت زن بد از صح

دوستی فرا نماید و نفع خود بر نفع او ایثار کند و کسی که بزنی
ناشایسته مبتلا شود تدبیر او طلب خلاص باشد از وجه*
مجاورت سباع و افاعی بتر باشد و اگر خلاص متعذر باشد چهار
نوع حیلت در آن کار باید داشت اول بذل مال چه حفظ نفس
و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر مالی بسیار
صرف باید کرد و خویشتن را از او باز خریدن آن مال را حقیر باید
شمرد و دوم نشوز و بدخویی و هجرت مضاجع بر وجهی که
بفسادی ادا نکند و سیم لطایف حیل مانند تحریض عجایز
بر تنفیر او و ترغیب بشوهری دیگر و رغبت نمودن بظاهر در او
و از مفارقت ابا کردن تا باشد که او را بر مفارقت حرصی پدید
آید و فی الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب
و ترهیب که موجب فرقت بود و چهارم و آن بعد از عجز بود
از دیگر تدبیرها آنکه او را بگذارد و سفری دور اختیار کند
بشرط آنکه او را مانعی از اقدام بر فضایح نصب کرده باشد
تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکماء عرب
گفته اند از پنج زن حذر واجب بود از حنّانه و از منّانه
و از انّانه و از کیّة القفا و از خضراء الدمن اما حنّانه

زنی بود که اورا فرزندان بسیار باشد از شوهری دیگر و پیوسته
بمال این شوهر برایشان مهربانی می نماید و اما منّانه
زنی بود متموله که بمال خود بر شوهر منّت نهد و اما انّانه
زنی بود که پیش از این شوهر حالی بهتر داشته باشد یا شوهری
بزرگتر دیده و پیوسته از این حال و شوهر شکایت و انین بود
و اما کیّة القفا زنی بود غیر عفیفه که شوهر او از هر محفل
که غایب شود مردمان ذکر او و داغی بر قفاء این مرد نهند و اما
خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصلی بد و اورا مشابهت کرده اند
بسبزهٔ مزابل و کسی که بشرایط سیاست زنان تمام تواند نمود
اولی آن بود که عزب باشد و دامن از ملابست امور ایشان
کشیده دارد چه فساد مخالطت زنان با سوء نظام مستتبع
آفات نامتناهی بود که یکی از آن قصد زن بود بهلاک او یا
قصد دیگری از جهت زن والله الموفق فصل چهارم در سیاست
و تدبیر اولاد و رعایت حقوق پدران و مادران و چون
فرزند در وجود آید ابتدا بتسمیهٔ او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی
ناموافق بر او نهند مدت عمر از آن ناخوشدل باشد پس دایه
اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد چه عادات بد و بیشتر

عللها بشیر تعدّی کند از دایه بفرزند و چون رضاع او تمام
شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید شد پیش از آنک
اخلاق تباه فرا گیرد چه کودک مستعدّ بود و باخلاق ذمیمه
میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجاتی که در طبیعت او
بود و در تهذیب اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی
هر قوّت که حدوث او در بنیت کودک پیشتر بود تکمیل آن قوّت
مقدّم باید داشت و اوّل چیزی از آثار قوّت تمیز که در
کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه باید کرد اگر حیا بر او غالب
بود و بیشتر اوقات سر در پیش افکنده باشد و وقاحت ننماید
دلیل نجابت او بود چه نفس او از قبیح محترز است و بجمیل
مایل و این علامت استعداد تادّب بود و چون چنین بود
عنایت بباب او و اهتمام بحسن تربیتش زیادت باید
داشت و اهمال و ترک را رخصت نداد و اوّل چیزی از
تادیب او آن بود که اورا از مخالطت اضداد که مجالست
و ملاعبهٔ ایشان مقتضی افساد طبع او بود نگاه دارند چه
نفس کودک ساده باشد و قبول صورت از اقران خود زود
تر کند و باید که اورا بر محبّت کرامت تنبیه دهند و خاصه

کراماتی که بعقل وتمییز ودیانت استحقاق از کسب کنند
نه آنچ بمال ونسب تعلق دارد پس سنن ووظایف دین
در وی آموزند واورا بر مواظبت آن ترغیب کنند وبر امتناع
از آن تأدیب واخیار را بنزدیک او مدح گویند واشرار را مذمت
واگر ازو جمیلی صادر شود اورا محمدت گویند واگر اندک قبیحی
صادر شود بمذمت تخویف کنند واستهانت باکل وشرب
ولباس فاخر در نظر او تزیین دهند وترفع نفس از حرص بر
مطاعم ومشارب ودیگر لذات وایثار آن بر غیر در دل او
شیرین کرده دانند وبا او تقریر دهند که جامهاء ملون ومنقش
لایق زنان بود واهل شرف وفضیلت را بجامه التفات نبود
تا چون بران برآید وسمع او از آن پر شود وتکرار وتذکار بدان
متواتر گردد بعادت گیرد وکسی را که ضد این معانی گوید
خاصه از اتراب واقران او از وی دور دارند واورا از آداب
بد زجر کنند که کودک در ابتداء نشو ونما افعال قبیحه بسیار
کند ودر اکثر احوال کذوب وحسود وسروق ونموم ولجوج
بود وفضولی کند وکید واضرار خود ودیگران ارتکاب نماید
بعد از آن بتادیب وسن وتجارب از آن برگردد پس باید

که در طفولیت اورا بدان مواخذت کنند پس تعلیم او آغاز
کنند ومحاسن اخبار واشعار که بآداب شریف ناطق بود اورا
حفظ دهند تا موکد آن معانی شود که در وی آموخته باشند
واول رجز بدو دهند وآنگاه قصید واز اشعار سخیف که
بذکر غزل وعشق وشرب خمر مشتمل بود مانند اشعار امرء القیس
وابو نواس احتراز فرمایند وبدانکه جماعتی که حفظ آن از
ظرافت پندارند وگویند برقت طبع بدان اکتساب کنند التفات
ننمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث بود واورا هر
خلقی نیک که ازو صادر شود مدح گویند واکرام کنند وبر خلاف
آن توبیخ وسرزنش کنند وصریح ننمایند که بر قبیح اقدام نموده
بلکه اورا بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید
واگر بر خود بپوشد بروی پوشیده دارند واگر معاودت کند
در سر اورا توبیخ کنند ودر قبح آن فعل مبالغت نمایند واز معاودت
تحذیر فرمایند واز عادت گرفتن توبیخ ومکاشفت احتراز باید
کرد که موجب وقاحت شود وبر معاودت تحریض دهند که
الانسان حریص علی ما منع وباستماع ملامت اهانت کند ودر رکوب
قبایح لذات کند از روی تجاسر بلکه در هر باب لطایف حیل

استعمال کنند واول که تادیب قوت شهوی کنند ادب طعام
خوردن بیاموزند چنانک یاد کنیم واورا تفهیم کنند که
غرض از طعام خوردن صحت بود نه لذت وغذاها
مادهٔ حیات وصحت است وبمنزلت ادویه کی بدان مداوات
جوع وعطش کنند وچنانک دارو برای لذت نخورند وبارزو
نخورند طعام نیز همچنین وقدر طعام نزدیک او حقیر گردانند
وصاحب شره وشکم پرست وبسیار خوار را با او بتقبیح صورت
کنند واورا در الوان اطعمه ترغیب نکنند بلکه باقتصار
بر یک طعام مایل گردانند واشتهاء اورا ضبط کنند تا
بر طعام ادون اقتصار کند وبر طعام لذیذ حرص ننماید
ووقت وقت نان تهی خوردن عادت کند واین ادبها اگرچه
از فقرا نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر وباید کی شام از چاشت
مستوفی تر دهند کودک را کی اگر چاشت زیادت خورد کاهل
شود وبخواب گراید وفهم او کند شود واگر گوشت کمتر
دهند در حرکت وتیقظ وقلت بلادت او وانبعاث
بر نشاط وخفت نافع باشد واز حلوا ومیوه خوردن
منع کنند کی این طعامها استحالت پذیر بود وعادت او

گردانند کی در میان طعام آب نخورد ونبیذ وشرابهای مسکر
بهیچ وجه ندهند تا بسن شباب برسد چه بنفس وبدن او مضر
بود وبر غضب وتهور وسرعت اقدام ووقاحت وطیش
باعث گرداند واورا بمجالس شراب خوارگان حاضر نکنند مگر
کی اهل مجلس افاضل وادبا باشند واز مجالست ایشان اورا منفعتی
حاصل آید واز سخنهاء زشت شنیدن ولهو وبازی ومسخرگی
احتراز فرمایند وطعام ندهند تا از وظایف ادب فارغ نشود
وتعبی تمام بدو نرسد واز هر فعل که بپوشیدن کند منع کنند
چه باعث بر پوشیدن استشعار از قبح بود تا بر قبیح دلیر نشود
واز خواب بسیار منع کنند کی آن تغلیظ ذهن واماتت خاطر
وفتور اعضا آرد وبروز نگذارند کی بخسپد واز جامهٔ نرم واسباب
تنعم منع کنند تا درشت برآید وبر درشتی خو کند واز خیش
وسرداب بتابستان وپوستین وآتش بزمستان تجنب فرمایند
ورفتن وحرکت ورکوب وریاضت عادت او گردانند واز
اضدادش منع کنند وآداب حرکت وسکون وخاستن ونشستن
وسخن گفتن بدو آموزند چنانک بعد ازین یاد کنیم وموی را
تربیت ندهند وملابس زنان اورا زینت نکنند وانگشتری

تا بوقت حاجت نرسد برو ننهند و از مفاخرت با اقران بنژاد
و مال و ملک و مآکل و ملابس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام
کردن با اقران بدو آموزند و از تطاول بر فروتران و تعصب
و طمع با اقران منع کنند و از دروغ گفتن منع کنند و نگذارند که سوگند
یاد کند چه براست و چه بدروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود و اگر
مردان بزرگ را بدان حاجت افتد، و وقتی کودکان را باری
حاجتی نبود خاموشی و آنکه نگوید الا جواب و در پیش بزرگان
باستماع مشغول بودن و از سخن فحش و لعنت و لغو اجتناب
نمودن و سخن نکو و جمیل و ظریف عادت گرفتن و در چشم او
شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود و معلم خود و هر که بسن
از او بزرگتر بود تحریض کنند و فرزندان بزرگان بدین ادب محتاج
تر باشند و باید که معلم او عاقل دین‌دار بود و بر ریاضت اخلاق
و تخریج کودکان واقف و شیرین سخن و باوقار و هیبت و مروت
و نظافت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان و مواکله
با ایشان و محاوره با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و از اخلاق
اراذل و سفلگان محترز و باید که کودکان بزرگ‌زاده که بادب نیکو
و عادتی جمیل متحلی باشند با او در مکتب بود تا ضجر شود و ادب

از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان را بیند در تعلم غبطت نماید
و مباهات کند و بر آن حریص شود و چون معلم در اثناء تادیب
ضربی تقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرماید چه آن
فعل ممالیک و ضعفا بود و ضرب اول باید که اندک بود و نیک مولم
تا از آن اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری نکند و او را منع کنند
از آنکه کودکان را تعییر کند الا بقبیح یا بی‌ادبی و بر آن تحریض کنند
که با کودکان برّ کند و مکافات جمیل بجای آرد تا سود کردن
بر ابناء جنس خود بعادت نگیرد و زر و سیم را در چشم او نکوهیده
دارند که آفت زر و سیم از آفت سموم و افاعی بیشتر است و هر وقت
اجازت بازی کردن دهند و لکن باید که بازی او جمیل بود و بر
تعبی و المی زیادت مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده شود
و خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن بایشان
بعین جلالت بعادت او کنند تا از ایشان ترسد و این آداب
از همه مردم نیکو بود و از جوانان نکوتر بود چه تربیت برین
قانون مقتضی محبت فضایل و احتراز از رذایل باشد و ضبط
نفس کند از شهوات و لذات و صرف فکر در آن تا بمعالی امور
ترقی کند و بر حسن حال و طیب عیش و ثناء جمیل و قلت اعدا

وکثرت اصدقا از کرام وفضلاء روزکار کردانند وچون از مرتبهٔ
کودکان بکذرد واغراض مردمان فهم کند اورا تفهیم کنند
کی غرض اخیر از ثروت وضیاع وعبید وخیل وخول وطرح وفرش
ترفیه بدن وحفظ صحت است تا معتدل المزاج بماند ودر امراض
وآفات نیفتد چندانک استعداد وتأهب دار البقا حاصل
کند وبا او تعریف دهند کی لذات بدنی خلاص از آلام باشد وراحت
یافتن از تعب تا این قاعده را التزام نماید وپس اکر اهل علم بود
تعلم علوم بتدریجی که یاد کردیم اول علم اخلاق وبعد از آن علوم
حکمت نظری آغاز کنند تا آنچ در مبداء بتقلید کرفته باشد اورا
مبرهن شود وبر سعادتی که در بدو نما بی اختیار او اورا روزی
شده باشد شکرکزاری وابتهاج نماید واولی آن بود که در طبیعت
کودک نظر کنند واز احوال او بطریق فراست وکیاست اعتبار کیرند
تا اهلیت واستعداد چه صناعت وعلم در او مفطورست اورا
باکتساب آن نوع مشغول کردانند چه همه کس مستعد همه صناعتی
نبود والا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدندی
ودر تحت این تفاوت وتباین که در طبایع مستودعست
سرّی غامض وتدبیری لطیفست کی نظام عالم وقوام بنی آدم

بدان منوط می تواند بود ذلک تقدیر العزیز العلیم وهرکه صناعتی را
مستعد بود اورا بدان متوجه کردانند هرچه زودتر ثمرهٔ آن
بیابد وبهنری متحلی شود والا تضییع روزکار وتعطیل عمر او
کرده باشند وباید کی هر فنی بر استیفاء آنچ تعلق بدان فن دارد
از جوامع علوم وآداب تحریض کنند مانند آنک چون بصناعت
کتابت خواهد آموخت بر تجوید خط وتهذیب نطق وحفظ
رسایل وخطب وامثال واشعار ومناقلات ومحاورات
وحکایات مستطرف ونوادر مستملح وحساب دیوان
ودیکر علوم ادبی توفر نماید وبر معرفت بعضی واعراض از باقی
قناعت نکند چه قصور همت در اکتساب هنر شنیع ترین وتباه
ترین خصال باشد واکر طبع کودک در اثناء صناعتی صحیح نباشد
وادوات وآلات او مساعد نبود اورا بدان تکلیف نکنند چه
در فنون صناعات فسحتی است وبدیکری انتقال کنند اما بشرط
آنک چون خوض وشروعی بیشتر تقدیم یابد ملازمت وثبات را
استعمال کنند وانقلاب واضطراب ننمایند واز هنری ناآموخته
بدیکری انتقال نکنند ودر اثناء مزاولت هر فنی ریاضتی که تحریک
حرارت غریزی کند وحفظ صحت ونفی کسل وبلادت وحدت

ذکا و بعث نشاط را مستلزم بود بعادت گیرند و چون صناعتی
از صناعات آموخته شود او را بکسب و تعیّش بدان فرمایند
تا چون حلاوت اکتساب بیابد آنرا باقصی الغایه برساند و در ضبط
دقایق آن فضل نظری استعمال کند و نیز بر طلب معیشت و تکفّل امور
آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا کی به ثروت مغرور باشند
از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار
در مذلّت و درویشی افتند و محلّ رحمت و شماتت دوستان و دشمنان
شوند و چون کودک بصناعتی اکتساب کند اولی آن بود کی او را
متاهّل کردانند و رحل او جدا کنند و ملوک فرس را رسم بوده است
کی فرزندان را در میانهٔ حشم و خدم تربیت ندادندی بلکه با ثقات
بطرفی فرستادندی تا بدرشتی عیش و خشونت نمودن در ماکل
و ملابس برآید و از تنعّم و تجمّل حذر نماید و اخبار ایشان مشهور است
و در اسلام عادت رؤسای دیلم همین بوده است و کسی که بر ضدّ این
معانی که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب بر او دشوار بود
خاصه چون سنّ در او اثر کند مگر کی بقبح سیرت عارف بود
و بر کیفیّت قلع عادت واقف و بر آن عازم و در آن مجتهد و بصحبت
اخیار مایل سقراط حکیم را گفته اند چرا مجالست تو با احداث

بیشتر است گفت از جهت آنک شاخهاء تر و نازک را راست کردن
صورت بندد و چوبهاء زفت کی طراوت آن رفته باشد و پوست
خشک کرده باستقامت نگراید اینست سیاست فرزندان و در
دختران هم برین نمط آنچ موافق و لایق ایشان بود استعمال باید
کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفّت و حیا
و دیگر خصال که در باب زنان شمردیم تربیت فرمود و از خواندن
و نبشتن منع کرد و هنرهایی کی از زنان محمود بود بیاموخت
و چون بحدّ بلاغت رسند با کفوی مواصلت بباید ساخت و چون
از کیفیّت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر آدابی
کنیم کی در اثناء سخن شرح و تفصیل آن وعده دادیم تا
کودکان بیاموزند و بدان متحلّی شوند و هرچند باید کی همه
اصناف مردم بران مواظبت نمایند و خویشتن را از آن مستغنی
نشمرند چه تخصیص این نوع بدین فصل نه بسبب آنست کی کودکان
بدان محتاج تر باشند بل بسبب آنست کی ایشان آنرا قابل تر توانند
بود و بر مداومت آن قادرتر والله خیر موفق **آداب سخن گفتن**
باید کی بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی
یا روایتی کند کی او بران واقف باشد وقوف خود بر آن اظهار نکند

تا آنکس آن سخن را تمام رساند و چیزی را کی از غیر او پرسند جواب نگوید
واگر سوال از جماعتی کند کی او داخل آن جماعت بود بر ایشان سبق
نماید واگر کسی بجواب مشغول شود و او بهتر از آن جوابی تادر بود
صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود گوید. بر وجهی که
در متقدم طعن نکند و در محاوراتی که بحضور او میان دو کس رود
خوض نماید واگر از و پوشیده دارند استراق سمع نکند و تا
او را با خود در آن سر مشارکت ندهند مداخله نکند و با مهتران
سخن بکنایت گوید و آواز نه بلند دارد و نه آهسته بل کی اعتدال
نگاه می دارد واگر در سخن او معنی غامض افتد در بیان آن تمثالهاء
واضح جهد کند و الا شرط ایجاز نگاه دارد و الفاظ غریب و کنایات
نامستعمل بکار ندارد و تا سخنی کی با او تقریر می کنند تمام نشود
بجواب مشغول نگردد و تا آنچ خواهد گفت در خاطر مقرر نگرداند
در نطق نیارد و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شوند
واگر محتاج شود تلق و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ
نگذرد واگر بعبارت از چیزی ناچار مضطر گردد. بر سبیل
تعریض کنایت کند از آن و مزاح مستنکر نکند و در هر مجلسی
سخن مناسب آن مجلس گوید و در اثناء سخن بدست و چشم و ابرو

اشارت نکند مگر کی حیث اقتضاء اشارتی لطیف کند
آنگاه آن را بر وجه ادا کند رد بر راست و دروغ با اهل مجلس خلاف
نکند و لجاج نکند خاصه با مهتران یا با سفیهان و بکسی که
لجاج با او مفید نشود برو الحاح نکند واگر در مناظره و محاورات
طرز خصم را رجحان یابد انصاف بدهد و از مخاطبهٔ عوام
و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند
و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره نگاه دارد
و حرکات و اقوال و افعال هیچ کس را محاکات نکند و سخنهاء
موحش نگوید و چون در پیش مهتری شود ابتدا بسخنی کند کی
بفال ستوده دارند و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ
گفتن تجنب نماید چنانک بهیچ حال بدان اقدام ننماید
و با اهل آن مداخلت نکند و استماع آن را کاره باشد و باید
کی شنیدن او از گفتن بیشتر بود از حکیمی پرسیدند
کی چرا استماع تو از نطق زیادتست گفت زیرا کی مرا دو گوش
داده‌اند و یک زبان یعنی دو چندان که گویی می شنو

آداب حرکت و سکون

باید کی در رفتن سبکی ننماید و تعجیل نرود
کی آن امارت طیش بود و در تانّی و ابطاء نیز مبالغت نکند

که آن امارت کسل بود و مانند متکبران نخرامد و هم چون زنان
و مخنثان کتف نجنباند و دوشها نجنباند و از دست فرو
گذاشتن و جنباندن هم احتراز کند و اعتدال در همه احوال
نگاه دارد و چون می رود بسیار باز پس ننگرد کی آن فعل اهوجان
بود و پیوسته سر در پیش ندارد کی آن دلیل حزن و فکر غالب
بود و در رکوب همچنین اعتدال نگاه دارد و چون بنشیند
پای فرو نکند و یک پای بر دیگر ننهد و بر زانو ننشیند الا در خدمت
ملوک یا استاد یا پدر یا کسی که بمثابت این جماعت بود
و سر بر زانو و بر دست ننهد کی آن علامت حزن یا کسل
بود و گردن کژ نکند و با ریش و دیگر اعضا بازی نکند
و انگشت در دهن و بینی نکند و از انگشت و گردن بانگ
بیرون نیارد و از تثاوب و تمطی احتراز کند و آب بینی بحضور
مردمان نیفکند و همچنین آب دهن و اگر ضرورت افتد چنان
کند کی آواز آن نشنوند و بدست تهی و بسر آستین و دامن
پاک نکند و از خدو انداختن بسیار تجنب نماید و چون
در محفلی شود مرتبت خود نگاه دارد نه بالاتر از حد
خود نشیند و نه فروتر و اگر مهتر آن قوم کی نشسته باشند

او بود حفظ مرتبت از وساطت شود کی هر کجا او نشیند
صدر آنجا بود و اگر غریب بود و نه بجای خود نشسته بود
و چون وقوف یابد با حد خود آید و اگر جای خود خالی
نیابد جهد بر اجعت کند بی آنک اضطرابی یا تثاقلی ازو
ظاهر شود و در پیش مردمان جز روی و دست برهنه نکند
و در پیش مهتران ساعد و پای برهنه نکند و از زانو تا ناف
بهیچ حال برهنه نکند نه در خلا و نه در حضور کسی و در پیش
مردم نخسبد و بپشت باز نخسبد خاصه اگر در خواب
غطیط کند چه استلقا موجب زیادت شدن آن آواز باشد
و اگر در میان جماعتی نعاس برو غالب شود برخیزد اگر تواند
و یا خواب نفی کند بحدیثی یا فکری و اگر در میان جماعتی
بود و ایشان بخسبند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان
بیرون آید و بیدار آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که
مردمان را ازو نفرتی یا زحمتی نرسد و بر هیچ کس و در هیچ
محفل گرانی ننماید و اگر بعضی ازین عادات برو دشوار آید با خود
اندیشه کند کی این سبب اهمال ادبی او را لازم آید از مذمت
و ملامت زیادت تر از احتمال مشقت ترک آن عادت بود تا برو

آسان شود **آداب طعام خوردن** اول دست و دهن و بینی
پاک کند آنکه بگشاد خوان حاضر آید و چون بر مایده بنشینند
بطعام خوردن مبادرت نکند الا که میزبان باشد و دست
و جامه آلوده نکند و زیادت از سه انگشت نخورد و دهن فراخ
باز نکند و لقمه بزرگ نکند و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن
نگاه ندارد بلکه اعتدال نگاه دارد و انگشت نه لیسد و بالوان
طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام اندک
بود بدان ولوع ننماید و آن را بر دیگران ایثار کند و دسومت
بر انگشت بنگذارد و نان و نمک تر نکند و در کسی که با او
مواکله کند ننگرد و در لقمهٔ او نظر نکند و از پیش خود خورد
و آنچه بدهن برد مانند استخوان و غیر آن بر نان و سفره ننهد
و اگر در لقمه استخوانی بود چنان از دهن بیفکند که کسی وقوف
نیابد و آنچه از دیگری متنفر باید ارتکاب نکند و پیش خود چنان
دارد که اگر کسی خواهد که بقیت طعام او تناول کند از آن متنفر
نشود و چیزی از دهن در کاسه و بر نان نیفکند و پیش از دیگران
بمدتی باز نگیرد بلکه اگر میزبان باشد تعللی آرد تا دیگران
نیز فارغ شوند و اگر جماعت دست باز گیرند او نیز دست باز

گیرد و اگر چه گرسنه بود مگر در خانهٔ خود یا بموضعی که بیگانگان
نباشند و اگر در میان طعام آب حاجت افتد بنهیب نخورد و آواز از دهن
و حلق بیرون نیارد و چون خلال کند با طرفی شود و آنچه بزبان از دندان
جدا کند فرو برد و آنچه بخلال بیرون کند بموضعی افکند که مردم نفرت نگیرد
و اگر در میان جمعی بود در خلال کردن توقف کند و چون دست شوید
در پاک کردن انگشتان و اصول ناخنان جهد بلیغ نماید و همچنین در
تنقیه لب و دهن و دندانها و غرغره نکند و آب دهن در طشت نیفکند
و چون آب از دهن بریزد بدست بپوشد و در دست شستن سبقت
نکند بر دیگران و اگر پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان
سبقت کند بر دیگر حاضران در دست شستن **آداب شراب خوردن**
و چون در مجلس شراب شود نزدیک افضل ابنا جنس خود نشیند و از آنکه
در پهلوی کسی نشیند که بسفاهت موسوم بود احتراز کند و حکایات
ظریف و اشعار ملیح که با وقت و حال مناسبت داشته باشد بمجلس خوش
دارد و از ترش رویی و قبض تجنب نماید و اگر از جماعت بسال یا
برتبت کمتر بود باستماع مشغول باشد و اگر مطرب بود در حکایت خوض
نکند و باید که سخن بر ندیم قطع نکند و در همه احوال اقبال بر مهتر اهل
مجلس کند و استماع سخن او را باشد نه آنکه بدیگران التفاتی کند

و باید که بهیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد که در دین و دنیا
هیچ چیز با مضرّت‌تر از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلتی شریف‌تر از زیادت
خردمندی و هشیاری نباشد پس اگر ضعیف شراب بود اندک
خورد یا ممزوج کند یا از مجلس برخیزد سبک‌تر و اگر پیش از آنکه بمقام احتیاط
رسد حریفان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید یا
حیلت آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث مستان
خوض نکند و بتوسّط ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد
آنگاه ایشان را از یکدیگر بازدارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود التماس
زیادت براح دوری گردد نکند و اصحاب را بدان تکلیف نفرماید و اگر
یکی از ندما از شراب خوردن عاجز شود برو عنف نکند و اگر غثیان
غلبه کند در میان مجلس آنرا مدافعت کند بر وجهی که اصحاب وقوف
نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند با مجلس معاودت نماید و میوه
و ریحان از پیش یاران برندارد و نقل بسیار نخورد و هر یکی را از
ندیمان تحیتی که لایق او بود مخصوص گرداند و باید که انقباض
سبب انس و سلوت و نشاط اهل مجلس نشود چه این معنی مستدعی
تلف وقت بود و از مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود
در و بسیار نظر نکند و اگرچه با او گستاخ باشد و با او سخن بسیار

نگوید و از ارباب ملاهی التماس لحنی که طبع او بدان مایل بود نکند
و چون بحدّی رسد که داند برخیزد و جهد کند تا با مقام معهود خود
شود و اگر نتواند بموضعی شود که از مجلس دور بود و آنجا بخسبد
و تا تواند در مجلس ملوک با کسانی که اکفاء او نباشند یا کسانی که
با ایشان مباسطتی نیفتاده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد
زود بیرون آید و البتّه بمجلس سفها نرود و اگر وقتی از مستی خایف
باشد و ندما استراحت اقامت کنند شاید که بتساکر یا حیلتی
دیگر از مجلس بیرون آید انشاء الله وعده داده بودیم از آداب و هر چند
این نوع از حدّ حصر متجاوز باشد و بحسب اوضاع و اوقات مختلف
شود امّا بر متأمّل تامّل که قوانین و اصول افعال جمیله ضبط
کرده باشد رعایت شرایط و دقایق هر کاری بجای خویش و بوقت خویش
دشوار نبود و از کلیّات استنباط جزویّات کردن بر او آسان
نماید و خود عقل حاکمی عدل است در هر باب والله اعلم **فصل**
در شهور سنه ثلث و ستین بعد از تحریر این کتاب بود مدّتی
سی سال از حضرت پادشاه جهان خلّد الله ملکه یکی از بزرگان جهان
که در اکثر فنون فضایل بر سر آمد اهل عالم است و آن مخدوم ملوک الامرا
فی العالم جلال الدّوله و الدّین محمّد بن عبد الرّحمن اعزّ الله انصاره بن

قبلای قاآن

دیاد رسید و این کتاب را بمطالعهٔ همایون خود مشرف گرداند
فرمود که در اثنای ذکر فضایل که درین کتاب موجودست
ذکر فضیلتی بس بزرگ مفقودست و آن رعایت حق پدر و مادرست
که تالی عبادت خالق است چنانک فرموده است عزّ من قایل
وقضی ربّك ألّا تعبدوا إلّا إيّاه وبالوالدين إحسانا
بایستی که در حثّ برین فضیلت و زجر از رذیلتی که مقابل
انست یعنی عقوق هم اشارتی رفته بودی محرّر کتاب
هرچند بچند موضع ذکر این معنی بطریق تلویح و تعریض ایراد
کرده است امّا چون این نقد بجای خود بود سطری چند
درین معانی بذیل فصل چهارم از مقالت دوم که در سیاست
و تدبیر اولادست الحاق کرد و آن سطرها اینست

الحاق

و امّا سبیل فرزندان در تحرّی رضای
پدران و مادران و وجوب رعایت حقوق ایشان بر فرزندان
هرچند در تنزیل بچند موضع ذکر فرموده است درین باب
نیز بطریق عقل انچ در فصل هفتم از قسم دوم از مقالت اوّل
که مقصورست بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح
اقسام و احوال عدالت یاد کرده‌ایم معلوم شود و آن انست که ذکر

نعمتهای باری تعالی رفته است و وجوب شکر و عبادت او بقدر
استطاعت بازای آنک مقتضای سیرت عدالت است بیان کرده
چه بعد از نعمتهای باری تعالی هیچ چیز در مقابل آن خیرات
نعمتی که از پدران و مادران بفرزندان می‌رسد اوّلا پدر اوّل سببی است
از اسباب ملاصق بر وجود فرزند و بعد از آن سبب تربیت و کمال
اوست تا هم از فواید جسمانی که بدو متعلق است کمالات جسمانی
چون نشو و نما و تغذّی و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزند
می‌یابد و هم از تدبیر نفسانی او کمالات نفسانی چون ادب و هنر و صناعات
و علوم و طرق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزندانند حاصل کند
و بانواع تعب و مشقّت تحمّل اوزار جمع دنیاوی می‌کند و از جهت
او ذخیره می‌نهد و او را بعد از وفات خود بقایم مقام خود می
بندد و ثانیا مادر در برّ و وجود مشارک و مساهم پدر است
در سببیّت بآن وجه که اثری که بدو مؤدّی است با در تایل
شده است و تعب حمل نه ماهه و مقاسات خطر ولادت و اوجاع
و آلام که در آن حالت باشد کشیده و هم سبب اقرب است در
رسانیدن قوت بفرزند که مادهٔ حیات اوست و مباشر تربیت
جسمانی بجذب منافع باو و دفع مضار از و مدّتی مدید شده و از فرط

اشفاق و محافظت حیات او بر حیات خود ترجیح داده پس
عدالت چنان اقتضا کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ
فضیلت زیادت از رعایت حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای
ایشان و تحصیل رضاء ایشان نباشد بوجهی و این قسم از قسم
اول برعایت اولی است چه خالق از مکافات حقوق نعمتهای
او مستغنی است و پدر و مادر بآن محتاج اند و روزگار
فرزند را تا بخدمت و حق گزاری ایشان قیام نماید منتظر
و مترصد و اینست علت مقارنت احسان والدین با اعتراف
بوحدانیت و التزام عبادت و غرض از چندین اصحاب شرایع
برین معنی انست که تا اکتساب این فضیلت کنند و رعایت حقوق
پدر و مادر بسه چیز باشد اول دوستی خالص ایشان را بدل و تحری
رضاء ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن
نرم و تواضع و امثال آن در هرچه مودی نباشد بمخالفت رضاء باری
تعالی یا بخللی محذور عنه و در آنچه مودی باشد بیکی از آن مخالفت
بر سبیل مجاملت کردن نه بر سبیل مکاشفت و منازعت
و دوم مساعدت با ایشان در مقتضیات پیش از طلب بر شایستگی
منت و طلب عوض بقدر امکان مادام که مودی نباشد

بمحذوری بزرگ که احتراز از آن واجب باشد و سیم اظهار خیر
خواهی ایشان در سر و علانیت بدنیا و آخرت و محافظت وصایا
و اعمال بری که بآن هدایت کرده باشند چه در حال حیات ایشان
و چه بعد از وفات ایشان و نسبتی که در فصل چهارم از
مقالت سیم که مقرر است بر ذکر فضیلت محبت باز خواهید رسید
و آن آنست که محبت پدر و مادر فرزند را محبتی طبعی است و محبت
فرزند ایشان را محبتی ارادی و بدین سبب در شرایع اولاد را
باحسان با آبا و امهات زیادت از آن فرموده اند که آبا
و امهات را باحسان با ایشان و فرق میان حقوق پدران و حقوق
مادران از آنچه گفتیم معلوم شود چه حقوق پدر روحانی تر است
و بآن سبب فرزندان را تنبیه بران بعد از تعقل حاصل آید
و حقوق مادران جسمانی تر و هم در اول احساس فرزندان آنرا
فهم کنند و بمادران میل زیادت نمایند و بدین قضیه ادای حقوق
پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنای که روحانی تر است زیادت
باید داد و ادای حقوق مادران ببذل مال و ایثار اسباب تعیش و انواع
احسان که جسمانی تر باشد زیادت باید و اما عقوق
رذیلتی است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذاء

پدران و مادران نقصان محبت یا باقوال و افعال با آنچ بروی باشد
بعضی از آن مانند تحقیر و سفاهت و استهزا و غیر آن و دوم
بخل و مناقشت با ایشان در اموال و اسباب تعیش یا بذل با
طلب عوض یا مشوب بمنت یا اکثار شمردن احسانی که با
ایشان رود و سیوم اهانت ایشان و بی‌شفقتی نمودن در
نهان یا آشکارا در حال حیات یا بعد از ممات و فرو داشتن
نصایح و وصایاء ایشان و همچنانک احسان والدین تالی صحت
عقیدتست عقوق نیز تالی فساد عقیدت باشد و کسانی که
بمثابت پدران و مادران باشند مانند اجداد و اعمام و اخوال
و برادران بزرگتر و دوستان حقیقی پدران و مادران هم بمثابت
ایشان باشند در وجوب رعایت جهت ایشان و بذل معاونت
در اوقات احتیاج و احتراز از آنچ موذی باشد بکراهیت ایشان
و از دیگر فصول این کتاب کی بیان کیفیت معاشرت با اصناف
خلق گفته اند بر مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل گردد ان شاء الله
تعالی و هو ولی التوفیق

فصل پنجم در سیاست خدم و عبید

باید دانست که خدم و عبید در منزل بمنزلت دست و پای و جوارح
دیگر باشند از بهر چه بی کسی که بجهت غیری تکفل امری کند

که باعانت دست در آن حاجت اند قایم مقام دست آن غیر
بوده باشد و کسی که سعی کند در کاری که قدم را در آن کار رنجه
باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که بچشم نگاه دارد
چیزی که نظر در آن صرف باید کرد زحمتی از بصر باز داشته باشد
و اگر نه وجود این طایفه بود ابواب راحات مسدود گردد
و بتوسط تمام و تعهد متواتر و حرکات و سکنات مختلف و اقبال
و ادبار متوالی کی مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت و ذهاب
وقار باشد بمهمات قیام توان نمود پس باید کی بر وجود این
جماعت شکر گزاری بشرط بجای آرند و ایشان را ودایع
خدای تعالی شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات
در استعمال ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملال
و کلال و فتور و ماندگی باعضا و جوارح راه یابد و دواعی
حاجات و ارادات در طبایع ایشان مرکوز بود پس دقیقهٔ
انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف و جور اجتناب
نمود تا سپاس خدای بتقدیم رسانیده باشد و شکر نعمت او
گزارده و طریق اتخاذ خدم آن بود که بعد از معرفت و تجربت
تمام و وقوف بر احوال کسی که او را استخدام کند و اگر ممیز

نشود بغرابت وحدس وتوهم استعانت نمایند واز اصحاب صور
متفاوت وخلقهاء مختلف تحاشی واجب دانند که در اغلب
احوال خُلق تابع خَلق افتد ودر امثال فرس آمده است که نیکو
ترین چیزی از زشت صورت او بود ودر خبر آمده است اطلبوا
الخیر عند حسان الوجوه واز معلولان چون اعور واعرج وابرص
مانند ایشان تجنب باید نمود وبصاحب کیاست ودها
اعتماد کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که گربزی
واحتیال ومکر با این دو خصلت مقارن افتد وحیا وعقل
اندک بر شهامت بسیار که با وقاحت بود اختیار باید
کرد چه حیا بهترین خصلتها است درین باب وچون خادم
میسر شود اورا بصناعتی که بصلاحیت آن موسوم باشد
مشغول گردانند وامور مکفی کند واز کاری بکاری وصناعتی
بصناعتی تحویل نفرمایند بل بر آنج طبع او بدان مایل بود
وآلات آن اورا حاصل قناعت کند چه هر طبعی را با صناعتی
خاص خاصیتی بود واگر از این قانون مجاوزت کند مانند آنکس
باشد که اسب حرث کند وگاو را دویدن فرماید وچون بر کاری
انکار خواهد کرد نشاید که انکار او از عین صرف نا شد از آن کار

چه این فعل تنگ دلان وبی صبران باشد وهرگاه که صرف کند بدی
بهتر محتاج گردد وهم بدل همین حکم بود یا از منفعت خدمت محروم ماند
ودر جمله خدم باید که مقرر کرده باشد که ایشان را بمفارقت او طریقی
وسبیلی نخواهد بود بهیچ وجه وسبب تا هم مروت نزدیک باشد وهم
بوفا وکرم لایق وهم خادم شرط شفقت وهواداری ومناصحت
واحتیاط بجای آرد چه این افعال آنگاه ازو صادر شود که خود را
در نعمت ومال مخدوم شریک ومساهم شناسد واز عزل وصرف
ایمن بود وچون صورت کند که صاحب او ضعیف رای وواهی
ذمت است وهرگاهی اورا دور خواهد کرد خویشتن را در خدمت او
عاریتی شمرد ومقام او مانند مقام راهگذریان بود نه در هیچ
کار اندیشه کند ونه شرط شفقت نگاه دارد بلکه همت بر ادخار
وجمع از جهت روز مفارقت وجفاء سید مقصور دارد واصل
نزدیک در خدمت خدم آن بود که باعث ایشان بر آن محبت بود
نه ضرورت ورجا نه خوف تا خدمت ناصحان نه خدمت بندگان
وباید که اخلال نکند بامور معاش خدم از مآکل وملابس وغیر آن
بهیچ وجه بلکه آن را بر مالابد خود مقدم دارد وازاحت
علت ایشان در هر چه بدان محتاج بتقدیم رساند واشان را اوقا

راحت و آسایشی تعیین کند و چنان سازد که اقدام بر اعمالی که بدیشان مفوّض بود از روی نشاط و جد کنند نه از سر ملالت و کسل و اصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت و انواع تادیب و تقویم او بحسب اصناف جنایات و جرایم استعمال فرمود و طریق عفو را بکلّی مسدود نباید گردانید و کسی که بعد از توبه مراجعت گناه کند او را چاشنی عقوبت باید چشانید و تشدیدی بتقدیم رسانید و از رشد او نومیدی ننمود مادام که قید حیا برنگرفته باشد و باصرار در قباحت معترف نشده و چون بجنایتی ناخوش و گناهی زشت که ابقا بر آن مذموم بود ملوّث گردد و تادیب و تهذیب قابل اصلاح نخواهد بود صواب آن بود که بزودی او را نفی کنند و الّا بمجاورت او دیگر خدم تباه شوند و فساد از و بدیگران تعدّی کند و بنده از آزادی اولی استخدام را اما بنده بقبول طاعت سیّد و تادّب باخلاق و آداب او مایل تر باشد و از مفارقت نومیدتر و از بندگان اختیار باید کرد خدمت نفس را آنچ عاقل تر و مجرّب تر و سخن گوی تر و با حیا تر باشد و تجارت را آنچ عفیف تر و کافی تر و کسوب تر بود و عمارت عقار را آنچ قوی تر و جلدتر و کارکن تر بود

و برعی چهارپای را آنچ قوی دل تر و بلند آوازتر و کم خواب تر بود و اصناف بندگان بحسب طبیعت سه است یکی حرّ بطبع و دیگر عبد بطبع و سیوم عبد بشهوت و اوّل را بمنزلت اولاد باید داشت و بر تعلّم ادب صالح تحریض فرمود و دوم را بمنزلت دولاب و مواشی استعمال باید کرد و مرتاض گردانید و سیوم را بقدر حاجت بمشتهی باید رسانید و باستهانت و استخفاف کار می فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و دها ممتاز باشند امّا بجفاء طبع و قوّت شهوت موسوم و عجم بعقل و سیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشند امّا باحتمال حرص موسوم و روم بوفا و امانت و تودّد و کفایت ممتاز باشند امّا ببخل و بدنیتی و هند بانفعال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر ممتاز باشند امّا بغدر و قساوت و بی حفاظی موسوم اینست تمامی سخن درین باب و مقاله والله اعلم

مقالهٔ سیوم در سیاست مدن و آن هشت فصلست

فصل اوّل در احتیاج خلق بتمدّن و شرح ماهیّت و فضیلت این نوع علم

پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالی است و کمال بعضی موجودات در ذات با وجود مقارن است ابتدا

وکمال بعضی از وجود متأخر مثال صنف اول اجرام سماوی
ومثال صنف دوم مرکبات ارضی وهرچه کمال او از وجود متأخر
بود هر آینه او را حرکتی بود از نقصان بکمال وآن حرکت
به معونت اسبابی که بعضی مکملات باشند وبعضی معدات
تواند بود اما مکملات مانند صورتهایی که از واهب
الصور فایض شود بطریق تعاقب بر نطفه تا از حد
نطفه بکمال انسانی برسد اما معدات مانند غذا که با مادّه منضم
مادّه شود تا نما بغایتی که ممکن بود برسد ومعونت در اصل
بر سه وجه بود یکی معین جزوی گردد ودر آن چیز که
بمعونت محتاج بود واین معونت مادّه بود ودوم آنکه
معین متوسط شود میان آن چیزی که بمعونت محتاج
بود وکمال باشد واین معونت خدمت بود واین صنف بدو
قسم شود یکی آنکه معونت بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس
معونت بود ودوم آنکه معونت بالعرض کند یعنی فعل
او را غایتی دیگر بود ومعونت بتبعیت حاصل آید
مثال معونت مادّه معونت نبات حیوانی را که ازو غذا
یابد ومثال معونت آلت معونت آب قوت غاذیه را در

رسانیدن غذا باعضا ومثال معونت خدمت بالذات معونت
مملوک مالک ومثال معونت خدمت بالعرض مانند شبان
رمه را وحکیم ثانی ابونصر فارابی که الفاظ این مقالت منقول
از اقوال ونکت اوست گوید افاعی خادم عناصراند بالذات
چه ایشانرا در لسع حیوانات که موجب انحلال ترکیب ایشانست
نفعی نیست وسباع خادم انند بالعرض که غرض ایشان از افتراس
نفع خویش است وانحلال عناصر بتبعیت لازم آید وبعد
از تقریر این مقدمه گوییم عناصر ونبات وحیوان هر سه معونت
نوع انسان کنند هم بطریق مادّه وهم بطریق آلت وهم بطریق
خدمت وانسان معونت ایشان نکند الا بطریق ثالث
وبالعرض چه او شریفترست وایشان خسیس تر واخس شاید که
هم خدمت اخس کند وهم خدمت اشرف اما اشرف نشاید که خدمت
کند الا مثل خویش را وانسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت
نه بطریق مادّه ونه بطریق آلت وبطریق مادّه خود معونت هیچ جنس
نتواند کرد از روی انسانی چه از آن روی جوهری مجرّد است [illegible]
انسان بعناصر ومرکبات محتاج است با هر سه نوع معونت او دهند
نوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند

وحیوانات وطبایع ونبات محتاجند امّا احتیاج ایشان
بنوع خود مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات
تولّدی و مانند بسیر حیوانات آبی که در توالد باجتماع نر وماده
محتاج نباشند بمعاونت یکدیگر توانند بود وایشان را
از اجتماع نا یک صورت نبندد وبعضی دیگر مانند اکثر حیوانات
توالدی در حفظ نوع اشخاص نر وماده را بیکدیگر احتیاج بود
ودر حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت وجمعیّت محتاج نباشند
پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود ودر ایّام نما وبعد
از آن هر یکی علی حده بکار خویش مشغول شود وبعضی دیگر مانند
نحل ونمل وچند صنف از طیور بمعاونت واجتماع محتاج باشند
هم در حفظ شخص وهم در حفظ نوع وامّا نباتات را بعناصر ومعدنیات
احتیاج بود بهر سه نوع بمادّه خود ظاهرست وبالت مانند احتیاج
تخم بچیزی که اورا بپوشاند دارد واز آب سیراب وکبرما مصون
تا بروید وبخدمت مانند احتیاج آن بکوهها که منابع چشمها
مستمل باشد ونباتات را بیکدیگر احتیاج بود در حفظ نوع مانند
درختان خرما که مادّه بی نر بار نگیرد امّا در حفظ شخص بیکدیگر
محتاج نباشند الّا بنادر ومرکّبات بعناصر محتاج بود بهر سه

نوع را شاید که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر ومعادن
ونبات وحیوان بعضی خدمت بعضی کند که در رتبت ازو
متأخّر بود چنانک در انواعی گفتیم امّا از آن روی از حیز
خسیس تر بود فی الجمله غرض ازین تفصیل آنست که نوع انسان را
که اشرف موجودات عالم است بمعونت دیگر انواع ومعاونت
نوع خود حاجتست هم در بقاء شخص وهم در بقاء نوع
امّا بیان آنک بانواع دیگر محتاج است خود ظاهرست
ودرین مقام باستکشاف آن زیادت احتیاجی نه وامّا
بیان آنک بمعاونت نوع خود محتاج است آنست که اگر هر شخصی را
بترتیب غذا ولباس ومسکن وسلاح خود مشغول بایستی بود
تا اوّل ادوات درودگری وآهنگری بدست آوردی
وبدان ادوات وآلات زراعت وحصاد وطحن وعجن
وغزل ونسج ودیگر حرفتها وصناعتها مهیّا کردی پس بدین
مهمات مشغول شدی بقاء او بی غذا بدین مدّت وفا نکردی
وروزگار او اگر بدین اشغال موزّع کردندی بر ادای حق
یکی ازین جمله قادر نبودی امّا چون یکدیگر را معاونت کنند
وهر یکی بمهمّی ازین مهمّات زیادت از قدر کفاف

خود قیام نمایند و با عطاء قدر زیادت و اخذ بدل از عمل
دیگران قانون عدالت در معامله نگاه دارند اسباب معیشت
دست فراهم دهد و تعاقب شخص و بقاء نوع میسر و منظوم
گردد چنانکه هست و همانا اشارت بدین معنی باشد آنچه در
احادیث گویند که آدم علیه السلام چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد
او را هزار کار ببایست تا نان پخته شد و هزار و یکم آن بود
که نان سرد کرد و آنگه بخورد و در عبارت حکما همین معنی یافته
شود بدین وجه که هزار شخص کار کنند باید تا یک شخص لقمهٔ
نان در دهن تواند نهاد و چون مدار کار انسان بر معاونت
یکدیگر است و معاونت بر آن وجه صورت بندد که مهمات
یکدیگر بتکافی و تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات
از اختلاف عزایم صادر باشد مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع
بر یک صناعت توارد نمودندی محذور اول باز آمدی از این
جهت حکمت الهی اقتضاء تباین همم و آراء ایشان کرد تا هر
یک بشغلی دیگر رغبت نمایند بعضی شریف و بعضی خسیس و در
مباشرت آن خرسند و خوش دل باشند و همچنین احوال ایشان
در توانگری و درویشی و کیاست و بلادت مختلف تقدیر کرد

که اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند و اگر درویش باشند
همچنین در اول از جهت بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم
قدرت بر اداء عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف
و خساست مختلف بود اگر همه در قوت تمیز متساوی
باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل مانند و مطلوب
حاصل نیاید و این معنی است که حکما گفته اند لو تساوی الناس لهلکوا
جمیعا و لکن چون بعضی بتدبیر صایب ممتاز باشند و بعضی
بفضل قوت و بعضی بشرکت تمام و بعضی بفرط کفایت
و جماعتی از تمیز و عقل خالی و بمثابت ادوات و آلات
اهل تمیز را همه کارها برین وجه که مشاهد می افتد و مقرر
گردد و از تمام هر یک مهم خویش قوام عالم و نظام معیشت
بنی آدم بفعل آید و چون وجود نوع بی معاونت صورت نبندد
و معاونت بی اجتماع محالست پس نوع انسان بالطبع محتاج بود
باجتماع و این نوع اجتماع را که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن
مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع اشخاصی که بانواع حرفتها
و صناعتها تعاونی که سبب تعیش بود می کنند و چنانکه در
حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل نه مسکن است بل اجتماع اهل مسکن است

بروجهی خاص اینجا نیز غرض از مدینه نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی
مخصوص است میان اهل مدینه وانیست معنی انچ حکما گفته‌اند الانسان مدنی
بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع المسمی بالتمدن وچون دواعی
افعال مردمان مختلفست وتوجه حرکات ایشان بغایات متنوع
مثلا قصد یکی بتحصیل لذتی وقصد دیگری باقتناء کرامتی اگر ایشانرا
باطبایع ایشان گذارند تعاون ایشان صورت نبندد چه متغلب
همه را بندهٔ خود گرداند وحریص همه مقتنیات خود را خواهد
وچون تنازع در میان افتد بافنا وافساد یکدیگر مشغول شوند پس
بالضروره نوعی از تدبیر باید که هر یکی را بمنزلتی که مستحق آن باشد
قانع گرداند وبحق خویش برساند ودست هر یک از تعدی وتصرف
در حقوق دیگران کوتاه کند وبشغلی که متکفل آن بود
از امور تعاون مشغول کند وان تدبیر را سیاست خوانند وچنانک
در مقالت اول در باب عدالت گفتیم در سیاست بناموس
وحاکم ودینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر بر وفق وجوب قواعد
حکمت اتفاق افتد ومودی بود بکمالی که در نوع اشخاص بقوتست
انرا سیاست الهی خوانند والا بچیزی دیگر که سبب آن سیاست بود
اضافت کنند وحکما اقسام سیاسات بسیط چهار نهاده است سیاست

ملک وسیاست غلبه وسیاست کرامت وسیاست جماعت اما
سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشانرا فضایل
حاصل اید وانرا سیاست فضلا گویند واما سیاست غلبه
تدبیر امور اخسا بود وانرا سیاست خساست گویند اما سیاست
کرامت تدبیر جماعتی بود که باقتناء کرامات موسوم باشند واما
سیاست جماعت تدبیر فرق مختلف بود بر قانونی که ناموس الهی
وضع کرده باشد وسیاست ملک این سیاسات دیگر را بر اهالی
آن موزع گرداند وهر صنفی را سیاست خاص خود مواخذت کند
تا کمال ایشان از قوت بفعل اید پس آن سیاست سیاسات
بود وتعلق سیاست ملک وسیاست جماعت بیکدیگر بر وجه
بود که یاد کنیم گوییم سیاسات بعضی تعلق باوضاع دارد مانند
عقود ومعاملات وبعضی تعلق باحکام عقلی مانند تدبیر ملک
وترتیب مدینه وهیچ شخص را نرسد که بی رجحان تمیزی وفضل
معرفتی یکی از این دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر غیر بی وسیلت
خصوصیتی استدعاء تنازع وتخالف پس در تقدیر اوضاع بشخصی
احتیاج باشد که بالهام الهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد
نمایند وان شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته‌اند واوضاع

او را ناموس الهی و در عبارت محدَثان او را شارع و اوضاع او را
شریعت. و افلاطون در مقالت پنجم از کتاب سیاست اشارت
بدین طایفه برین وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظیمة الفایقة
و ارسطاطالیس گفته است هم الذین عنایة الله بهم اکثر و در تقدیر
احکام بشخصی احتیاج افتد که بتأییدی الهی ممتاز بود از دیگران
تا او را تکمیل ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک
علی الاطلاق گفته اند و احکام او را صناعت ملک و در عبارت
محدَثان او را امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبّر عالم
خواند و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدّن جز
بوجود او و امثال او صورت نبندد و باید که مقرّر بود که مراد
از ملک درین موضع نه آنست که او را خیل و حشمی بود یا مملکتی باشد
بلکه مراد آنست که مستحق ملک او بود در حقیقت و اگرچه بصورت
هیچ کس بدو التفات نکند و چون مباشر تدبیر غیر او باشد جور و عدم
نظام شایع بود فی الجمله در هر روزگاری و قرنی بصاحب ناموسی
احتیاج نبود چه یک وضع اهل ادوار بسیار را کفایت باشد اما در
هر روزگاری عالم را مدبّری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام
مرتفع گردد و بقاء نوع بر وجه اکمل صورت نبندد و مدبّر بحفظ

ناموس قیام نماید و مردمان را باقامت مراسم آن تکلیف کند و او را
ولایت تصرّف بود در جزویّات بر حسب مصلحت هر وقت
و روزگار. و ازینجا معلوم شود که حکمت مدنی و آن این علمست که
مقالت مشتمل بروست نظر بود در قوانین کلّی که مقتضی مصلحت
عموم بود از آن جهت که بتعاون متوجّه باشند بکمال حقیقی و موضوع
این علم هیأتی بود جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر
افاعیل ایشان شود بر وجه اکمل و بسبب آنکه هر صاحب صناعتی
نظر در صناعت خود بر وجهی کند که تعلّق بدان صناعت داشته
باشد نه از آن روی که خیر باشد یا شر مثلا طبیب را نظر در معالجه
دست بر آن وجه بود که دست را اعتدال حاصل کند که بدان اعتدال
بر بطش قادر بود و بدانکه بطش او از قبیل خیرات بود یا از
قبیل شرور التفات نکند و صاحب این صناعت را نظر در عملی
افعال و اعمال اصحاب صناعات بود از آن جهت که خیرات باشند
یا شرور پس این صناعت رئیس همه صناعات بود و نسبت
این صناعت با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی بود با دیگر
علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقاء شخص و نوع بیکدیگر محتاجند
و وصول ایشان بکمال بی بقا ممتنع پس در وصول بکمال محتاج یکدیگر باشند

و چون جنس بود کمال و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس
برو واجب بود که معاشرت و مخالطت ابناء نوع کند بر وجه تعاون
و الّا از قاعدهٔ عدالت منحرف گشته باشد و بسمت جور متصف شده
و معاشرت و مخالطت برین وجه آنگاه تواند بود که بر کیفیت آن
و وجوهی که مؤدی بود بنظام و وجوهی که مؤدی بود بفساد وقوف
یافته باشد و علمی که ضامن تعریف یک یک نوع حاصل کرده و آن علم
حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود بتعلم این علم تا بر اقتناء
فضیلت قادر تواند بود و الّا معاملات و مشارکات او از جور
خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبت و منزلت خود
و از روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد هم چنانک صاحب
علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان
و ازالت مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صناعت خود
ماهر شود بر حفظ صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالت
انحراف از آن قادر شود و او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمرهٔ
این علم اشاعت خیرات بود در عالم و ازالت شرور بقدر استطاعت
انسانی و چون گفتیم موضوع این علم هیأت اجتماع اشخاص انسانست
و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی

اجتماع اشخاص هر اعتباری باید که معلوم بود گوییم اوّلا اجتماع
نخستین که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی بود و شرح آن داده
آمد و اجتماع دوم اجتماع اهل محلّه باشد و بعد از آن اجتماع
اهل مدینه و بعد از آن اجتماع امم کبار و بعد از آن اجتماع اهل
عالم و چنانک هر شخصی جزوی بود از منزلی هر منزلی جزوی
بود از محلّه و هر محلّتی جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی
بود از امّت و هر امّتی جزوی بود از اهل عالم و هر اجتماع را
رئیسی بود چنانک در منزل گفتیم و رئیس منزل مرؤس بود نسبت
با رئیس محلّه و رئیس محلّه مرؤس بود نسبت با رئیس مدینه
و همچنین تا برئیس عالم رسد که رئیس رؤسا او بود و اوست
ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم و در حال اجزاء عالم
چون نظر طبیب بود در شخص و اجزاء شخص و همچون نظر کدخدای
منزل در حال منزل و اجزاء منزل و هر دو شخص که میان ایشان در صناعتی
یا علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود یعنی یکی که
از دیگر در آن صناعت کامل تر باشد رئیس او بود و از دیگر
شخص را طاعت او باید داشت تا متوجه باشد بکمال و انتهاء
همه اشخاص با شخصی بود که مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد

باستحقاق یا اشخاصی که در حکم یک شخص باشند از جهت اتفاق
آرای ایشان در مصلحت نوع و خاصیت این علم نظر است در اجزاء
عالم بحسب آنک آنرا تعلقی است بعموم اجزا این هیئت اجتماع را نظری
باشد در عموم از جماعت که او رئیس ایشان بود و در اجزاء آن
اجتماع بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان بود اولا و علی العموم
و مقتضی صلاح هر جزوی ثانیا و علی الخصوص و تعلق اجتماعات
یکدیگر سه نوع بود اول آنک اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند
منزل و مدینه و دوم آنک اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه
و سیم آنک اجتماعی خادم معین اجتماعی بود مانند قریه
و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که هریک
بنوعی دیگر خدمت اجتماع تام مدنی کنند و از وجه اعانت اجتماعات
یکدیگر را بماده و آلت و خدمت مانند اعانت انواع بود
یکدیگر را چنانک پیش ازین گفتیم و چون تألیف اهل عالم برین
نوع تقدیر کرده اند کسانی که از تألیف بیرون شوند و بانفراد
و وحدت میل کنند از فضیلت بی بهره مانند چه استناد وحشت
و عزلت و اعراض از معاونت ابنا نوع با احتیاج بمقتنیات
ایشان محض جور و ظلم باشد و این طایفه بهری این فعل را فضیلتی

شمرند مانند جماعتی که بملازمت صوامع و نزول در شکاف کوهها
منفرد باشند و آنرا زهد اندر دنیا نام نهند و طایفه که مترصد
معاونت خلق نشینند بطریق اعانت بکلی مسدود کرده اند و آنرا
توکل نام نهند و گروهی که بر سبیل سیاحت از شهرها بشهرها
می شوند و هیچ موضع مقامی و اختلاطی که مقتضی موانست بود
نکنند و گویند از احوال عالم اعتبار می گیریم و آنرا فضیلت دانند چه
این قوم و امثال ایشان ارزاقی که بتعاون کسب کرده اند
استعمال کنند و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمی دهند
غذاء ایشان می خورند و لباس ایشان می پوشند و بهاء آن نمی گزارند
و از آنچ مستدعی نظام بود و کمال نوع انسانست اعراض نموده اند
و چون بسبب عزلت و وحشت رذایل اوصافی که در طبیعت
بقوت دارند بفعل نمی آرند جماعتی قاصر نظر از ایشان را
اهل فضایل می پندارند و این توهمی خطا بود چه عفت نه آن
بود که ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود
که هر چیزی را حدی و حقی که بود نگاه دارند و از افراط و تفریط
اجتناب نمایند و عدالت نه آن بود که مردمی را که نه بینند
برو ظلم نکنند بل آن بود که معاملات با مردم بر قاعده انصاف

کنند و با کسی با مردم مخالطت نکند سخاوت او چگونه صادر شود و چون
در معرض هولی نیفتد شجاعت کجا بکار دارد و چون صورتی شهوی
نه بیند اثر عفت او کی ظاهر گردد و اگر تأمل کرده آید معلوم شود
که این صنف مردم تشبه بجمادات و مردگان می کنند نه باهل فضل
و تمییز چه اهل فضل و تمییز آن قدیری که مقدار اول اعتزال سیمه کرده باشند
انحراف نظلند و در سیر و عادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند
و از و توفیق خواهند در آن باب انه خیر موفق و معین فصل دوم
در فضیلت محبت کی ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد
و اقسام آن چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمامی هر یک
نزدیک اشخاص دیگرست از نوع او و ضرورت مستدعی استعانت
چه هیچ شخص بانفراد بکمال نتواند رسید چنانک شرح داده آمد
پس احتیاج بتالیفی که همه اشخاص را در معاونت بمنزلت اعضاء
یک شخص گرداند ضروری باشد و چون انسان را بالطبع
متوجه بکمال آفریده اند پس بالطبع مشتاق آن تالف باشند و اشتیاق
بتالف محبت بود و ما پیش ازین اشارتی کرده ایم بتفضیل محبت
بر عدالت و علت در آن معنی آنست که عدالت مقتضی اتحادیست
صناعی و محبت مقتضی اتحادی طبیعی و صناعی بنسبت

بالطبع مانند قسری باشد و صناعت مقتدی بود بطبیعت
پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضایل انسانیست در باب
محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبتست چه اگر محبت میان
اشخاص حاصل بودی بانصاف و انتصاف حاجت نیفتادی و از روی
لغت خود انصاف مشتق از نصف بود یعنی منصف متنازع فیه با صاحب
خود مناصفه کند و تنصیف از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب
اتحاد پس بدین وجه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی
از قدماء حکما در تعظیم شان محبت مبالغتی عظیم کرده اند
و گفته کی قوام همه موجودات بسبب محبتیست و هیچ موجود از
محبتی خالی نتواند بود چنانک از وجودی و وحدتی خالی نتواند
بود الا آنک محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن موجودات
در مراتب کمال و نقصان مترتب باشند و چنانک محبت مقتضی قوام
و کمال است غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان آن بر
موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود و این قوم را اصحاب
محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بر تصحیح این
مذهب اقدام نموده اند اما بفضیلت محبت اعتراف
کرده اند و سریان عشق در جملگی کاینات شرح داده و چون

حقیقت محبت طلب اتحاد بود با چیزی که اتحاد با او در تصور طالب
کمال باشد و ما گفتیم که کمال شرف هر موجودی بحسب وحدتی است
که برو فایض شده است پس محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود
بود و هرچه این طلب درو بیشتر بود شوق او بکمال زیادت بود و وصول
بدان برو سهلتر و در عرف متأخران محبت و ضدش در موضعی
استعمال کنند که قوت نطقی را درو مشارکتی بود پس میل عناصر را
بمراکز خویش و میل بعضی ازیشان از دیگر جهات و میل مرکبات را
بیکدیگر که از جهت مشاکلاتی که در امتزاج ایشان افتاده باشد
بر نسبتهای معین و محدود چون نسبت عددی و مساحی و تالیفی
لازم آید تا بدان سبب مبداء انفعالی غریب باشند که آنرا خواص
و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمغناطیس و اضداد آن
که از جهت تنفرات مزاجی حادث شود مانند نفرت سنگ
باغض الخل از سرکه از قبیل محبت و مبغضت نشمرند بلکه
آنرا میل و هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات غیر
ناطقه با یکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد و آنرا الف و نفرت
گویند و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی
و دیگر ارادی اما محبت طبیعی محبت مادر فرزند را که اگر این

نوع محبت در طبیعت مادر مفطور نبودی فرزند را تربیت ندادی
و بقاء نوع صورت نبستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود یکی
آنچه سریع العقد و الانحلال بود و دوم آنچه بطیء العقد
و الانحلال بود سیم آنچه بطیء العقد سریع الانحلال بود چهارم
آنچه سریع العقد بطیء الانحلال بود و چون مقاصد اصناف
مردمان در مطالب بحسب بساطت متشعبست بسه شعبه
اول لذت و دوم نفع و سیم خیر و از ترکیب هر سه با یکدیگر
شعبهٔ رابع تولد کند و این غایات مقتضی محبت کسانی باشد
که در توصل بکمالی شخصی یا نوعی معاون و مددکار باشند و آن
نوع انسانست پس هر یکی ازین اسباب علت نوعی از انواع محبت
ارادی اما لذت علت محبتی تواند بود که زود بندد و زود
گشاید چه لذت را شمول وجود و سرعت تغیر و انتقال موصوفست
چنانکه گفتیم و استمرار و زوال از سبب بمسبب سرایت کند
و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید چه نفع را ندرت
باعزت وجود سریع الانتقال بود و اما خیر علت محبتی بود
که زود بندد و دیر گشاید زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی که
میان اهل خیر بود و دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم

ماهیت خیر بود و اقتضاء امتناع انفکاک کند و اما مرکب از هر سه
علت محبتی باشد که دیر بندد و دیر گشاید چه استجماع هر دو سبب
یعنی نفع و خیر اقتضاء هر دو حال کند و محبت از صداقت عام تر بود
چه محبت میان جماعتی انبوه صورت بندد و صداقت در شمول بدین
مرتبه نرسد و مودت در رتبت بصداقت نزدیک باشد و عشق که
افراط محبت است از مودت خاص تر بود چه جز میان دو تن
نیفتد و علت عشق یا افراط طلب لذت بود یا افراط طلب خیر
و نفع را نه از روی بساطت و نه از جهت ترکیب در استلزام عشق
مدخلی نتواند بود پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از افراط طلب
لذت خیزد و دوم محمود که از افراط طلب خیر خیزد و از جهت
التباس فرق میان این دو سبب باشد اختلافی که میان مردم
در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقات احداث و کسانی که
طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود و بدین سبب
باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه
بود که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باز متفرق شوند
و اگر صداقت ایشان را بنادر بقائی باشد سبب وثوق ایشان
بود ببقاء لذت و معاودت از جانبین لا و هر گاه

که آن وثوق زایل شود فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب
صداقت مشایخ و کسانی که بر طبیعت ایشان باشند طلب
منفعت بود و چون منافع مشترک باشد و در اکثر احوال آن را امتدادی
اتفاق افتد از ایشان مصادقتی صابر شود و بحسب بقاء منفعت
باقی ماند و چون علاقهٔ رجا منقطع شود از صداقت مرتفع گردد و اما
سبب صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود
غیر متغیر مودات اصحاب آن از تغیر و زوال مصون باشد و چون
مردم از طبایع متضاد مرکب است و میل هر طبیعتی مخالف طبیعتی
دیگر پس لذتی که ملایم طبیعتی بود مخالف لذت طبیعتی دیگر
بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات خالص تر و خالی از شوا
اذیتها که در مفارقت لذات دیگر بود نتواند بود و چون در مردم
جوهری بسیط الهی موجودست که آن را با طبایع دیگر مشاکلتی نیست
او را انواعی از لذات تواند بود که آن را با لذات دیگر مشابهتی
نبود و محبتی که مقتضاء آن لذت بود در غایت افراط بود
و شبیه بوَله و آن را عشق تام و محبت الهی خوانند و بعضی متألهان
دعوی آن محبت کنند و حکیم اول در آن معنی از ابرقلیطس
باز گفته است که او گوید چیزهاء مختلف را با یکدیگر تشاکل

و تألّف تام نتواند بود و امّا خیرها، متشاکل یکدیگر و مشتاق
باشند و در شرح این کلمات گفته اند که جواهر بسیطه چون
متشاکل باشند و یکدیگر مشتاق و متآلف شوند میان
ایشان توحّدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود چه
تغایر از لوازم مادّیاتست و مادّیات را این صنف تألّف نتواند بود
و اگر شوقی در ایشان حادث شود که نوعی از تألّف میل کنند
ملاقات ایشان بنهایات و سطوح بود نه بذوات و حقایق
و این ملاقات بدرجهٔ اتّصال نرسد پس مستدعی انفصال بود
و چون جوهری که در انسان مستودعست از کدورات طبیعت
پاک شود و محبّت انواع شهوات و کرامات درو منتفی گردد اورا
بشبیه خود شوقی صادق حادث شود و بنظر بصیرت بمطالعهٔ
جلال خیر محض که منبع خیراتست مشغول گردد و انوار آن
حضرت برو فایض شود پس اورا لذّتی که انرا هیچ لذّت نسبت
نتوان داد حاصل آید و بدرجهٔ اتّحاد مذکور رسد و در استعمال
طبیعت بدنی و ترک آن اورا تفاوتی زیادت نبود الّا
آنکه بعد از مفارقت کلّی بدان رتبت عالی سزاوارتر باشد
چه صفاء تام جز بعد از مفارقت حیات فانی نتواند بود

و از فضایل این نوع محبّت یعنی محبّت اهل خیر با یکدیگر یکی آنست
که نقصان برو متطرّق تواند بود و نه سعایت را درو تأثیری
صورت بندد و نه ملالت را در نوع او مجال مداخلتی باشد و اشرار را
دران حظّی و نصیبی نبود و امّا محبّتی که از جهت منفعت
یا لذّت افتد اشرار را هم با اشرار و هم با اخیار تواند بود الّا
آنکه سریع الانقضاء و الانحلال باشد از جهت آنکه نافع
و لذیذ مطلوب بالعرض باشد نه بالذّات و بسیار بود که
مستدعی آن محبّتها جمعیّتی باشد که میان اصحاب آن محبّتها اتفاق
افتد در مواضع غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب دران
موانستی بود که در طبیعت مردم مرکوزست و خود مردم را انسان
از ان جهت گفته اند چنانکه در صناعت ادب مقرّر شده است
و کسی که گفته است و سمّیت انسانا لانّک ناسی گمان برده است
که انسان مشتقّ از نسیانست و درین گمان مخطی بوده است و چون
انس طبیعی از خواصّ مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیّت
خود بود چنانکه بچند موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در
اظهار این خاصیّت بود با ابناء نوع خود چه این خاصیّت مبدأ
محبّتی است که مستدعی تمدّن و تألّف باشد و باز آنکه حکمت

حقیقت اقتضاء شرف این خاصیت که شرایع و آداب محمود نیز
بآن دعوت کرده اند و از این سبب اجتماع مردم در عبادات
و ضیافات تحریض نموده اند چه بجمعیت آن انس از قوت بفعل آید
و بمکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل بدین
علت نهاده باشد که تا چون در روزی پنج بار مردمان در یک
موضع مجتمع شوند با یکدیگر مستأنس گردند و اشتراک ایشان
در عبادات و دیگر معاملات سبب تأکید آن استیناس شود
و باشد که از درجهٔ انس بدرجهٔ محبت رسد و مصداق این سخن
آنست که چون این عبادت بر اهل هر کویی و محلتی که اجتماع
ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع کرد و چون
اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشوار می نمود از این فضیلت
نمی شایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل
کویها و محلتها با جمعهم در یک مسجد که همه جماعت محیط تواند بود
جمع آیند تا همچنانک اهل محلت را فضیلت جمع حاصل بود اهل
مدینه را نیز در آن اشتراک بود و چون اهل روستاها و دیهها را
با یکدیگر و با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن مقتضی
تعطیل مهمات می نمود در سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع

همه جماعت مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان را صحرائی
شامل اندر کار تواند بود نامزد فرمود چه وضع بنائی که همه
قوم را در او جای بود و در سالی دو بار از آن نفع گیرند هم مؤدی
بحرج می نمود و چون در سعت فضائی که همه قوم حاضر توانند
آمد یکدیگر را ببینند و عهد انس مجدد کردانند انبعاث ایشان
بر محبت و موانست یکدیگر تزاید پذیرد بعد از آن عموم اهل عالم را
باجتماع در یک موقف در همه عمر یک دفعه تکلیف کرد و آن را
بوقتی معین از عمر که موجب مزید ضیق و کلفتی بودی موسوم
نگردانید تا بر حسب تیسیر اهل بلاد متباعد جمع آیند و آنان سعادت
که اهل شهر و محله را بدان متعرض کردانیده اند حظی اکتساب
کنند و آن انس طبیعی که در فطرت ایشان موجود است ظاهر گرداند
و تعیین آن موضع ببقعه‌ای که مقام صاحب شریعت باشد اولی بود
چه مشاهدهٔ آثار او و تمام شعایر و مناسک مقتضی وقع تعظیم
شرع باشد در دلها و مستدعی سرعت اجابت و مطاوعت شود
دواعی خیر را برجمله از تصور این عبادات و تلفیق آن با یکدیگر
غرض شارع در دعوت با اکتساب این فضیلت معلوم شود
می گردد چه ارکان عبادت بر قانون مصلحت مقرر کردن سبب

اجتماع هر دو سعادت باشد و باز چون شرح محبّت گوییم اسباب
محبّتهای مذکور بیرون محبّت الهی چون میان اصحاب آن محبّتها مشترک باشد
تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک حال انحلال
پذیرد و تواند بود که یکی باقی ماند و یکی انحلال پذیرد مثلا لذّتی که میان
شوهر و زن مشترکست و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از
هر دو طرف سبب محبّت یکدیگر گردد و ممکن بود که از یک طرف
منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند چه لذّت بسرعت تغیّر موصوفست
و تغیّر یک طرف مستلزم تغیّر طرف دیگر نه و هم چنین چون منافعی
که میان زن و شوهر مشترک باشد از خیرات منزل چون هر دو در آن
متعاون باشند سبب اشتراک محبّت شود امّا از دو یکی اگر در حدّ
خود تقصیر کند مثلا زن از شوهر انتظار اکتساب این خیرات می
دارد و شوهر از زن محافظت اگر یکی نزدیک دیگر مقصّر باشد محبّت
مختلف شود و شکایات و ملامت حادث گردد و هر روز در تزاید
بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زایل شود یا مقارن شکوت
و عتاب یک چندی بماند و در دیگر محبّتها همین اعتبار
می باید کرد و امّا محبّتهایی که اسباب آن مختلف بود مانند محبّتی
که سبب آن از یک طرف لذّت بود و از دیگر طرف منفعت چنانک

میان مغنّی و مستمع که مغنّی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد
و مستمع مغنّی را بسبب لذّت و میان عاشق و معشوق همین شرط بود
که عاشق از معشوق انتظار لذّت کند و معشوق ازو انتظار منفعت
و درین محبت تشکّی و تظلّم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف
محبّت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع و علّت آن
بود که طالب لذّت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در حصول
مطلوب او تاخیر کند و اعتدال میان ایشان الّا ما شاء الله صورت
نه بندد و بدین سبب پیوسته عشّاق متشکّی و متظلّم باشند و بحقیقت
ظالم هم ایشان باشند چه استیفاء تمتّع از لذّت نظر و وصال
بتعجیل طلبند و در مکافات آن تاخیر کنند یا خود بدان
قیام ننمایند و این نوع محبّت را محبّت لوّامه خوانند یعنی مقرون
بملامت و اصناف این محبّت نه درین یک مثال محصور باشد
لکن مرجع همه با همین معنی بود که یاد کردیم و محبّتی که میان
پادشاه و رعیّت و رئیس و مرئوس و غنی و فقیر باشد هم در
معرض شکایت و ملامت بود بدین سبب که هر یک از صاحب
خویش انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود بود
و فقدان یا انتظار موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت

استنباط حاصل آید و استنباط مستتبع ملامت بود و برعایت شرط
عدالت این فسادها زایل گردد و همچنین ممالیک از موالی زیادت
از استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت
و نصیحت مقصر شمرند تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر
استحقاق که از لوازم عدالت بود حاصل نیاید این محبت
منظوم نشود و صعوبت شمول آن از شرح مستغنی است و اما
محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت حادث نشده باشد
بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض والتماس
فضیلت باشد از شایبهٔ مخالفت و منازعت منزّه باشد و نصیحت
یکدیگر و عدالت در معامله که مقتضاء اتّحاد بود بتبعیّت
حاصل آید و این بود معنی آنچ حکما گفته اند در حد صدیق که
صدیق تو شخصی بود که او تو باشد بحقیقت و غیر تو بشخص و عزت
وجود این صداقت و فقدان آن در عوام و عدم وثوق
بصداقت احداث هم ازین سبب لازم آمده است چه هر که
بر خیر واقف نبود و از غرض صحیح غافل باشد محبّت او بسبب
انتظار لذّتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صداقت
از آن روی کنند که خود را متفضّل و منعم شمرند و بدین سبب

صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف افتند و پدر فرزند را
چون بدین سبب دوست دارد که خود را بر وی حقّی زیادت بیند
محبّت او نزدیک باشد بدین محبّت از وجهی و باعتباری دیگر او را
محبّتی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد و آن چنان بود که
او فرزند را بحقیقت هم چون نفس خود داند و چنان پندارد که وجود
فرزند نسخهٔ است که طبیعت از صورت او برگرفته است
و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده والحق این تصوّر راست
بجای خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشاء فرزند باعث
گردانیده است و او را در ایجاد او سبب ثانی کرده و از جهت
بودن که پدر هر کمال که خواهد خود را فرزند را همان خواهد
و هر خیر و سعادت که ازو فوت شده باشد همّت بر آن گمارد
که فرزند را حاصل شود و بر وی سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضل
ترست و سخت آید که گویند غیری از تو فاضلترست همچنانک
هر شخصی که مترقّی بود بکمال سخت نیاید که گویند اکنون
کاملتر از آنی که پیشتر ازین بودی بلک او را این سخن خوش آید
پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر در شرط محبّت والد را
آنست که خود را سبب وجود فرزند می شناسد و از ابتداء کون او

بر وی مشتمل بوده است و محبت او با تربیت و نشو فرزند در تزاید
بوده و استحکام و رسوخ یافته و او را وسیلت آمال و مهمات
شمرده و بوجود او توقع بقاء صورت خود بعد از فناء ماده
در دل گرفته و اگر چه این معانی نزدیک عوام چنان مستخلص نبود
که در عبارت توانند آورد اما ضمایر ایشان را بران نوعی از وقوف
بود شبهه بدان که کسی خیالی در پس حجابی بیند و محبت فرزند
از محبت پدر قاصر بود چه او معلول و مسبب است و بر وجود
خود بعد از مدتی مدید انتباه یافته و خود تا پدر را از آنک
در نیابد و روزگاری از منافع او تمتع نگیرد محبت او اکتساب
نکند و تا تعقل و استبصار تمام محظوظ نشود بر تعظیم او
توقف نماید و بدین سبب فرزندان را با احسان والدین وصیت
فرموده‌اند و والدین را با ایشان وصیت نکرده و اما
محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب
و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت
او را محبتی بود بنوی و محبت رعیت یکدیگر را محبتی اخوی
بود تا شرایط نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد از این
نسبت آنست که ملک با رعیت در شفقت و تحنن و تعهد

و تلطف و تربیت و تعطف و طلب مصالح و دفع مکاره
و جذب خیر و منع شر به پدران مشفق اقتدا کند و رعیت در طاعت
و نصیحت و تبجیل و تعظیم او به پسران عاقل و در اکرام و احسان
با یکدیگر به برادران موافق هر یک بقدر استحقاق و استیجاب
خاص که وقت و حال اقتضا کند تا عدالت به توفیت حظ
و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام و ثبات یافته
و الا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع گردد
فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی تغلبی گردد و محبت
بمبغضت بدل شود و موافقت مخالفت گردد و الفت بنفار
و تودد بنفاق و هر کسی خیر خود خواهد و اگر چه بضرر دیگران
مشتمل بود تا صداقات باطل گردد و هرج و مرج که ضد
نظام بود پدید آید و محبتی که از شایبه انفعالات و کدورات
آفات منزه بود محبت مخلوق خالق را و آن محبت جز عالم
ربانی را نتواند بود و دعاوی غیر او ببطلان و تمویه
موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود و محبت
کسی که بدو عارف نباشد و بر ضروب انعام متواتر و وجوه
احسان متوالی او که بنفس و بدن می‌رسد واقف نه صورت

چگونه بنده‌ای تواند بود که در توهم خود بتی نصب کنند و او را
خالق و معبود خود شناسند پس بمحبت و طاعت او مشغول
شوند و آن را محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلا و حاشا
و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون و مدعیان این محبت
بسیارند ولکن محققان ایشان سخت اندک بلکه از اندک اندک‌تر
و طاعت و تعظیم از این محبت حقیقی مفارقت نکند و قلیل
من عبادی الشکور و محبت والدین در مرتبهٔ تالی این محبت
باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت نرسد الا محبت
معلم بنزدیک متعلم چه از محبت متوسط بود در مرتبه میان این
دو محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اگر چه در نهایت
شرف و جلالت بود بجهت آنک محبوب سبب وجود نعمی است
که تابع وجود بود و محبت دوم با آن مناسبتی دارد که پدر سبب
محسوس و علت قریب باشد ولکن معلمان که در تربیت نفوس بمثابت
پدرانند در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود و مبقی ذوات‌اند
بسبب اول مقتدی‌اند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است
بر اصل وجود بپدران متشبه پس محبت ایشان دون محبت
اول بود و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود

مفرع است و از تربیت آبا شریفتر و بحقیقت معلم ربی جسمانی
و ابی روحانی بود و مرتبهٔ او در تعظیم دون مرتبهٔ علت اولی
و فوق مرتبهٔ آباء بشری از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست‌تر
داری یا استاد را گفت استاد را لان ابی کان سببا
لحیاتی الفانیة و معلمی کان سببا لحیوتی الباقیة پس
بقدر فضل تربیت نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است
و باید که در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر همین
نسبت محفوظ بود و محبت معلم متعلم را در طریق خیر
شریفتر از محبت پدر بود فرزند را بهمین نسبت از جهت
آنک تربیت او بفضیلت تام و تغذیهٔ او بحکمت خالص
بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس با جسم و تا مراتب
محبتها نزدیک عادل متصور نباشد بشرایط عدالت
قیام نتواند نمود چه از محبت که اله را عز و علا واجب بود
شرکت دادن غیر را در آن شرک صرف باشد و تعظیم
والد در باب پسر و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی
فرزند در باب عشرت و پدر و مادر را استعمال کردن جهل محض
و سخف مطلق باشد و این تخلیطات موجب اضطراب

و فساد ترتیب و مستلزم ملامات و شکایات بود و چون تبسط هر
کسی از محبت و خدمت و نصیحت ایفا کند موانست اصحاب و خلطا
و معاشرت بواجب و توفیت حقوق هر مستحقی بتقدیم باید رخنه
در صداقت از خیانت زر و سیم تباه تر بود و حکیم اول درین معنی گوید
محبت مغشوش زود باختلال پذیرد چنانک درم و دینار مغشوش
زود تباه شود پس باید که عاقل در هر باب نیت خیر دارد و جد
و مرتبه آن باب رعایت کند پس اصدقا را بمنزلت نفس خود داند
و ایشان را در خیرات خویش شریک شمرد و معارف و آشنایان را
بمنزلت دوستان دارد و جهد کند که ایشان را از حد معرفت
بدرجه صداقت رساند بقدر امکان تا سیرت خیر در نفس خود
و دوستان و اهل عشرت و اصدقا نگاه داشته باشد و شریر
که از آن سیرت تنفر بود و محبت بطالت و کسالت برو
مستولی و از تمییز میان خیر و شر غافل آنچ نه خیر بود بخیر
دارد و رداءت هیاتی که در ذات او متمکن بود مبدأ
احتراز او شود از نفس او چه رداءت مهروب عنها بود طبعا
و چون از نفس خود گریزان باشد از کسی که مشاکل نفس او بود
هم گریزان بود پس پیوسته طالب چیزی بود که اورا

از آنک با خود افتد مشغول دارد و دولوع بچیزی نماید که مانند ملاهی
و اسباب لذات عرضی ورای خود گرداند چه از فراغت او لازم آید
که با خود افتد مشغول دارد و دولوع بچیزی نماید که مانند ملاهی و اسباب
لذات عرضی او را از خود گرداند چه از فراغت او لازم آید که با خود
افتد و چون با خود باشد از خود متأذی شود و محبت او دوستانی را
بود که او را از خود دور دارند و لذات او در چیزهایی باشد که او را
بی خود کند و سعادت افنای عمر شمرد در آن و امثال آن که او را
از اضطراب و قلقی که در نفس او از تجاذب قوتهای متضاد
غیر مرتاض چون التماس شهوات ردیه و طلب کرامات و
استحقاق حادث شود و امراضی که از آن تجاذب لازم آید مانند
حزن و غضب و خوف و غیر آن خبر دارند و سبب آن بود
که تالیف اضداد در یک حالت صورت نه بندد و استقلال از یکی
بیکی که اضطراب عبارت از آن باشد موذی بود و مخالطت و مجالست
امثال او و ممارست و ملابست ملاهی خیال او را از احساس آن
حال مصروف دارند تا فی الوقت از آن اذیت خلاصی بیند
و از وبال و نکالی که بعاقبت لاحق شود غافل باشد پس بر آن
حال غبطت نماید و آن را سعادت داند و چنین کس بحقیقت

محبّ ذات خود بود و الّا مفارقت او بجستی و محبّ هیچ کس
نبود چه محبّت دیگران بر محبّت خود مرتّب باشد و چون او محبّ
هیچ کس نبود هیچ کس نیز محبّ او نبود و او را ناصح و نیک خواه
نباشد تا حدّی که نفس او هم نیک خواه او نبود و سرانجام آن
حالت ندامت و حسرت بی نهایت تواند بود امّا خیّر فاضل که
از ذات خود متمتّع بود و بدان مسرور هر آینه ذات خود را دوست
دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد چه شریف و محبوب بود
و چون او را دوست دارد مصادقت و مواصلت او اختیار
کند پس او هم صدیق خود بود و هم دیگران صدیق او و این سیرت
ملازم احسان باشد با غیر چه بقصد و چه بی قصد و سبب آن
بود که افعال او لذیذ و محبوب باشد لذاتها و لذیذ و محبوب
مختار بود پس او را مرید و مقتدی بسیار گردد و احسان
او همه را شامل باشد و این احسان از زوال و فنا مصون بود
و پیوسته در تزاید بخلاف احسانی که عرضی بود و مبدء آن حالتی
غیر معتاد تا زوال آن حالت انقطاع آن احسان اقتضا کند
و انقطاع مستجلب ملامت و شکایت بود و بدین علّت صاحب
احسان عرضی تربیت آن موصّی و مامور است که ربّ الصّنیعة

اصعب من ابتدائها و محبّتی که عارض این احسان بود لوامه
باشد و امّا محبّتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی
محبّت محسن محسن الیه را بیشتر از محبّت محسن الیه بود او را و دلیل
برین آنست که حکیم اوّل گفته است که قرض دهنده و معروف کننده
اهتمام نمایند بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده و همّت بر سلامت
ایشان مقصور دارند امّا قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده
جهت استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبّت او یعنی او را بسلامت
و بقا و ثروت و کفاف دعا کند تا باشد که با حقّ خود رسد و قرض
ستاننده بقرض دهنده این عنایت نبود و او را مانند این دعا نکند
و امّا معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد و اگرچه
متوقّع منفعتی نباشد از و سبب آن بود که هر که فعلی محمود کند
مصنوع خود را دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم بود
محبّت او بغایت برسد و امّا محسن الیه را میل با احسان بود
نه بمحسن پس محسن محبوب او بالعرض باشد و نیز محبّتی که
با احسان اکتساب کنند و در روزگار آنرا تربیت دهند جاری
مجری منفعتی بود که بتعب و مشقّتی بسیار دست آرند یعنی
همچنانکه کسی که مال بمقاسات شداید و تعب سفرها کسب کند

دیگری از صرفه نگاه دارد و ضنّت کند بخلاف کسی که مال
باسانی بدست آرد مانند وارث آنکس نیز که محبّتی بتجشّم
تعبی اکتساب کرده باشد بران مشفق و از زوال آن خایفتر بود
از کسی که اورا در اکتساب آن بفضل تعبی حاجت نیامده باشد
و ازینجا بود که مادر فرزند را از پدر دوست تر دارد و چنین
دولة او بدو زیادت بود چه رنج در تربیت او بیشتر برده است
و شاعر شعر خود را دوست دارد و اعجاب او بدان زیادت از
اعجاب غیر او بود و همچنین هر صانعی که در صنعت خود زیادت
کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم است که تعب منفعل بود نه تعب
فاعل بود و آخذ منفعل است و معطی فاعل پس ازین وجه
روشن شد که محبّت محسنین از محسن الیه بیشتر بوده است و محسن
گاه بود که احسان از روی حرّیت کند و گاه بود که بجهت
کسب ذکر جمیل کند و گاه بود که از جهت ریا کند و اشرف
انواع آن بود که از خلق حرّیت کند چه ذکر جمیل و ثنا ربانی
و محبّت عموم مردم خود به تبعیّت حاصل آید و اگر مقصود نیّت
او نبوده باشد و گفته ایم که هر کسی نفس خود را دوست دارد
و خواهد که با آنکس که اورا دوست دارد احسان کند پس هر کسی خواهد

که با نفس خود احسان کند و چون اسباب دوستی خیر است یا لذّت
یا نفع و کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و برجحان یکی بر دیگری
واقف نبود نداند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و اینجا
که بعضی مردمان نفس را سیرت لذّت اختیار کنند و بعضی
سیرت منفعت و بعضی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت
خیر خبردار نباشند و خطا کنند و آنکس که از لذّت خیر
آگاه بود بلذّات خارج فانی راضی نشود بل بلندترین و تمامترین
و عظیم ترین انواع لذّات گزیند و آن لذّت جزوی الهی بود
و صاحب این سیرت مقتدی باشد بافعال الله عزّ و جلّ و متمتّع
از لذّات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا بسماحت و بذل
و مواسات و قادر بر انجاح اکفاء او عاجز باشند از فرط شهامت
و کبر نفس و چون سخن در محبّت می گوییم و محبّت حکمت و خیر
داخل است اندک در این مقال اشارتی بدان نیز از لوازم
باشد گوییم محبّت حکمت و انصراف بامور عقلی و استعمال
رایهاء الهی بجزو الهی که در انسان موجودست مخصوص
باشد و از آفات یک دیگر محبّات متطرّق شود محفوظ نه
نمیمت را بدان راهی بود و نه شرّیر در آن مداخلتی تواند کرد

چه سبب از خیر محض بود و خیر محض از ماده و شرور ماده منزه
باشد و مادام که مردم مستعمل اخلاق و فضایل انسانی
بود از حقیقت از خیر ممنوع بود و از سعادت الهی محجوب الا
انست که در تحصیل این فضیلت بدان فضایل احتیاج بود و چون
بعد از تحصیل این فضایل بفضیلت الهی مشغول گردد بحقیقت
با ذات خود پرداخته باشد و از مجاهدت طبیعت و آلام آن
و مجاهدت نفس و ریاضت قوی او فارغ شده و با ارواح
پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود فانی
بوجود باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و ارسطاطالیس
گوید سعادت تام خالص مقرب بان حضرت خدای تعالی است
و نشاید که فضایل انسانی با ملایکه اضافت کنیم چه ایشان
با یکدیگر معامله نکنند و نزد یکدیگر ودیعت ننهند و بتجارت
حاجت ندارند تا بعدالت محتاج شوند و از چیزی نترسند
تا شجاعت نزدیک ایشان محمود بود و از انفاق منزه
باشند تا بعفت مفتقر گردند و از اسطقسات اربعه
مرکب نیستند تا بغذا محتاج شوند پس این ابرار مطهر
از میان خلق خدای مستغنی باشند از فضایل انسانی

و خدای عز و جل از ملایکه بزرگوارتر و بتقدیس و تنزیه از امثال
این معانی اولی بل وصف او بخیری بسیط که امور عقلی و اصناف
خیرات بر و متشبه باشند تشبیهی بعید لایق تر و حقی که
در آن ارتیاب نتواند بود هیچ وجه انست که او را دوست
ندارد الا السعید خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف
باشند و بدو تقرب نمایند باندازه طاقت و طلب مرضات او
کنند بحسب استطاعت و با فعال او اقتدا کنند بقدر قدرت
تا برحمت و رضا و جوار او نزدیک شوند و استحقاق اسم محبت
او اکتساب کنند بعد از آن لفظی اطلاق کرده است که در لغت
ما اطلاق نکنند گفته است که هر که خدای تعالی او را دوست
دارد تعاهد او کند چنانک دوستان تعاهد دوستان کنند
و با او احسان کند و ازینجا بود که حکیم را لذاتی عجیب
و فرحهای غریب باشد چه کسی که بحقیقت حکمت برسید داند که لذت آن
بالای همه لذتهاست پس بلذتی دیگر التفات ننماید و در هیچ
حالت غیر حکمت مقام نکند و چون چنین بود حکیمی که حکمت او
تمامترین همه حکمتها بود خدای تعالی بود و دوست غیر ندارد
بحقیقت او را الا حکیمی سعید از شدگان او چه شبیه بشبیه شادمان
شود

وازین جهت است که این سعادت بلندترین همه سعادات مذکورست
واین سعادت انسانی نبود چه از خیانات طبع وقوی نفسانی
منزّه ومبرّا باشد واز درغایت مباینت وبُعد بود واین هستی
الهی است که خدای تعالی بکسی دهد که اورا برگزیده باشد از
بندگان خود بعد از آن بکسی دهد که در طلب آن مجاهده کند
ومدّت حیاة بر رغبت دران واحتمال تعب ومشقّت مقصور
دارد چه کسی که بر تعب مداومت صبر نکند باز لذّت مشتاق شود
از جهت آنک بازی با راحت ماند وراحت نه غایت سعادت
بود ونه از اسباب سعادت ومایل براحت بدنی کسی بود که
طبیعیّ الشّکل بهیمیّ الاصل بود مانند بندگان وکودکان
وبهایم واین اصناف بسعادت موسوم نتوانند بود وعاقل
وفاضل همّت به بلندترین مراتب مصروف دارد وهم حکیم
اوّل گوید نشاید که همّت انسان انسی بود واگرچه او انسی است
ونه آنک بهمّتهاء حیوانات برده راضی شود واگرچه عاقبت
او مرگ خواهد بود بل باید که بجملگی قوی خود منبعث شود بر آنک
حیاتی الهی بیابد که اگرچند مردم بجثّه خرداست بحکمت بزرگست
وبعقل شریف وعقل از کافّهٔ خلایق بزرگوارتر چه اوست

جوهری رئیس ومستولی برهمه یا بر خدای تعالی وتقدس واگرچه
مردم تا درین عالم حس حالی خارجی محتاج بود لکن همگی همّت
بدان مصروف نباید داشت ودر استکثار ثروت وبسیار جهد
بسیار ننمود چه مال بفضیلت نرساند وبسیار درویش بود
که افعال کریمانه کند وازینجاست آنچ حکما گفته اند که سعید
آن کسانی باشند که از خیرات خارج نصیب ایشان اقتصادی بود
واز ایشان صادر شود آن افعالی که فضیلت اقتضا کند هرچند
مایهٔ ایشان اندک بود واین همه سخن حکیم است بعد از آن گوید
معرفت فضایل کافی نیست بلکه کفایت در عمل واستعمال
آن بود واز مردمان بعضی بفضایل وخیرات راغب باشند ومواعظ را
در ایشان اثری بود وایشان بعدد اندک اند که امتناع از رذایل
وشرور بغریزت پاک طبع نیک کنند وبعضی از رذایل وشرور
بوعید وتقریع وانذار وانکار امتناع کنند وخوف ایشان
از دوزخ وعذاب وانکال بود وازینجاست که بعضی مردمان
اخیار بطبع اند وبعضی اخیار بشرع وتعلیم وشریعت این
صنف را مانند آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد واگر بشریعت
مؤدّب نشود مانند کسی بود که اورا آب در گلو گیرد ولا محاله هلاک
شود

ودر اصلاح ایشان حیلتی صورت نه بندد پس خیر بطبع و فاضل
بغریزت محبّ خدای تعالی بود و امر او بدست و تدبیر ما
بر نیاید بلکه خدای سبحانه و تعالی متولّی و مدبّر کار او بود
و ازین مقدّمات معلوم شد که سعدا سه صنف اند اوّل
کسی که از مبداء اثر نجابت در و ظاهر بود و با حیا و کرم طبیعت
باشد و تربیت موافق مخصوص گردد و بمجالست اخیار و موانست
فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز و دوم کسی که از ابتداء
حالت برین صفت نبوده باشد بل سعی و جهد در طلب حق کند
چون اخلاق مردمان بیند و بر طلب حق مواظبت نماید تا
بمرتبهٔ حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و از تفلسف
و اطّراح عصبیّت دست دهد و سیم کسی که باکراه او را این
دارند بتادیب شرعی یا بتعلّم حکمی و معلوم است که مطلوب
ازین اقسام قسم دوم است چه مبادی اتّفاق سعادت در اصل
ولادت و اکراه بر تادیب نه از ذات طالب مجتهد بود بلکه
از خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد را بود و اوست
که محبّت خدای تعالی خالص او را بود و شقیّ هالک ضدّ
او بود والله اعلم بالصواب **فصل سیوم**

در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن حکم آنک هر مرکّبی را حکمی و خاصیّتی
و هیأتی بود که بدان متخصّص و منفرد باشد و اجزاء او را با او در آن
مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تألّف و ترکیب
حکمی و هیأتی و خاصیّتی بود بخلاف آنچ در هر شخصی از اشخاص
موجود بود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم خیرات
و شرور اجتماعات نیز منقسم باشد بدو قسم یکی آنچ سبب آن
از قبیل خیرات بود و دیگر آنچ سبب آن از قبیل شرور بود و اوّل را
مدینهٔ فاضله خوانند و دوم را مدینهٔ غیر فاضله و مدینهٔ فاضله
یک نوع بیش نبود چه حق از تکثّر منزّه باشد و خیرات را
طریق یکی بیش نبود و امّا مدینهٔ غیر فاضله سه نوع بود یکی
آنک اجزاء مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوّت
نطقی خالی باشند و موجب تمدّن ایشان تتبّع قوّتی بود
از قوی دیگر و آنرا مدینهٔ جاهله خوانند و دوم آنک از
استعمال قوّت نطقی خالی نباشند امّا قوی دیگر استخدام
قوّت نطقی کرده باشد و موجب تمدّن شده و آنرا مدینهٔ
فاسقه خوانند و سیم آنک از نقصان قوی فکری یا خود
قانونی در تخیّل آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده

و بنا بر آن تمدّن ساخته و آنرا مدینهٔ ضالّه خوانند و هر یکی
ازین مدن منشعب شود بشعب نامتناهی چه باطل و شرّ را
نهایتی نبود و در میان مدینهٔ فاضله هم مدن غیر فاضله
تولّد کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آنرا نوابت خوانند
و غرض ازین مدن معرفت مدینهٔ فاضله است تا دیگر مدن را
بجهد بدان مرتبه رساند امّا مدینهٔ فاضله اجتماع قومی بود
که همّتهای ایشان بر اقتناء خیرات و ازالت شرور مقصور بود
و هر آینه میان ایشان اشتراک بود در دو چیز یکی آرا و دوم
افعال امّا اتّفاق آراء ایشان در افعال چنان باشد
که اکتساب کمال همه بر یک وجه شناسند و افعالی که ازیشان
صادر شود مفروغ بود در قالب حکمت و مقوّم بتهذیب
و تسدید عقلی و مقدّر بقوانین عدالت و شرایط سیاست
تا با اختلاف اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعت
یکی بود و طرق و سیر موافق یکدیگر و بباید دانست
که قوّت تمییز و نطق در همهٔ مردمان یکسان نیافریده اند
بلکه آنرا در مراتب مختلف از غایتی که ورای آن نتواند بود
تا حدّی که فروتر از آن درجهٔ بهایم بود مرتب گردانیده

و این اختلاف سببی از اسباب نظام شد چنانک یاد کرده
آید و چون قوّت تمییز متساوی نبود ادراک همه جماعت
مبدأ و منتهی را که با مدرکات دیگر در غایت مباینت اند
بر یک نسق نتواند بود بلکه کسانی که بعقول کامل و فطرتهاء
سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند و بتایید الهی و ارشاد
ربّانی متکفّل هدایت ایشان شده و ایشان بعدد در غایت
قلّت توانند بود بمعرفت مبدأ و معاد و کیفیّت صدور
خلق از مبدأ اوّل و انتهاء همه با او بر وجه حق بقدر
آنچ در وسع امثال ایشان تواند آمد رسیده باشند و چون
نفس انسانی را قوّتهاء درّاکه است که بدان ادراک امور
جسمانی و روحانی می کند مانند وهم و فکر و خیال و حس و آنرا
در صفا و کدورت ترتیبی و تدریجی چنانک در علم حکمت
مقرّر باشد و هیچ قوّت ازین قوی در هیچ وقت از اوقات
نه در خواب و نه در بیداری معطّل و فارغ نه معرفت
مبدأ و معاد خاص بجوهر نفس شریف و هیچ قوّت را از قوی
با او در آن مشارکت و مداخلت نه پس در آن حالت که ذات
پاک از جماعت مذکور بمشاهدهٔ مبدا و معاد و آنچ بدان متعلّق باشد

مشغول بود لا محاله این قوتها که مسخر نفس اند بتصور
صورتهایی مناسب از خیال موسوم باشند و معروف
نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود از ارتسام در قوی
جسمانی و قوی جسمانی جز مثل و خیالات و صور
ادراک نتواند کرد پس از مثالها هم ازین قبیل بود اما
اشرف و الطف امثلهٔ که در جسمانیات ممکن تواند بود
و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبهٔ او از نفس بقرب و بعد
ولکن قوت عقل با معرفت حقیقی حکم کرده که از معروف این
صور مقدس و معراست و این طایفه افاضل حکما باشند
و قومی که در رتبت از ایشان فروتر باشند از معرفت عقلی
بصرف عاجز مانند و غایت ادراک ایشان تصوری
بود بقوت وهم که در اوهام حکما مثل آن موجود بوده باشد
لکن تنزیه از آن واجب دانند پس چون این قوم را حقیقت
معرفت طریقی شود در اجراء احکام این صورت بر مبداء
و معاد رخصت باشد ولکن بتنزیه از احکام
صورتی که در خیال ایشان متمثل بود و در مرتبهٔ از مرتبهٔ
صورت وهمی فروتر و بجسمانیات نزدیکتر مکلف باشند

و نفی و سلب آن از صورت وهمی از لوازم شمرند و مع ذلک
با آنکه معرفت طبقهٔ اول از معارف ایشان کاملتر بود
معترف و مقر باشند و این طایفه را اهل ایمان خوانند
و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات وهمی قادر
نه بر صور خیالی تعالت نمایند و مبداء و معاد را با مثلهٔ
جسمانی تخیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را از آن سلب
واجب دانند و بمعرفت در طبقهٔ اول اعتراف کنند
و این طایفه اهل تسلیم باشند و قاصر نظرانی که دون
ایشان باشند در مرتبه بر مثالها بعینه اقتصار کنند
و بعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند و ایشان
مستضعفان باشند و دیگر که اگر هم برین نسق مراتب رعایت
کنند نوبت بمرتبهٔ صورت پرستان رسد فی الجمله این
اختلافات بحسب استعدادات باشد و مثال آن چنان
بود که شخصی بر حقیقت چیزی واقف بود و دیگری بر صورت
او و ثالثی بر عکس از صورت که در آینه یا آب افتاده باشد
و رابعی بر مثالی که نقاش آن را صفت کرده باشد و برین
قیاس و غرض غایت قدرت هر کسی تا آنجا یش بی

رسد که یکی از این مراتب باز ایستد بتقصیر موسوم نتواند
بود بل توجه او بکمال باشد و روی او در عالم معرفت بقبلهٔ
خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعت
را معین است بر قضیهٔ کلّم الناس علی قدر عقولهم
تکمیل هر کسی بقدر قوت او می توان کرد و قوت او از آنچ
در فطرت آماده باشد یا بعادت اکتساب کرده بود
زیادت نشود پس سخن او گاه محکم باید و گاه متشابه
و در توحید وقتی تنزیه صرف توان گفت و وقتی
تشبیه محض و همچنین در معاد تا هر طایفهٔ با حق
خود رسند و حظ خود بردارند و حکیم همچنین
گاه قیاسات برهانی استعمال کند و گاه بر اقناعیات
قناعت نماید و گاه بشعریات و مخیلات تمسک کند
تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد و چون
معتقدات قوم هر چند در سلک توجه بکمال منخرط
باشد اما در صورت و وضع مختلف پس مادام که تفاضل
اول که مدبر مدینهٔ فضلا باشد اقتدا کنند میان ایشان
تعصب و تعاند نبود و اگر چه در ملت و مذهب

مختلف نمایند بلکه اختلاف ملل و مذاهب که نزدیک ایشان
از اختلاف رسوم خیالات و امثله حادث شده است که
قالب همه یک مطلوبست بمنزلت اختلاف مطعومات و ملبوسات
بود که بجنس و لون مختلف باشند و غایت از همه یک
نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدای ایشان بود و ملک اعظم
و رئیس الرؤسا بحق او باشد هر طایفه را بمحل و موضع خود
فرود آرد و ریاست و خدمت میان ایشان مرتب گرداند
چنانک هر قومی باضافت با قومی دیگر مرؤسان
باشند و باضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسد که
ایشان را اهلیت هیچ ریاست نبود و خدم مطلق باشند
و اهل این مدینه مانند موجودات عالم شوند در ترتیب
و هر یک بمنزلت مرتبهٔ باشند از مراتب موجودات که میان
علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا
بود بسنت الهی که حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا
بمدبر مدینه انحراف کنند قوت غضبی در ایشان بر قوت
ناطقه تفوق طلبد تا تعصب و عناد و مخالفت مذهب
در میان ایشان حادث شود و چون رئیس را مفقود

یافته باشند هر یکی بدعوی ریاست برخیزد و هر صورتی
که از آن صور موهوم و متخیل که بدیشان داده بودند صنفی
و قومی را در متابعت خود آرد تا تنازع و تخالف پدید
آید و باستقرا معلوم می‌شود که اکثر مذاهب اهل باطل را
منشا از مذاهب اهل حق بوده است و باطل را در نفس
خود حقیقتی و بنیادی و اصلی نه و اهل مدینهٔ فاضله
اگرچه مختلف باشند در اقاصی عالم بحقیقت متفق
باشند چه دلهاء ایشان با یکدیگر راست بود و بمحبت یکدیگر
متحلی باشند و مانند یک شخص باشند در تالف و تودد
چنانک شارع علیه السلام گوید یدٌ واحدةٌ علی من
سواهم و ملوک ایشان که مدبران عالم اند در اوضاع نوامیس
و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی ملایم و مناسب
وقت و حال اما در نوامیس تصرفی جزوی و اما در
اوضاع مصالح تصرفی کلی و ازین سبب باشد
تعلق دین و ملک بیکدیگر چنانک پادشاه عجم و حکیم
فرس اردشیر بابک گفته است الدین والملک
توامان لایتم احدهما الا بالآخر چه دین تا علیه است

و ملک ارکان و چنانک اساس بی رکن ضایع بود و رکن بی اساس
خراب همچنان دین بی ملک نامنتفع باشد و ملک بی دین واهی
و اگرچند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینهٔ فاضله بعدد
بسیار باشند چه در یک زمان و چه در ازمنهٔ مختلف
حکم ایشان حکم یک شخص بود چه نظر ایشان بر یک غایت باشد
و آن سعادت قصوی است و توجه ایشان بیک مطلوب بود
و آن معاد حقیقی است پس تصرفی که لاحق در احکام سابق
کند بحسب مصلحت مخالفت او نباشد بل تکمیل قانون او
بود و مثلا اگر این لاحق در آن وقت حاضر بودی همان قانون
نهادی و اگر آن سابق درین وقت حاضر بودی همین
تصرف بتقدیم رساندی که طریق العقل واحد و مصداق
این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند کی
فرمود ماجئتُ لِابطلَ التوریةَ بل جئتُ لِاکمّلها
و تصرف و اختلاف و عناد جماعتی را تصوّر افتد
کی صورت پرست باشند نه حقیقت بین و ارکان مدینهٔ
فاضله پنج صنف باشند اول جماعتی که بتدبیر مدینه
موسوم باشند و ایشان اهل فضایل و حکماء کامل باشند

کی بقوت تعقّل وآرای صایبه در امور عظام از ابناء نوع
ممتاز باشند ومعرفت حقایق موجودات صناعت
ایشان بود وایشان را افاضل خوانند ودوم جماعتی
که عوام وفروتران را بمراتب کمال اضافی می رسانند وعموم
اهل مدینه را بانچ معتقد طایفهٔ اوّل بود دعوت می کنند
تا هرکه مستعد بود بمواعظ ونصایح ایشان از درجهٔ خود
ترقی می کند وعلوم کلام وفقه وخطابت وبلاغت
وشعر وکتابت صناعت ایشان بود وایشان را
ذوالالسنه خوانند وسیم جماعتی که قوانین عدالت درمیان
اهل مدینه نگاه می دارند ودر اخذ وعطا تقدیر واجب رعایت
می کنند وبر تساوی وتکافی تحریض می دهند وعلوم
حساب واستیفا وهندسه وطب ونجوم صناعت
ایشان بود وایشان را مقدّران خوانند وچهارم جماعتی
که بحفظ حریم وحمایت بیضهٔ اهل مدینه موسوم باشند
وارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع می کنند ودر
مقابلت ومحافظت شرایط شجاعت وحمیت مرعی
می دارند وایشان را مجاهدان خوانند وپنجم جماعتی که اقوات

وارزاق این اصناف ترتیب می سازند چه از وجوه معاملات
وصناعات وچه از وجوه جبایات خراج وغیر آن وایشان را
مالیان خوانند وریاست عظمی را درین مدینه چهار حال
بود اوّل آنک ملک علی الاطلاق درمیان ایشان حاضر بود
وعلامات او استجماع چهار چیز بود اوّل حکمت که غایت همه
غایات انست ودوم تعقّل تام که مؤدّی بود بغایت وسیم
جودت اقناع وتخییل که از شرایط تکمیل بود وچهارم
قوت جهاد که از شرایط دفع وذبّ باشد وریاست اورا
ریاست حکمت خوانند ودوم آنک ملک ظاهر نبود واین
چهار خصلت در یک تن جمع نیاید امّا در چهار تن حاصل بود
وایشان بمشارکت یکدیگر کنفسٍ واحدة بتدبیر مدینه قیام
نمایند وانرا ریاست افاضل خوانند وسیم آنک این هر دو
ریاست مفقود بود امّا رئیسی حاضر بود که بسنن رؤسای
گذشته که باوصاف مذکور متحلّی بوده باشند عارف بود وبجودت
تمیز هر سنّتی بجای خود استعمال تواند کرد وبر استنباط
انچ مصرّح نیابد در سنن گذشتگان از آنچ مصرّح بود قادر
بود وجودت خطابت واقناع وقدرت جهاد را مستجمع

ورياست اورا رياست سنّت خوانند وچهارم آنك اين اوصاف
در يك تن جمع نشود امّا در اشخاص متفرّق حاصل بود
وايشان بمشاركت تدبير مدينه قيام كنند وآنرا رياست
اصحاب سنّت خوانند وامّا رياستهاء ديگر كي در تحت رياست
عظمى بود در جملكى صناعات وافعال اعتبار بايد كرد وابتداء
همه روسا در رياست با رئيس اعظم بود واستحقاق اين
رياست را سه سبب بود يكى آنك فعل شخصى غايت فعل
شخصى ديگر باشد پس آن شخص برين شخص رئيس بود مثلا
صاحب فروسيت رئيس بود بر رائض ستور وبر كسى كه زين
ولجام كند ودوم آنك هر دو فعل را يك غايت بود امّا
يكى بر تخيل غايت از تلقاء نفس خود قادر بود واو را تعقّل
استنباط مقادير باشد وديگرى را اين قوت نبود امّا
چون قوانين صناعت از شخص اوّل بياموزد بران صناعت
قادر شود مانند مهندس وبنّا پس شخص اوّل رئيس بود
بر شخص دوم ودرين صنف اختلاف مراتب بسيار بود
چه از واضع هر كلّى صنعتى تا كسى كه دران صنعت اندك
چيزى راه برد تفاوت بسيار بود وفروترين مراتب كسى را

بود كى اورا قدرت استنباط نباشد اصلا امّا چون وصيّتهاء صاحب
صناعت دران باب حفظ كند وبتأنّى تتبّع آن وصايا مى كند
عمل تمام شود وچنين شخص خادم مطلق بود كى اورا رياست
نبود هيچ اعتبار وسيم آنك هر دو فعل را توجّه بيك غايت
بود كى آن غايت فعل ثالثى باشد امّا از هر دو يكى شريفتر بود
ودران غايت بامنفعت‌تر مانند حجّام ودبّاغ در فروسيت
وعدالت اقتضاء آن كند كى هر يك در مرتبهٔ خود باشند واز آن
مرتبه تجاوز ننمايند وبايد كى يك شخص را بصناعات مختلف
مشغول نكردانند از جهت سه چيز يكى آنك طبايع را خواص بود
ونه هر طبيعتى بهر عملى مشغول تواند بود ودوم آنك صاحب
يك صناعت را در احكام آن صناعت بتدقيق نظر وترقى
همّت حظّى حاصل آيد هر روز كه باز دران ورزد وچون از نظر همّت
متوزّع ومنقسم گردد بر صناعات مختلف همه مختل ماند واز
كمال قاصر وسيم آنك بعضى صناعات را وقتى بود كى با فوات
آن وقت فايت شود وباشد كه دو صناعت را اشتراك افتد
در يك وقت پس يكى از ديگر باز ماند وچون يك شخص در
سه صناعت داند اورا باشرف يا اهم مشغول گردانيدن

وازدیگران منع کردن اولی تا چون هر یکی بکاری که مناسبت او
با آن زیادت بود مشغول باشند تعاون حاصل آید
وخیرات در تزاید بود وشرور در تناقص ودر مدینهٔ
فاضله اشخاصی باشند که از فضیلت دور افتند ووجود
ایشان بمنزلت ادوات وآلات باشد وچون در تحت تدبیر
افاضل باشند اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند
والّا مانند حیوانات مرتاض شوند وامّا مدن غیر
فاضله گفتیم که یا جاهله بود یا فاسقه یا ضالّه
ومدن جاهله شش نوع باشد بحسب بساطت اوّل را
اجتماع ضروری خوانند ودوم را اجتماع نذالت وسیم را
اجتماع خست وچهارم را اجتماع کرامت وپنجم را اجتماع
تغلّبی وششم را اجتماع حرّیت امّا مدینهٔ ضروری
اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود بر
اکتساب آنچ ضروری بود اجتماع جماعتی بود که غرض
ایشان در قوام ابدان از اقوات وملبوسات ووجوه
آن مکاسب بسیار بود بعضی محمود وبعضی مذموم
مانند فلاحت وشبانی وصید ودزدی یا بطریق مکر

وفریب بود یا بطریق مکابره ومجاهره وباشد که یک مدینه
افتد مستجمع انواع مکاسب ضروری وباشد که مدینهٔ
افتد مشتمل بریک صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی
دیگر وافضل اهل این مدن که نزدیک ایشان بمنزلت رئیس
باشد کسی بود که تدبیر وحیلتی در اقتناء ضروریات بهتر
تواند کرد ودر احتیال واستعمال ایشان در طریق نیل
ضروریات بر همه جماعت فایق بود یا کسی که اقوات
بدیشان بیشتر بخشد وامّا مدینهٔ نذالت اجتماع جماعتی بود
که بر نیل ثروت ویسار واستکثار ضروریات از ذخایر
وارزاق وزر وسیم وغیر آن تعاون نمایند وغرض ایشان
در جمع آنچ بر قدر حاجت زاید بود جایز شمرند جز ثروت
ویسار نبود وانفاق اموال الّا در ضروریاتی که قوام
ابدان بدان بود جایز شمرند واکتساب از وجوه مکاسب
کنند یا از وجهی که در آن مدینه معهود بود ورئیس
ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال وحفظ آن
تامتر باشد ودر ارشاد ایشان قادرتر بود در وجوه مکاسب
این جماعت تا ارادی تواند بود چون تجارت واجارت

باغرار دی چون سبانی وفلاحت وصید ولصوصیت
واما مدینهٔ خسّت اجتماع جماعتی بود کی بر تمتّع از لذّات
محسوسه مانند ماکولات ومشروبات ومنکوحات
واصناف هزل وبازی تعاون کنند وغرض ایشان ازان
طلب لذّت بود نه قوام بدن واین مدینه را در مدن جاهلیه
سعید ومغبوط شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد
از تحصیل ضروری وبعد از تحصیل یسار جورت نبود
وسعیدترین ومغبوط ترین در میان ایشان کسی بود
کی بر اسباب لهو ولعب قدرت او زیادت بود ونیل اسباب
لذّات را مستجمع تر باشد ورئیس ایشان انکس بود
کی با این خصال ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت
بهتر تواند کرد واما مدینهٔ کرامت اجتماع جماعتی بود
کی تعاون کنند بر وصول بکرامات قولی وفعلی وان
کرامات یا از دیگر اهل مدن یابند یا هم از دیگر
دبر تساوی یابند یا بر تفاضل وکرامت بر تساوی
چنان بود کی یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کنند
مثلا یکی در وقتی دیگری را نوعی از کرامت بذل کند

و تفاضل چنان بود که یکی دیگری را کرامتی بذل کند تا آن
دیگر اورا اضعاف آن باز دهد وان بر حسب استحقاقی بود
که با یکدیگر مواضعه کرده باشند واهلیّت کرامت نزدیک
این طایفه بچهار سبب حاصل اید یسار یا مساعدت
اسباب لذت ولهو یا قدرت بر زیادت از مقدار ضروری
و تعب مانند انکه شخصی مخدوم جماعتی بود و ما لابدّ او همه
وجوه مکفی ویا نافع بودن در طریق این اسباب سه
گانه چنانک شخصی با دیگر احیان چند یکی ازین سه وجه
ودو سبب دیگر بود استحقاق کرامت را نزدیک اکثر اهل
مدن جاهلیّت وان غلبه بود وحسب اما غلبه
چنان بود که کسی در یک کار یا در کارها بسیار بر
اکفا غالب اید یا بنفس خود یا بتوسط انصار واعوان
از فرط قدرت یا از کثرت عدد وشهرت بدین معنی
غبطتی عظیم باشد بنزدیک این جماعت تا بحدّی
که مغبوط ترین کسی انرا دانند کی کسی بهیچ وجه بدو نتواند
رسانید واو بهر که خواهد تواند رسانید واما
حسب آن بود کی پدران او یسار یا کفایت ضرورات

یا نفع غیر یا جلادت و استهانت موت بر دیگران غالب
بوده باشد و معامله در کرامت بتساوی شبیه بود
بمعاملات اهل بازار و رئیس این مدینه کسی بود که اهلیت کرامت
بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی حسب او از احساب
همه بیشتر بود اگر اعتبار حسب را کنند یا یسار او بیشتر
بود اگر اعتبار نفس یسار را کنند و اگر اعتبار نفع او کنند
بهترین رؤسا کسی بود که مردمان را بیسار و ثروت بهتر
تواند رساند از قبل خود یا از حسن تدبیر و محافظت
یسار و یا ایشان را نیل لذات زودتر و بیشتر رسا
و ثروت بر ایشان بهتر تواند کرد بشرط آنکه غرض او
کرامت بود نه یسار و یا ایشان را نیل لذات زودتر
و بیشتر رساند او طالب کرامت بود نه طالب لذت
و طلب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم
او بقول و فعل شایع شود و دیگر امم در زمان او
و بعد ازو او را بدان یاد کنند و چنین رئیس در اکثر
احوال بیسار محتاج بود چه ایصال اهل مدینه بمنافع
بی یسار ممکن نبود و چندانچه افعال این رئیس بزرگتر

احتیاج او بیشتر و باشد که او را در تصور چنان بود که
انفاق او از روی کرم و حریت است نه از جهت التهاب
کرامت و آن مال که صرف کند یا بخراج ستاند از قوم
خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که مضادت ایشان
کند در آراء و افعال و یا بنوعی از ایشان چیزی در ضمیر
داشته باشد قهر کند و اموال ایشان در بیت المال خود
جمع کند پس نفقه می کند تا بدان اسم رضیتی اکتساب کند
و بدان صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان او را
بعد ازو حسیب دانند و ملک بعد از خود بفرزندان
دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند باموالی که
نفع آن بدیگران نرسد تا آن اموال را سبب استحقاق کرامت
او شمرند و نیز باشد که با کفاء خود از ملوک اطراف کرامت
کند بر سبیل معاوضه یا برابحه تا همه انواع کرامات
استیفا کرده باشد و چنین کس خویشتن را بتجملی و تزیینی
که مستدعی بها و جلالت و فخامت شان او بود از اصناف
ملبوسات و مفروشات و خدم و جنایب متحلی گرداند
تا وقع او بیشتر شود و مردمان را بحجاب از خود باز دارد

تا هیئت او سفر آید و چون ریاست او ثابت شود مردمان بعادت
گیرند که ملوک و رؤسا ایشان هم از آن جنس باشند مردمان را مرتّب
گردانند در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت که اهلیّت
او اقتضا کند مخصوص کنند مانند یساری یا بنایی یا ملبسی
یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم او حاصل آید و نزدیکترین
مردمان بدو کسی بود که او را بر جلالت معونت زیادت کند و طالبان
کرامت با و تقرب جویند بدین وسیلت تا کرامت ایشان زیادت
شود و اهل این مدینه بدین چیز را که غیر ایشان بود مدن جاهلیت
شمرند و خود را بفضیلت منسوب دارند و شبیه ترین مدن جاهله
بمدینهٔ فاضله این مدینه بود خاصه که مراتب ریاست بر قلت و کثرت
نفع مقدّر دارند و چون کرامت در امثال این مدینه بافراط رسد
مدینهٔ جبّاران شود و نزدیک بود که با مدینهٔ تغلّب گردد و امّا
مدینهٔ تغلّب اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر بدان سبب کنند
تا ایشان را بر دیگران غلبه کنند و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعت
در محبّت غلبه اشتراک داشته باشند و اگرچه بقلّت و کثرت متفاوت
باشند و غایت غلبه متنوّع بود چه بعضی باشند که غلبه برای خون ریختن
خواهند و بعضی باشند که برای مال بردن خواهند و بعضی باشند که

غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان و به بندگی گرفتن ایشان
و اخلاق اهل این مدینه بحسب فرط و قصور این محبّت بود و اجتماع ایشان
بجهت تغلّب بود در طلب دماء یا اموال یا ازواج و نفوس تا از
دیگر مردمان انتزاع کنند و لذّت ایشان در قهر و اذلال بود
و بدین سبب گاه که بر مطلوبی ظفر یابند بی آنکه کسی را قهر کنند بدان
مطلوب التفات نکنند و از آن در گذرند و ایشان بعضی باشند
که قهر بطریق کید و ترتیب دوست تر دارند و بعضی باشند که
بمکابره و مکاشفه دوست تر دارند و بعضی باشند که هر دو
طریق استعمال کنند و بسیار بود که کسانی غلبه بر دماء و اموال
بر طریق قهر خواهند چون بشخصی خفته برسند بتعرّض خون
و مال او مشغول نشوند بلکه او را اوّل بیدار کنند و گمان برند
که قتل او در حالتی که او را امکان مقاومتی بود بهتر باشد و آن
قهر در نفوس ایشان لذیذتر آید و طبیعت این طایفه اقتضاء
قهر کند علی الاطلاق الّا آنکه از قهر اهل مدینهٔ خود امتناع نمایند
بسبب احتیاج بتعاون یکدیگر در بقا و در غلبه و رئیس این
جماعت کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقابله و مکر و غدر
آوردن با نجاح نزدیکتر باشد و دفع تغلّب خصمان از ایشان بهتر تواند
کرد

وسیرت این جماعت عداوت همه خلق باشد ورسوم وسنن ایشان
رسوم وسنتی باشد که چون بران روند بغلبه نزدیکتر باشند وتنافس
وتفاخر ایشان بکثرت غلبه یا بعظیم امران باشد ومفاخرت
اولی کسی را دانند که اعداد نوبتهایی که او غلبه کرده باشد بیشتر بود
وآلات غلبه یا نفسانی بود چون تدبیر ویا جسمانی چون قوت ویا
خارج از هر دو چون سلاح واز اخلاق این جماعت جفا بود وسخت دلی
وزود خشمی وتکبر وحقد وحرص بر بسیاری اکل وشرب وجماع وطلب
آن از وجهی که مقارن قهر واذلال بود وباشد که اهل این
مدینه همه جماعت را درین سیرت مشارکت بود وباشد که مغلوبان
هم با ایشان در یک مدینه باشند واهل غلبه در مراتب متساوی
یا مختلف واختلاف ایشان یا بقلت وکثرت نوبتها غلبه بود یا بقرب
وبعد از رئیس خود یا بشدت قوت ورای وضعف آن وباشد که جمهور
در مدینه یک شخص باشد وباقی آلات او باشند در قهر هرچند ایشان را
بطبع ارادتی نبود بدان فعل ولکن چون از قاهر امور معاش ایشان
مکفی دارد اورا معونت کنند واین قوم نسبت با او بمنزلت بندگانی
باشند که خدمت او می کنند بمتاجره ومزارعه مشغول باشند
وبا وجود او مالک نفس خود نباشند ولذت ریاست ایشان در مذلت

[illegible] مزارع ونظار باشند نسبت با ضیاع [illegible]

غیر بود پس مدینهٔ تغلب بر سه نوع بود یکی آنک همه اهلش تغلب
خواهند ودوم آنک بعضی از اهلش وسیم آنک یک شخص تنها
که رئیس بود وکسانی که تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا یسار یا لذات
یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشند که یاد
کرده آمد وبعضی از حکما ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند واین طایفه
نیز بر سه وجه باشند هم بران قیاس وباشد که غرض اهل مدینه
مرکب از غلبه ویکی ازین مطلوبات بود وبدین اعتبار متغلبان
سه صنف باشند یکی آنک لذت ایشان در قهر تنها بود ومغالبه
کنند بر سر چیزهای خسیس وچون بران قادر شوند بسیار بود
که ترک آن گیرند چنانک عادت بعضی از عرب جاهلیت بود
ودوم آنک قهر در طریق لذت استعمال کنند واگر بی قهر مطلوب
بیابند استعمال قهر نکنند وسیم آنک قهر با نفعی مقارن خواهند چون
نفع از بذل غیری یا از وجهی دیگر بی قهر بدیشان رسد بدان التفات
نمایند وقبول نکنند واین قوم خود را بزرگ همتان شمرند واصحاب
رجولیت خوانند وقوم اول بر قدر ضروری اقتصار کنند وعوام
باشند که ایشان را بران مدح گویند واکرام کنند ومحبان کرامت
نیز بود که ارتکاب این افعال کنند در طریق اکتساب کرامت ودین

اعتبار جبّاران باشند چه جبّار محبّت کرامت بود با قهر و غلبه
و چنانک از خواص مدینهٔ لذّت و مدینهٔ یسار آنست که جهّال
ایشان را نیک‌بخت دانند و از مدن دیگر فاضلتر شمرند از خواص
مدینهٔ تغلّب آنست که ایشان را بزرگ‌همّت دانند و مدح گویند و باشد
که اهل این سه مدینه متکبّر شوند و بدیگران استهانت کنند و بر
تصلّف و افتخار و عجب و محبّت مدح اقدام نمایند و خود را القابها
نیکو نهند و مطبوع و ظریف خود را شناسند و دیگر مردمان را ابله
و کثّ طبع بینند و همه خلق را نسبت با خود احمق دانند و چون
نخوت و کبر و تسلّط در دماغ ایشان تمکّن یابد در زمرهٔ جبّاران
آیند و بسیار بود که محبّ کرامت طلب کرامت جهت یسار کند
و اکرام غیر از روی التماس یساری کند از و یا غیر او و ریاست و طاعت
اهل مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که یسار جهت لذّت
و لهو خواهند و چون حرمت زیادت بود مال بهتر بدست آید و با
مال بلذّات آسانتر تواند رسید پس طالب لذّت باشد که طالب
حرمت گردد ازین سبب و چون او را تفوّقی و ریاستی حاصل شود
بوسیلت آن جلالت یسار بسیار کسب کند تا بدان مطعومات
و مشروبات و منکوحاتی که در کمیّت و کیفیّت زیادت از آن بود

که دیگری را دست دهد بدست آرد فی الجمله ترکّب این اغراض را
با یکدیگر وجوه بسیار بود و چون بر بسایط وقوف افتاده
باشد معرفت مرکّبات آسان گردد و امّا مدینهٔ احرار و آنرا
مدینهٔ جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی در آن اجتماع مطلق
و مخلّی باشد با نفس خود تا آنچ خواهد کند و اهل آن مدینه متساوی
باشند و یکی را بر دیگری مزید فضلی تصوّر نکنند و اهل این مدینه جمله
احرار باشند و تفوّق نبود میان ایشان الّا بسببی که مزید حرّیّت
بود و درین مدینه اختلاف بسیار و همم مختلف و شهوات
متفرّق حادث شود چندانک از حصر و عدّ متجاوز بود
و اهل این مدینه طوایف گردند بعضی متشابه و بعضی متباین
و هرچه در دیگر مدن شرح دادیم چه شریف و چه خسیس در
طوایف این مدینه موجود بود و هر طایفه‌ای را رئیسی بود و جمهور
اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن باید
کرد که ایشان خواهند و اگر تأمّل کرده شود میان ایشان نه رئیس
بود و نه مرئوس الّا آنک محمودترین کسی نزدیک ایشان کسی بود که
در حرّیّت جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاه
دارد و در شهوات خود بر قدر ضرورت اقتصار کند و مکرم و افضل

و مطاع ایشان کسی بود که بدین خصال متحلّی بود و هر چند روسا با انود
مساوی باشند چون ازو چیزی بینند از قبیل شهوات و لذّات خود
کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و سیاد بود که در احسان مدن
رسیانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی بود و کرامات و اموال مدینشان
ے دهند از جهت حال التی ایشان را تصوّر کرده باشند موافق با اهل
مدینه در طبیعت یا بر ریاستی محمود که بارث بدیشان رسیده باشد
و محافظت ان حق اهل مدینه را بر تعظیم او دارد طبعا و جمله اغراض
جاهلیت که برشمردیم درین مدینه بر تمامترین وجهی و بسیارترین مقداری
حاصل توان کرد و این مدینه معجب ترین مدن جاهلیت بود و مانند
جامهٔ وشی بتماثیل و اصباغ متلوّن آراسته باشد و همه کس مقام
آنجا دوست دارد چه هر کسی بهوا و غرض خود تواند رسید و ازین جهت امم
و طوایف روی بدان مدینه نهند و در کمتر مدّتی انبوه شود و توالد
و تناسل بسیار بدید آید و اولاد مختلف باشند در فطرت
و تربیت پس در یک مدینه مدینهای بسیار حادث شود که آنرا
از یکدیگر متمیز نتوان کرد و اجزا بعضی در بعضی داخل و هر
جزوی بمکانی دیگر و درین مدینه میان غریب و مقیم فرقی نبود و در مدن
روزگار برآید افاضل و حکما و شعرا و خطبا و هر صنفی از اصناف

کاملان بسیار که اگر ایشان را التقاط کنند اجزاء مدینهٔ فاضله تواند
بود بدید آیند و همچنین اهل شر و نقصان و هیچ مدینه از مدن جاهلیت
بزرگتر ازین مدینه نبود و خیر و شر او بغایت بر سبب چنانچه بزرگتر
و با خصب تر بود مواد شر و خیر او بیشتر بود و ریاسات مدن جاهله
بر عدد مدن مقدّر بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم منسوب
بدین شش چیز ضرورت یا یسار یا لذّت یا کرامت یا غلبه یا
حرّیت و چون رئیس ازین منازع متمکن بود گاه بود که ریاستی ازین ریاسات
بمالی که بذل کنند بخرند خاصّه ریاست مدینهٔ احرار که آنجا کسی را
بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را با سفضّل ریاست دهند یا در عوض مالی
یا نفعی که ازو ستانند و رئیس فاضل در مدینهٔ احرار ریاست نتواند کرد
و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسه بزودی و منازع
او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را تمکین نکنند
و انشاء مدن فاضله و ریاست افاضل از مدن ضروری و مدن
جماعت آسان تر از آن بود که از دیگر مدن و با مرکان نزدیکتر
و غلبه یا ضرورت و یسار و لذت و کرامت اشتراک کند و در آن
مدن یعنی مدن مرکّبه نفوس بقساوت و غلظ و جفا و استهانت مرگ
موصوف بود و ابدان بشدّت و قوّت و بطش و صناعت سلاح

و اصحاب مدینهٔ لذّت را شره و حرص دایما در تزاید بود و تمکین طبع
و ضعف رای موسوم کردند و باشد که از غلبهٔ این سیرت قوّت
غضبی در ایشان چنان منفسخ شود که ازو اثری باقی نماند و در آن
مدینه ناطقه خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی بر عکس اهل
و باشد که شهوت و غضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند
چنانک از بادیه نشینان عرب و صحرانشینان ترک باز گویند
که شهوات و عشق زنان در میان ایشان بسیار بود و زنان را
بر ایشان تسلّط بود و مع ذلک ضن‌ها ریزند و تعصّب و عناد
برزند اینست اصناف مدن جاهله و امّا مدن فاسقه که اعتقاد
اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدینهٔ فاضله بود و در افعال
مخالف ایشان باشند خیرات دانند امّا بدان تمسّک ننمایند و بهوا
و ارادت با فعال جاهلیّت میل کنند ایشان را مدنی بود بعدد مدن
جاهله و باستیناف سخن در آن احتیاج نیفتد و امّا مدن ضالّه
آن بود که سعادتی شبیه سعادت حقیقی تصوّر کرده باشند
و مبداء و معادی مخالف حق توهّم کرده و افعال و آرائی که بدان
بخیر مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید در پیش گرفته و عدد
آنرا نهایتی نبود امّا کسی که اعداد مدن جاهله مقرّر کند و بقوانین

ایشان نیک متصوّر شود او را معرفت افعال و احکام ایشان آسان بود
و امّا نوابت که در مدن فاضله پدید آیند مانند کرَه در میان گندم و خار
در میان کشت زار پنج صنف باشند اوّل مرائیان و ایشان جماعتی
باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود امّا بجهت اغراضی دیگر چون
سعادت مانند لذّتی یا کرامتی دوم محرّفان و ایشان جماعتی باشند
که بغایات مدن جاهله مایل باشند و چون قوانین اهل مدینهٔ فاضله
مانع آن بود آنرا بنوعی از تفسیر با هوای خود موافقت دهند
تا بمطلوب برسند سیم باغیان و ایشان جماعتی باشند که
بملک فضلا راضی نشوند و میل بملک تغلّبی کنند پس بفعلی از افعال
رئیس که موافق طبع عوام نباشد ایشان را از طاعت او بیرون آرند
و چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند که قصد تحریف قوانین نکنند
امّا از سبب سوء فهم بر اغراض فضلا واقف نباشند آنرا بر معانی
دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که این انحراف مقارن
استرشاد بود و از تعنّت و عناد خالی و بارشاد ایشان امید
وار باید بود پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند که تصوّر
ایشان تام نبود و چون بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب
کرامت محل معتبر نتوانند شد بدروغ سخنهایی که بحق ماند می گویند

وانرا در صورت ادله بعوام می‌نمایند و خود متحیر باشند و هرچند
عدد نوابت زیادت ازین اعداد تواند بود اما ایراد آن
در حیز امکان آید مؤدی بود بتطویل انسب سخن در اقسام
اجتماع مدنی و بعد ازین سخن در جزویات احکام تمدن گوییم و از باری
سبحانه یاری خواهیم انه خیر موفق و معین **فصل چهارم**
در سیاست ملک و آداب ملوک چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاستی
که بازاء هر جمعیتی باشد فارغ شدیم اولی آنک بشرح کیفیت معاشرت
جزوی که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک
کنیم گوییم سیاست ملک که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه بود
و هر یکی را غرضی باشد و لازمی اما اقسام سیاست یکی سیاست فاضله
باشد که آنرا امامت خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود و لازمش
نیل سعادت و دوم سیاست ناقصه بود که آنرا تغلب خوانند
و غرض از آن استعباد خلق بود و لازمش نیل شقاوت و مذمت
و سایس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا دارد
و مدینه را از خیرات عامه مملو کند و نفس را مالک شهوت
دارد و سایس دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای خول و عبید
دارد و مدینه پر شرور عام کند و نفس را بندهٔ شهوت دارد

و خیرات عامه امن بود و سکون و مودت با یکدیگر و عدل و عفاف
و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه خوف بود و اضطراب
و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و سخریت و غیبت
و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر بر ملوک داشته
باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند و ازینجا گفته‌اند الناس
علی دین ملوکهم والناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و یکی از
ملوک گوید نحن الزمان و طالب ملک باید که مستجمع هفت خصلت
بود یکی ابوت چه نسب موجب استمالت دلها و افنا دن(؟) وقع
و هیبت در چشمها باشد ثانی و دوم علو همت و آن بعد
از تهذیب قوی نفسانی و تعدیل غضب و قمع شهوت
حاصل آید و سیم متانت رای و آن بنظر دقیق و بحث بسیار
و فکر صحیح و تجارب مرضی و اعتبار از حال گذشتگان حاصل
آید و چهارم عزیمت تام که آنرا عزم الرجال و عزم الملوک گویند
و آن فضیلتی بود که از ترکب رای صحیح و ثبات تام حاصل آید
و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت بی این فضیلت
میسر نشود و خود اصل باب در نیل خیرات انست و ملوک
محتاج ترین خلق باشند بدان چنین گویند که در مامون خلیفه

شهوت گِل خوردن بدید آمد و اثر نکایت آن بر و ظاهر شد
و در ازالت آن با طبا مشورت کرد اطبا مجتمع شدند و در علاج
این مرض اصناف مداوات استعمال فرمودند هیچ چیزی از آن
با نجاح مقرون نیامد تا روزی که در حضور او اندیشهٔ علاجی
می کردند و با حضار کُتُب و اَدْوِیه اشارت رفته بود
یکی از ندما در آمد و آن حال مشاهده کرد گفت یا امیر المومنین
فَاَیْنَ عَزْمَةٌ مِنْ عَزَمَاتِ الملوك مامون اطبا را گفت از
علاج من فارغ باشید کی بعد از این معاودت آن حال از من
محال باشد و پنجم صبر بر مقاسات شداید و ملازمت طلب
سامت و ملامت کی مفتاح همه مطالب صبر بود چنانک گفته اند
اَخْلِقْ بِذِي الصَّبْرِ اَنْ يَحْظى بحاجته ومُدمن القَرْع للاَبْواب اَنْ یلجا
و ششم سپاه و هفتم اعوان صالح بتوسط چهار خصلت دیگر
یعنی همت و رای و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد
و باید دانست کی ظفر بعد از تقدیر دو تن را بود یکی طالب
دین و دیگر طالب ثار و کسی که غرض او در تنازع غیر این دو
چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد و از این دو یکی محمود است
و آن طلب دین حق بود و دیگر مذموم و استحقاق مُلک

بحقیقت کسی را بود کی بر علاج عالم چون بیمار شود قادر بود و بحفظ
صحّت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه مَلِک طبیب
عالم بود و مرض عالم از دو چیز بود یکی مُلک تَغْلبی و دیگر تجارب
هَرْج مَرْج اما ملک تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس ناسک را چنین
نماید و اما تجارب هَرْج مَرْج مولم بود لذاته و نفوس شرّیره
را مُلِذ نماید و تغلّب اگرچه شبیه بود بملک ولکن بحقیقت
ضدّ ملک بود و باید کی مقرّر باشد نزدیک ناظر در امور
مُلک که مبادی دَوْلتها از اتفّاق رایهاء جماعتی خیزد کی
با یکدیگر در تعاون و تظاهر بجای اعضاء یک شخص
باشند پس اگر آن اتفاق محمود بود دولت حق باشد والّا
دولت باطل و سبب آنک مبادی دِوَل اتّفاق است آن بود
کی هر شخصی را از آن اشخاص انسانی قوّتی محدود باشد و چون
اشخاص بسیار جمع آیند قوّتها ایشان اضعاف قوّت
هر شخصی بود لا محاله پس چون آن اشخاص در تالف و اتّحاد
مانند یک شخص شوند در عالم شخصی برخاسته باشد کی
قوّت او آن قوّت بود و چنانک یک شخص با چندان
اشخاص مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار کی مختلف الآراء

ومتباین الاهوا باشند هم غلبه نتواند کرد چه ایشان
بمنزلت یک یک شخص باشند که بمصارعت کسی که قوّت او
اضعاف قوّت آن یک یک شخص بود برخیزند ولامحاله
همه مغلوب باشند مگر که ایشان را نیز نظامی و تألّفی
بود که قوّت جماعت با آن قوم تکافی تواند کرد و چون جماعتی
غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار عدالتی
کنند دولت ایشان مدّتی بماند والا بزودی متلاشی شود
چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم آنچ مقتضی اتّحاد بود مستدعی
انحلال باشد و اکثر دولتها مادام که اصحاب آن
با عزیمتهاء ثابت بوده اند و شرایط اتّفاق رعایت می
کرده در تزاید بوده است و سبب وقوف و انحطاط آن رغبت
قوم در مقتنیات مانند اموال و کرامات بوده چه قوّت
و صولت اقتضاء استکثار این دو جنس کند و چون ملابس
آن شوند هر آینه ضعفاء عقول بدان رغبت نمایند و از
مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت
اوّل بگذارند و بترفّه و نعمت جوئی و خوش عیشی مشغول
شوند و اوزار حرب و دفع بنهند و ملکاتی که در

مقاومت اکتساب کرده باشند فراموش کنند و همّتها براحت
و آسایش و عطلت میل کنند پس اگر در اثناء این حال خصمی
قاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت برو آسان بود والّا
خود کثرت اموال و کرامات ایشان را بر تکبّر و تجبّر دارد تا
تنازع و تخالف ظاهر کنند و یکدیگر را قهر کنند همچنانک در
مبداء دولت هر که بمقاومت و مناقشت ایشان برخیزد مغلوب
گردد در انحطاط بمقاومت و منازعت هر که برخیزند
مغلوب گردند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تألّف اولیا
و دیگر تنازع اعدا در آثار حکما آورده اند که چون
اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد عجم را با آلتی و عدّتی عظیم و مردانی
جلد و سلاحهای بسیار و عددی انبوه یافت دانست که
در غیبت او باندک مدّتی از ایشان طالبان ثأر دارا برخیزند
و ملک روم در سر این کار شود و استیصال ایشان از قاعده
دیانت و معدلت دور بود درین اندیشه متحیّر شد و از
حکیم ارسطاطالیس استشارت کرد حکیم فرمود که آراء
ایشان متفرّق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند و تو از ایشان
فراغت یابی اسکندر ملوک طوایف را بنشاند و از عهد او

تا عهد اردشیر بابک دیگر عجم را اتفاق کلمه که از آن طلب
نماید مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود
که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت توفّر نماید
چه قوام مملکت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود
که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارد چه همچنانک امزجهٔ
معتدل بتکافی چهار عنصر حاصل آید اجتماعات معتدل
بتکافی چهار صنف صورت بندد اول اهل قلم مانند ارباب علوم
و معارف و فقها و قضاة و کتّاب و حسّاب و مهندسان
و منجّمان و اطبّا و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود
و ایشان بمثابت آب اند در طبایع و دوم اهل شمشیر مانند
مقاتله و مجاهدان و مطوّعه و غازیان و اهل ثغور و اهل
باس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که نظام
عالم بتوسّط ایشان بود و ایشان بمنزلت آتش اند در طبایع
و سیم اهل معامله چون تجّار که بضاعات از افقی بافقی برند
و چون محترفه و ارباب صناعات و حرفتها و جبایت خراج
که معیشت نوع بی تعاون ایشان ممتنع بود و ایشان بجای هوا اند
در طبایع و چهارم اهل مزارعه چون برزگران و دهقانان و اهل

حرث و فلاحت که اقوات همه جماعت مرتّب دارند و بقاء اشخاص
بی مدد ایشان محال بود و ایشان بجای خاک اند در طبایع و چنانک
از غلبهٔ یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال و انحلال
ترکیب لازم آید از غلبهٔ یک صنف ازین اصناف بر سه صنف
دیگر انحراف امور از اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از
الفاظ حکما درین معنی آمده است که فضیلة الفلّاحین هو التعاون
بالاعمال و فضیلة التجّار هو التعاون بالاموال و فضیلة
الملوک هو التعاون بالآراء السیاسیّة و فضیلة الالهیّین
هو التعاون بالحکم الحقیقیّة ثمّ هم جمیعا یتعاونون
علی عمارة المدن بالخیرات و الفضایل و شرط دوم در معدلت
آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبهٔ هر یکی
بر قدر استحقاق و استعداد تعیین کند و مردمان پنج صنف باشند
صنف اول کسانی که بطبع خیّر باشند و خیر ایشان متعدّی
بود و این طایفه خلاصهٔ آفرینش اند و در جوهر مشاکل رئیس اعظم
پس باید که نزدیکترین کسی بپادشاه این جماعت باشند و در تعظیم
و توقیر و اکرام و تبجیل ایشان هیچ دقیقهٔ مهمل نباید گذاشت
و ایشان را رؤسا باقی خلق باید ساخت و صنف دوم کسانی

کی بطبع خیّر باشند و خیر ایشان متعدّی نبود و این جماعت را عزیز
باید داشت و در امور خود مزاح العلّه گردانند و صنف سیم کسانی
کی بطبع نه خیّر باشند و نه شرّیر و این طایفه را ایمن باید داشت
و بر خیر تحریض فرمود تا بقدر استعداد بکمال برسند و صنف
چهارم کسانی که شرّیر باشند و شرّ ایشان متعدّی نبود این جماعت را
بتحقیر و اهانت باید فرمود و بمواعظ و زواجر و ترغیبات
و ترهیبات بشارت و انذار کرد تا اگر طبع خود باز گذارند
و بخیر گرایند و الا در هوان و خواری باشند و صنف پنجم
کسانی که بطبع شرّیر باشند و شرّ ایشان متعدّی بود و این طایفه
خسیس‌ترین خلایق و رذالهٔ موجودات باشند و طبیعت ایشان
ضدّ طبیعت رئیس اعظم بود و منافات میان این صنف و صنف اوّل
ذاتی و این قوم را نیز مراتب بود گروهی را که اصلاح ایشان امید
وار بود بانواع تادیب و زجر اصلاح باید کرد و الّا از شر منع کرد
و گروهی را که اصلاح ایشان امیدوار نبود اگر شرّ ایشان شامل
نبود با ایشان بمداراتی رعایت باید فرمود و احتراز از شرّ ایشان
واجب باید دانست و اگر شرّ ایشان عام و شامل بود ازالت
شرّ ایشان واجب باید دانست و ازالت شرّ را مراتب بود کی حبس

و آن منع بود از مخالطت با اهل مدینه و دوم قید و آن منع بود از
تصرّفات مدنی و سیم نفی و آن منع بود از دخول در مدن و اگر
شرّ او بافراط بود و مؤدی بافنا و افساد نوع حکما خلاف کرده‌اند
در آنک قتل او جایز بود یا نه و اظهر رایهاء ایشان آنست که
بر قطع عضوی از اعضاء او کی آلت شرارت او بود مانند دست
یا پای یا زبان یا ابطال حسّی از حواسّ او اقدام باید نمود و بر قتل او
تجاسر نشاید چه تخریب بنایی که حق عزّ و علا چندین آثار
حکمت در آن اظهار کرده باشد بر وجهی که اصلاح و جبران میسّر
نشود از عقل بعید بود و این ازالت که گفتیم مشروط باشد بدانک
شر ازو بالفعل حاصل آید امّا اگر شر در قوّت بود جز حبس و قید
هیچ مکروه دیگر نشاید کی بدو رسانند و قاعدهٔ کلّی درین باب آنست
کی نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اوّل و در مصلحت
خاص او بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معیّن بحسب مصلحت
مزاج همه اعضا کند در نظر اوّل و اگر چنان شود کی از وجود
آن عضو کی فاسد باشد فساد مزاج اعضاء دیگر حادث خواهد شد
بر قطع آن عضو اقدام کند و بدو التفات ننماید و اگر این خلل
متوقّع نبود غایت همّت با صلاح حال او مقصور دارد نظر ملک

در اصلاح هر شخص هم برین منوال باشد و شرط سیم در معدلت آن
بود که چون از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود
تسویت در میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق
و استعداد را نیز در آن اعتبار کند و خیرات مشترک سلامت بود
و اموال و کرامات و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی
باشد که زیادت و نقصان در آن اقتضاء جور کند اما نقصان جور
باشد بر آن شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که
نقصان هم جور باشد بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ
شود محافظت آن خیرات کند بر ایشان و آن چنان بود که نگذارد
که چیزی ازین خیرات از دست کسی بیرون کنند بر وجهی که مؤدی
بود بضرر او یا ضرر مدینه و اگر بیرون شود عوض با او رساند
از آن جهت که بیرون کرده باشند و خروج چیزی از دست ارباب یا
بارادت بود مانند بیع و قرض و هبه یا بی ارادت بود چون غصب
و سرقه و هر یکی را شرایطی باشد فی الجمله باید که بدل با او رسد
یا از آن نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ ماند و باید که
عوض بر وجهی با او رسد که نافع بود مدینه را یا غیر ضار چه آنکه
می‌برد یا ستاند بر وجهی که ضرری بمدینه رسد جایر بود و منع

جور بشرور و عقوبات آن جور بیشتر بود بمقدار جور باشد بر جایر
و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد که زیادت نیز
هم جور بود بر مدینه و حکما خلاف کرده اند تا جور بر شخصی
جور بود بر مدینه یا نه کسانی که گفته اند جور بر یک شخص
جور بود بر مدینه گفته اند بعفو آنکس که بر او جور کرده باشند عقوبت
از جایر ساقط نشود و کسانی که گفته اند جور بر او جور نبود
بر مدینه گفته اند بعفو او عقوبت از جایر ساقط شود
و چون از قوانین عدالت فارغ شود احسان کند با رعایا
که بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود
و اصل در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیادت بر مقدار
واجب بر ایشان رساند بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت
بود چه نور بهاء ملک از هیبت باشد و استمالت دلها باحسان
حاصل آید که بعد از هیبت استعمال کند و احسان بی هیبت
موجب بطر زیردستان و تجاسر ایشان و زیادتی حرص
و طمع گردد و چون طامع و حریص شوند اگر همه ملک بیک تن
دهد راضی نگردد و باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و فضیلت
تکلیف کند که چنانکه قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت

سفر و قوام نفس بعقل قوام مدن بملک بود و قوام ملک بسیاست
و قوام سیاست بحکمت و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس
حق مقتدا نظام حاصل آید و توجه بکمال موجود اما اگر حکمت مفارقت
کند خذلان ناموس راه یابد و چون خذلان ناموس راه یابد
زینت ملک برود و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت
بنقمت بدل گردد و باید که اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد
و سعادت ساعات نیت بسته نشود و ابواب رجا و خوف بر خلق
مسدود نگرداند و در دفع متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام
اهل بأس و شجاعت تقصیر جایز ندارد و مجالست و مخالطت
با اهل فضل و رای کند و بلذاتی که خاص نفس او تعلق دارد
التفات ننماید و طلب کرامات و تغلبات نه باستحقاق
نکند و فکر از تدبیر امور یک لحظه معطل نگرداند چه قوت فکر
ملک در حراست ملک بلیغ تر از قوت لشکرهای عظیم باشد و جهل
بمبادی موجب وخامت عواقب بود و اگر بتمتع و التذاذ مشغول
گردد و اغفال این امور کند خلل و وهن بکار مدینه راه یابد
و اوضاع در بدل افتد و در شهوات مرخص شوند و اسباب
آن مساعدت کند تا سعادت شقاوت شود و اخلاف تا بعض

و نظام هرج و اوضاع الهی خلل پذیرد و باستیناف تدبیر
و طلب امام حق و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این قرن از انشاء
خیرات معطل مانند و این جمله تبعهٔ سوء تدبیر یک تن شخص
باشد و بر جمله باید که با خود اندیشه کند که چون زمام حل و عقد
عالم در دست تصرف من آمده است باید که در ساعات فراغ
و راحت من نیفزاید که این تباه ترین اسباب فساد رای ملوک باشد
بلکه سبیل او آن باشد که از ساعات لهو و راحت بل از ساعات
اموری ضروری مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن
و معاشرت اهل و ولد در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید
و باید که اسرار خود پوشیده دارد تا بر احوال او کسی قادر بود
و از آفت مناقضت ایمن و نیز اگر دشمن خبر یابد به تجربه
و تحفظ رفع تدبیر او بکند و طریق محافظت اسرار با احتیاج
بمشاورت و استمداد عقول آن بود که مشاورت با اصحاب
نبل و همت و عزت نفس و عقل و تدبیر کند که ایشان را اذاعت
رای نکنند و با ضعفاء عقول مانند زنان و کودکان البته
نگوید و چون رای مصمم شود انعالی که ضد آن رای اقتضا کند
با انعالی که مبادی امضای آن رای بود آمیخته کند و اربل

که از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیضش اجتناب نماید
که هر دو نوع مظنّهٔ تهمت و طریق استنباط و استکشاف آن
نکر بود و باید که دایما منهیان و متجسسان تفحص از امور
پوشیده و خصوصا احوال دشمنان مشغول باشند و از افعال
دشمنان و خصوم رایهای ایشان معلوم کند چه بزرگترین
سلاحی در مقاومت اضداد وقوف بود بر تدبیر ایشان و طریق
استنباط رای بزرگان آن بود که در احوال ایشان از
اخذ عزم و اعداد عدّت و اهبت و جمع متفرّقات و تفریق
مجتمعات و امساک از آنچ مباشرت آن معهود بوده باشد
مانند احضار غایبان و اشارت بغیبت حاضران
و مبالغت در تجسّس اخبار و حرص زاید نمودن بر استکشاف
امور و استماع احادیث مختلط و احتیاس سقطی
زاید بر معهود و بر جمله در تغییر امور ظاهر نطق کنند و از
مصادر و موارد اموری که از بطانه و خواص و از اهل
حرم معلوم گردد و آنچ از افواه کودکان و بندگان
و حواشی ایشان که بقلّت عقل و تمییز موصوف باشند
استماع افتد استنباط کنند و بهترین بابی کثرت

محادثت بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود که با او مستانس
بود و احادیث خود جلیل و دقیق با او بگوید و چون محاورات
و محادثت بسیار شود بر مکنون ضمایر دلیل ظاهر شود
و باید که تا ادلّه با هم باز نخواند و بجدّ تواتر نینجامد
بیک طرف حکم نکند فی الجمله این معانی طریق استخراج اندیشهای
ملوک و بزرگان باشد و در معرفت آن فواید بسیار بود
چه بجهت استعمال آن در وقت حاجت و چه بجهت احتراز
از آن در وقت احتیاط و باید که در استمالت اعدا و طلب
موافقت از ایشان باقصی الغایه بکوشد و تا ممکن باشد چنان
سازد که بمقاتلت و محاربت محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد
حال از دو نوع خالی نبود یا بادی بود یا دافع اگر بادی
بود اوّل باید که غرض او جز خیر محض نبود و طلب دین باشد
و انا التماس تفوّق و تغلّب احتراز کند و بعد از آن شرایط
حزم و سوء ظن بتقدیم رساند و بر محاربت اقدام نکند
الّا بعد از وثوق بظفر و با حشمی که متّفق الکلمه نباشد
البته حرب نشود چه در میان دو دشمن رفتن مخاطرهٔ عظیم
بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربت نکند که اگر شکست ابدانرا

تدارک نتواند کرد و اگر ظفر یابد از ضروری کی بوقع رهست درونق
ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند
که بسه صفت موسوم بود اوّل آنک شجاع و قوی دل باشد و بدان
صفت شهرتی تمام یافته و صیتی شایع اکتساب کرده و دوم آنک
برای صایب و تدبیر تمام متحلّی باشد و انواع حیل و خدایع استعمال
تواند کرد و سیم آنک ممارست حروب کرده باشد و صاحب
تجارب شده و تا بتدبیر و حیلت تفرّق اعدا و استیصال ایشان
میسّر شود استعمال آلت حرب از حزم دور باشد و اردشیر بابک
گوید استعمال عصا باید کرد آنجا کی تازیانه کفایت بود
و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا کی دبوس بکار توان داشت
و باید کی آخر همه تدبیرها محاربت بود کی آخر الدواء الکیّ
و در تفریق کلمهٔ اعداء تمسّک بانواع حیل و تزویرات و نامهای
بدروغ مذموم نیست امّا استعمال غدر بهیچ حال جایز نبود و مهم
ترین شرایط حرب تیقّظ و استعمال جاسوس و طلایه باشد
و در حرب بر تجلّد اعتماد باید کرد و بر مخاطرهٔ آلات و مردان
تا بوقع سودی فراوان نبود اقدام نمود و در موضع حرب نظر
باید کرد و جایگاه مردان چنانک بحصانت و صلاحیّت آن کار

نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار و خندق استعمال نشاید کرد
الّا در وقت اضطرار چه امثال این موجب تسلّط دشمن باشد
و کسی که در اثنا حرب بمبارزتی یا شجاعتی ممتاز شود در عطا
و صلت و ثنا و محمدت او مبالغت باید فرمود و ثبات و صبر
استعمال کرد و از طیش و تهوّر حذر باید نمود و بدشمن حقیر
استهانت کردن و تأهّب و عدّت تمام استعمال ناکردن
از حزم نبود کی کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ
الله و چون ظفر یابد تدبیر ترک نگیرد و از احتیاط و حزم
چیزی با کم نکند و تا ممکن بود کی کسی را زنده اسیر توان کرد
نکشد چه در اسیر منافع بسیار بود مانند سبی کردن و رهینه
داشتن و مال فدا کردن و منّت بر نهادن و در قتل هیچ فایده
نبود و بعد از ظفر البتّه قتل نفرماید و عداوت و تعصّب
استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا
بود و در آداب حکما آورده اند کی بارسطاطالیس رسید کی
اسکندر بعد از ظفر بشهری شمشیر لشکریان باز نگرفت ارسطاطالیس
در عتاب نامهٔ نبشت و در آنجا یاد کرد کی اگر پیش از ظفر
معذور بودی در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری

در قتل نفس دشمنان خویش و استعمال عفو از ملوک نکوتر از آنک از
غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمودتر و الحق نیکو گفته است
در باب عفو کسی که گفته است که

سَأُلْزِمُ نَفْسِي الصَّفْحَ عَنْ كُلِّ مُذْنِبٍ   وَإِنْ كَثُرَتْ مِنْهُ عَلَيَّ الْجَرَائِمُ
وَمَا النَّاسُ إِلَّا وَاحِدٌ مِنْ ثَلَاثَةٍ   شَرِيفٌ وَمَشْرُوفٌ وَمِثْلٌ مُقَاوِمُ
فَأَمَّا الَّذِي فَوْقِي فَأَعْرِفُ فَضْلَهُ   وَأَتْبَعُ فِيهِ الْحَقَّ وَالْحَقُّ لَازِمُ
وَأَمَّا الَّذِي دُونِي فَإِنْ قَالَ صُنْتُ عَنْ   إِجَابَتِهِ عِرْضِي وَإِنْ لَامَ لَائِمُ
وَأَمَّا الَّذِي مِثْلِي فَإِنْ زَلَّ أَوْ هَفَا   تَفَضَّلْتُ إِنَّ الْفَضْلَ بِالْحِلْمِ حَاكِمُ

واما اگر در حرب دایم باشد و قوت مقاومت دارد جهد باید کرد که نوعی از انواع کمین یا شبیخون سر دشمنان رود چه اکثر اهل شهرهایی که محاربت با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام بجای آرد و در طلب صلح بذل اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال کند انسب سخن در سیاسات ملوک

فصل پنجم در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک

واما معاشرت با ملوک در رؤسا و عموم مردم را چنان بود که در نصیحت و نیک‌خواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکند و در افشای محامد و ستر معایب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و غیر آن انشراح صدر و خوشدلی استعمال کنند و البته کراهیت و انقباض بخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاقت استعداد نمایند و در نگاه داشتن احتشام و هیبت ایشان مبالغت بجای آرند و در اوقات نوایب و مکاره جان و مال در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملت و اهل و ولد و شهر بذل کنند و کسانی که بخدمت ملوک موسوم باشند باید که بر طلب قربت ایشان اقدام ننمایند چه صحبت سلطان بدخول در آتش و گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و کسی که بجوار و معرفت ایشان ممتحن بود لذت عیش و تمتع از عمر بر و منغص گردد و اما کسی که بخدمت ایشان مشغول باشد سبیل او آن بود که ملازمت کاری نماید که بصدد آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه‌ای که متکفل آن شده باشد جهد کند در آنک نصب العین مخدوم باشد هر وقت که او را طلب کند و از مداومت حضور که مودی بود بملالت هم احتراز نماید چه ملالت از کثرت ازدحام مردم باشد و چون زحمت خلق بر درگاه روسا بیشتر بود ایشان ملالت اولی باشند

و باید که از مخدوم او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را آراسته
ستایش کند و چون تأمل کند هیچ کار نبود در دنیا که آن را
دو وجه نبود یکی جمیل و دیگر قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند
و آن را حواله با مخدوم کند و در حضور و غیبت او بر ذکر محامد
افعال او توفر نماید و اگر تدبیر مخدوم بدو حواله بود مثلا این
شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود و تعریف صلاح کارها
برو واجب باشد باید که داند که ملوک و رؤسا مانند سیلی باشند
که از سر کوه درآید و کسی که بیک دفعه خواهد که آن را از سمتی
سمتی گرداند هلاک شود اما اگر با اول مساعدت نماید و بمدارا
و تلطف یک جانب او بخاک و حاشیه بلند گرداند بجانبی دیگر که
خواهد تواند برد همچنین سیاقت در صرف رای مخدوم از آنچه
متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد و بر وجه
امر و نهی او را بر هیچ کار تحریض نفرمود بلکه وجه مصلحتی که در
خلاف رای او بود با او نماید و او را بر وخامت عاقبت آن کار
تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و موانست امثال
و حکایات گذشتگان و حیل لطیف صورت آن رای را در
چشم او نکوهیده کند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغت نماید

و طریق احتیاط درین باب آن بود که احوال ظاهر او بقدر استطاعت
پوشیده می دارد تا چون بدین وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده
داشتن برو آسان بود و مخدوم را نیز که این حال ازو معلوم گردد
برو در افشاء اسرار بتهمت نیفتد چه سر مکتوم از احوال ظاهر
بسیار مستنبط شود و در اثناء آن رؤسا با کسانی که در آن
سر محل اعتماد بوده باشند کما بها بحادث گردد و علت ظهور
اسرار آن بود که امور عالم بیکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی
دلالت توان ساخت و باید که داند که ملوک و رؤسا را همتهایی
بود که بدان متفرد باشند از غیر خویش و از همتها آن بود
که بدان از همه خلق استخدام و تعبد خواهند و خود را
در آن و در هر چه کنند مصیب شمرند و سبب این سیرت
کثرت مدح مردمان بود ایشان را و تواتر تصویب اعمال و آرای
که از خاص و عام در مسامع ایشان تمکن یافته باشد و باید که
بهیچ وجه و در هیچ کار جرمی با مخدوم حواله نکند و اگر چه
با او در غایت مباسطت باشد و اگر چیزی ازو مستقبح بیند
باز نگوید و اگر بنادر سهوی کند و باز گوید بدان اعتراف نکند
و اگر چه خبر آن بمخدوم رسیده باشد که از اقرار تا اخبار

تفاوت بسیار بود و چون میان او و مخدوم حالی افتد که نتیجه آن عتاب یا یکی از هر دو بود حیلت کند در آنکه آن نتیجه با خود کرداند و برائت ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون او بری الساحه شود اورا سببی اندیشد از خارج که حواله آن نزدیک او نیز بکردد و عذر او در آن واضح شود و در جمله آنکه نزد مخدوم محبوب و مکروه بود نظر کند و ایثار محبوب او کند که چه بر مکروه نفس خود مشتمل شد و با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ نفس خود نبود و چون این معنی مقرر کرده باشد در هر معامله و مجارات که میان او و مخدوم افتد و خویشتن را در آن حظی نهد ترک آن حظ کیرد و از آن تجنب نماید و حظ نفس مستخلص کرداند تا ثمره خیر هم عاید با او باشد چه اگر در اول باستیفای حق خود مشغول کردد از خلل خالی نماند و ترک امور فساد آن اولی و در جذب منافع از رؤسا تلطف عظیم بکار باید داشت و البته بر سوال و الحاح در آن اقدام ننمود و طمع و شره را مجال نداد بل قناعت و کوتاه دستی بعادت باید کرفت که خود دنیا روی بکسی ننهد که او از آن معرض باشد و از کسی امتناع

کند که بر آن حریص بود و جهد در آن باید کرد که از رؤسا و مخدوم اسباب منافع طلبد نه نفس منافع مثلا اطلاق ید در آنچه موجب اقتناء منافع و جمع فواید بود تا هم از سوال فارغ باشد و هم منفعت بسیار ظفر یابد و حاصل این سخن آن بود که نفع بمخدوم طلبد نه از مخدوم چه هر که از رؤسا نفع کیرد از او ملول شوند و هر که بدیشان نفع کند اورا عزیز شمرند و خویشتن در چشم مخدوم چنان فرا نماید که بکمتر کلمه و اندک تر سعی که مخدوم فرماید جمله اموال و مقتنیات خود بدل خواهد کرد چه اگر چنین کند از طمع او بمال خود ایمن شود و اگر چه مناقشتی بکار دارد حرص او تیز کردد که الممنوع محروص علیه والمبذول مملول منه و جهد کند در آنک از جاه و مالی که کسب کند زینت و جمال مخدوم طلبد نه تجمل نفس خود چه این نوع باستبقا نزدیکتر و بمروت لایق تر و حذر کند که از اتخاذ چیزی که مخدوم بدان متفرد بود یا لایق رؤسای دیگر باشد مانند او و الا آن چیز را در معرض ذهاب و خود را در معرض هلاک آورده باشد و در هیچ چیز استغنا نماید از مخدوم اگر چه چیزی حقیر بود و در همه احوال قناعت و رضا بدانچه از مخدوم

بدو رسد شعار خود سازد و اگر در مقام سخط و عتاب مخدوم
افتد البته از و شکایت نکند و عداوت و حقد بدان راه ندهد
و وجه گناه با خود گرداند و بعد از آن اجتهاد کند و تلطف نماید
تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم باشد بنوعی که میسر
شود حاصل گردد و اگر بیکی از ولاة ظالم و بدخوی بود مبتلا
گردد باید که داند که او در میان دو خطر افتاده است یکی آنکه
با والی سازد و بر رعیت بود و در آن هلاک دین و مروت او باشد
و دیگر آنکه با رعیت بسازد و بر والی بود و در آن هلاک دنیا
و نفس او بود و وجه خلاص از ین ورطه یکی از دو چیز تواند
بود مرگ یا مفارقت کلی و با والی غیر مرضی السیره هم جز
محافظت و رفا طریق نباشد تا آنگاه که خدای تعالی مفارقت
و نجات روزی گرداند و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان
ترا برادر گرداند تو او را خداوند کار دان و اگر در تقرب تو
زیادت کند تو در تعظیم او زیادت کن و چون در خدمت او
منزلتی یابی ملق لفظی مانند تضرعات متواتر و دعا در هر لفظی
استعمال مکن که از علامت وحشت و بیگانگی بود مگر بسبب
جمع کی انجا درین باب تقصیر نشاید کرد و با او تقرب مدهد که

مرا نزدیک تو حقی است یا سابقه خدمتی دارم بلکه بتجدید نصیحت
و لواحق طاعت سوابق حقوق را نزدیک او تازه میدارد چنانکه
آخر آن اول را احیا کند چه پادشاه حقی را که آخرش از اول
منقطع بود فراموش کند و رحم با همه کس مقطوع دارد و هیچ کار
سخت تر از وزارت سلطان نبود که مکان او منافست بسیار
کند و حساد او اولیاء سلطان باشند که در منازل و مداخل
با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامعان منصب او
منتهز فرصتی و حبایل باز کشیده و مترصد ایستاده و هیچ
سلاح او را چون صحت و استقامت نبود چه در سر و چه در علانیت
و باید که اگر توقف یابد بر کید حاسدی یا سعایت معاندی ظاهر
چنان فرانماید که او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت
مخدوم خشم و کینه از ایشان اظهار نکند که موکد سخن ایشان گردد
و اگر در مقام جواب و سوال و مناظره و جدال افتد جواب
بوقار و حلم و حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم در آداب
ابن المقفع آمده است که شرایط خدمت ملوک ریاضت نفس بود
بر مکروه و موافقت ایشان در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور
بر هوای ایشان و کتمان اسرار و بحث نا کردن از چیزی که ترا

بدان وقوف ندهد و مجاهدت کردن در تحری رضاء ایشان
بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تزیین ارای ایشان و نشر محاسن
و ستر مساوی و تقریب آنچ ایشان نزدیک خواهند و تبعید آنچ ایشان
دور گردانند و تخفیف مؤنت خود بر ایشان و احتمال مؤونت
ایشان و بذل مجهود در طاعت و عبادت کردن و کسی را که
از عمل سلطانی گزیر بود باید که ممارست آن احتیاط کند که سلطان
حایلی بود میان مردم و لذات دنیا و عمل آخرت و اگر بخدمت
موسوم گردد باید که شتم سلطان بشتم نشمرد و غلظت ایشان
بغلظت ندارد که اگر زبان گشاده گرداند با عراض مردمان
بی سابقهٔ سخطی پس بدین قدر با ایشان مواسات باید کرد و از ان
باک نداشت و از مسخوط علیه و متهم مخدوم تجنب باید نمود
و با او در یک مجلس جمع نباید امد و از ثنا و تمهید عذر او امتناع
باید کرد چندانک خشم مخدوم ساکن شود و عاطفت او امیدوار بود
انگاه اظهار معذرت او را وجهی لطیف استعمال باید کرد
تا با سر رضا اید و هم در آداب ابن المقفع امده است که چون والی
با تو سخن گوید بدل و بگوش و جوارح و اعضا اصغاء سخن او را باش
و هیچ فکر و عمل و نظر بچیزی دیگر و بکسی مشغول مشو و در مجلس

سلطان سر مگوی که هر که بشنود او دوستر گوینده انکس از نشان
کینه گیرد و در سلطان این معنی بمبالغت تر بود و چون کسی
سوالی کند تو جواب مده که ان هم خفت وزن تو اقتضا کند و هم
استخفاف بسایل و مسئول مع ذلک اگر سایل گوید که از تو نمی
پرسیم چه جواب دهی و اگر از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی بروا
سبقت مطلب که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب جویند
و بر عثرت تو رحمت نکنند بلکه تاخیر کن تا دیگران بگویند و عیب
و هنر هر سخنی بدانی پس انچ داری اگر بهتر بود عرضه می دار و اگر
سلطان ترا عزیز دارد بر اهل قربت او و خدم تحکم و تقدم
مجوی که این خلق از اخلاق سفها بود و بدانک هر مردمی را اگر
پادشاه بود و اگر زیر دست با کسی مناسبتی طبیعی بود و اگرچه
انکس در مرتبهٔ ادنی بود و موانست و موالفت او ایثار کند
و هرچند ظاهرا از دور بود و سبب آن اتصال روح با شبه روح
و چگونه ایمن توانی بود اگر بر کسی تفوق و تقدم طلبی از انک آن
کس را در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود که حق آن ضایع نتوان گذاشت
پس هر دو بمناقشت و دفع تو بیرون ایند و اگر پادشاه ترا بی زند
که تو انرا کاره باشی با او موافقت کن و تذلل نمای و حقیقت دان

کی سلطان اوست نه تو بس اولی انک تو متابعت مراد او کنی نه
آنک از و مساعدت و مطاوعت التماس کنی و بحسب رای و سلوی
خوش سخن گویی انست تمام سخن درین باب فصل ششم در فضیلت
صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا چون مردم مدنی بالطبع است و تمام سعادات
او نزدیک اصدقا اوست و دیگر شرکاء او در نوع و هر که
تمامی او با غیر او بود بتنهایی کامل نتواند شد پس کامل و سعید
کسی بود کی در اکتساب اصدقا غایت جهد بذل کند و خیراتی کی
بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند تا معاونت
ایشان انچ بانفراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در مدت عمر
بوجود ایشان تمتع والتذاذ یابد تمتعی حقیقی والتذاذی الهی
چنانک گفتیم نه لذت حیوانی الا انک این قوم بس عزیز الوجود اند
و اصحاب لذت حیوانی و بهیمی کثیر الوجود و در معاشرت
ایشان اقتصار بر اندک اولی چه این طایفه بمنزلت نمک و توابل
باشند کی هرچند در طعام بدیشان احتیاج بود اما بجای غذا
نه ایستد و اما صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه شریف
نادر بود و عزت از لوازم قلت باشد و چون محبت او بافراط
کشد و محبت مفرط در بسیار احوال چنانک گفتیم جز میان دو تن

اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی بعدد بسیار نشود ولکن حسن عشرتی
و کرم لقایی کی با او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسان
نه استحقاق استعمال باید کرد بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل
در معاشرت معارف خود مسلک معاشرت اصدقا سپرد و الناس
صداقت حقیقی کنداند همه کس و ارسطاطالیس گفته است مردم سعید
محتاج بود در همه احوال اما در حال رخا از جهت احتیاج بمواسات
و بموانست ایشان و بحقیقت احتیاج پادشاهان بزرگ بمستحقان
تربیت و اصطناع مانند احتیاج درویشان بود با اهل احسان
و معروف و طلب فضیلت صداقت کی در نفوس مفطور است
مردمان را باعث می گرداند بر مشارکت در معاملات و معاشرت
بمعاشرتهای جمیله و مداعبت با یکدیگر و اجتماع در بانات
و صید و دعوات تا اینجا سخن حکیم است و انسقراطیس گوید
من عجب دارم از کسانی کی اولاد خویش را اخبار ملوک و وقایع
ایشان و ذکر حروب و ضغاین و انتقامات خلق از یکدیگر
می اموزند و در خاطر ایشان نمی اید کی احادیث الفت و اخبار
اکتساب مودت و انچ لازم ان فضیلت بود از خیرات شامل
و محبت و موانستی کی معیشت ان ممکن نیست و حیات با قطع

نظر از آن محال بود در بستان آموختن اولی بود چه اگر همه دنیا
و رغایب دنیا کسی را حاصل بود و غایت آن یک خصلت ازو منقطع
زندگانی برو وبال بود بل که بقاء او ممتنع باشد و اگر کسی امر
مودّت خوار و خُرد شمُرد بحقیقت خوار و خرد آنکس بوده باشد
و اگر گمان برد که تحصیل آن بآسانی صورت بندد که از او خطا
بود چه اقتناء اصدقایی که بر محکّ امتحان بعیار وثوق باز
آیند سخت متعذّر تواند بود و اعتقاد من آنست که قدر مودّت
و خطر محبّت از جملگی کنوز و دفاین عالم و ذخایر ملوک و نفایسی
که اهل دنیا را بدان رغبت بود از جواهر برّی و بحری و از آنچه
از آن تمتّع می یابند چون حَرْث و ابنیه و امتعه و غیر آن
بیشتر بود و تمامت این رعایت در موازنهٔ فضیلت صداقت
نیفتد چه هیچ از این جمله در وقتی که نوعی مصیبت محبوبی
روی نماید نافع نیاید و دنیا و ما فیها بجای دوستی معتمد که در
مهمّی مساعدت کند یا در اتمام سعادتی عاجل یا آجل معاونت
دهد بنه ایستد چندانک کسی که بدان نعمت عظیم مغتبط بود
و اگرچه از ملک عالم خالی بود از نیکو حالی تر از آنک در بلاست
ملک از چنین سعادتی محظوظ باشد چه کسی که مباشرت امور

رعیت و تعرّف احوال ایشان و نظر در کلّیات و جزویّات
ممالک بر قانون احتیاط خواهد کرد او را دو گوش و دو چشم و یک
دل و یک زبان کفایت نتواند بود و چون مالک گوشها و چشمها
و دلها و زبانهای شود که بعدد بسیار بود بمعنی مانند گوش
و چشم و دل و زبان او و اطراف ملک برو نزدیک نماید و بی تجشّم
بر اسرار و مغیّبات اطّلاع یابد و غایبان را در صورت شاهد
مشاهده کند و انجا این فضیلت توقّع توان داشت الّا از
صدیق صدوق و چگونه در آن طمع توان افکند الّا بوسیلت رفیقی
شفیق تا اینجا سخن حکیم است و چون تعرّف حال این نعمت
جلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیّت اقتنا و اقتناص
باید گفت و بعد از آن بچگونگی معاشرت آن اشارت باید کرد تا طالب
این خُلّت بمنزلت آن شخص نبود که گوسفندی فربه می خواست گوسفندی
آماسیده گرفته باشد چنانک شاعر از آن معنی عبارت کرده است
أُعیذُها نظراتٍ منکَ صادقةً أنْ تحسبَ الشحمَ فیمن شحمُهُ وَرَمُ
علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بتصنّع و احتیال در اظهار
فضیلت از روی ریا منفرد است مثلا بذل مال کند با بُخل
تا بجود موصوف باشد و اقدام کند بر اهوال با جبن تا بشجاعت

معروف گردد و دیگر حیوانات از ظاهر اخلاق خود تحاشی کند
و از استعمال استیحاش و تجنّب دور باشد و مثل طالب این فضیلت
با عدم تمییز مثل کسی بود که بر طبایع حشایش واقف نبود و اکثر
نباتات در چشم او متشابه نماید پس بر تمنّا و لحیزی تصوّر
آنک شیرین باشد اقدام کند و تلخ یابد و با استعمال حشیشی که انرا
غذا نشاید و آن خود زهر بود قصد کند و لکن چون بر کیفیّت
اکتساب وقوف یابد از ارتکاب خطر بکند و در مودّت اهل
تمویه و خداع که خویشتن را بصورت فضلاء اخیار فرانمایند
و چون کسی را در دام تزویر افکنند مانند سباع او را فریسه و اکیله
خود کنند نیفتد و طریق این مطلوب آنست که اسقراطیس فرموده‌ست
گوید چون خواهند که استفادت صداقت شخصی کنند اوّل از
حال او تفحّص باید کرد تا در ایّام صبی معاملهٔ او با پدر و مادر
و با اقران و عشیرت چگونه بوده‌ست و اگر شایسته یابند
ازو امید صلاحیّت محبّت دارند و الّا ازو پرهیز واجب دانند
که کسی که بعقوق منسوب بود مراعات حقوق نکند بعد از آن
از سیرت او با دوستانی که در ما تقدّم داشته باشد
بحث باید کرد و انرا با متحان اوّل اضافت کرد پس تتبّع

سیرت او باید کرد در شکر نعم و کفران آن و غرض از شکر
نه مکافات بود چه گاه بود که قلّت ذات ید از قیام
بمکافات عاجز گرداند امّا شکور تعطیل نیّت از مکافات
و زبان از تحدّث بخیر جایز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل
که همه کس بران قادر بود تکاسل نماید و هر احسان که در باب
او تقدیم یابد بغنیمت شمرد و انرا خود حق داند و حقیقت
هیچ آفت را در ازالت نعمت آن نکایت نبود که کفران را و تأمّل
باید کرد در سبب آنک از اوصاف اشقیا هیچ صفت تباه‌تر از
کفران نشمرند و خود کفر در لغت عرب مشتق از انست
و در صفات سعدا هیچ خصلت بدرجهٔ شکر نرسید و مزید
نعمت و ثبات آن بر شکر مبنی باشد و چاره نبود از تعرّف
این خلق در کسی که بمواخات او رغبت افتد تا بکفوری که
که ایادی برادران و انعام دوستان مستحقر شمرد مبتلا نگردد
پس نگاه کنند تا حال میل او بلذّات و شهوات چگونه است
چه شدّت انبعاث بران مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق
اخوان و در حال محبّت او زر و سیم را و حرص و شعف بجمع
و اقتناء آن هم نظری شافی استعمال کنند که بیشتری از معاشران

کی تا ظاهر محبت یکدیگر موسوم باشند و در تهادی نصیحت یکدیگر
اغفال روا ندارند چون معاملهٔ ایشان با یکدیگر بیکی ازین دو صنف باز
رسد و تنازعی در میان آید همچون سگان با یکدیگر در شغب
آیند و آواز بلند و محاورهٔ سفها و الفاظ اخنا بمجادله و مخاطبه
کنند و مایهٔ عداوت مدخر نهند بعد از آن نظر کنند تا در محبت
ریاست و حرمت او را بکدام مقام یابد چه کسی کی بغلبه
و تفوق مشعوف بود انصاف در مودت استعمال نکند
و با اخذ و اعطاء متساوی راضی نگردد بل که ترفع و تکبر او را
بر استهانت اصدقا و با ایشان بزرگ منشی نمودن دارد
و مودت و غبطت با مقارنت این خصلت تمام نشود و آخر الامر
بعداوت و حقد انجامد بعد از آن نظر کنند تا شغف او بغنا
و الحان و ضروب لهو و بازی و استماع انواع مجون و مضاحک
بچه درجه یابد چه افراط درین ابواب اقتضاء آن کند کی از
مساعدت یاران و مواسات با ایشان مشغول ماند و از مکافات
ایشان باحسان و تحمل تعب حق گزاری و مداخله
با یاران در اموری کی بر مشقتی مشتمل بود گریزان باشد پس
چون بدین امتحانها بازآید و از رذیلتهایی کی برشمردیم منزه

باشد او را صدیقی فاضل باید شمرد و در محافظت او و رغبت
در مصادقت او هیچ دقیقه مهمل نگذاشت کی لا تخن الا بالصدیق
الفاضل و یکی از حکما گفته است إنّی لأعجب ممّن یحزن
و له صدیق فاضل و هر یک دوست حقیقی اگر یابد اقتصار اولی
بود کی کمال عزیز است و نیز با کثرت اصدقا وجوب قیام
بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع با غضا از
بعضی اضطرار افتد چه بسیار بود کی احوالی متضاد مترادف
گردند مانند آنک در مساعدت یک دوست شادی و ابتهاج
باید نمود و در موافقت دیگری با اندوه و اندوهگین بود یا بسبب
سعی یکی در کاری مبادرت باید نمودن در حرکت و بسبب
تقاعد دیگری اهتمام کرد بسکون و در میان چنین احوال
جز بحیف و اهمال طرفی از دو طرف حاصل تواند بود و باید
کی از فرط حرص در طلب فضایل تتبع صغار عیوب
یاران مشغول نشود کی اگر سلوک این طریقه کند هیچ کس را با سلامت
نیابد و نتیجهٔ آن وحدت و وحشت بود و از فضیلت
صداقت محروم ماند بل واجب چنان بود کی از معایب حقیر کی آدمی
از وصمت آن منزه نتواند بود اغضا نماید و در عیوب نفس خود

تأمل کند تا ماندن آن از دیگری تحمل تواند کرد و باید که
از عداوت کسی که با او سابقهٔ صداقت داشته باشد بامحال طبتی
که از لواحق صداقت بود نموده احتراز کند و قول شاعر شنود که

عدوّک من صدیقک مستفاد ۔ فلا تستکثرنّ من الصّحاب
فانّ الدّاء اکثر ما تراه ۔ یکون من الطّعام او الشّراب

و واجب چنان بود که چون دوست بدست آید در مراعات و تفقّد
او مبالغت کند و البتّه هیچ حق از حقوق او و اگرچه اندک بود
استهانت ننماید و بمهمّاتی که او را عارض شود قیام کند و در
حوادث روزگار با او یار بود و در اوقات رخا روی گشاده
و خلق خوش او را تلقّی کند و آثار بشاشت و ارتیاح بدیدار او
در چشم و روی و حرکت و سکون بدید آرد و بر فرط حفاوتی که
در ضمیر دارد قناعت نکند که اطّلاع بر ضمایر جز متولّی سرایر را نبود

ان کان ودّک فی الطّویّة کامنا ۔ فاطلب صدیقا عالما بالغیب

تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودّت و سکون نفس او بحضور
و رغبت در زیادت بود و چون مسرّت او و ابتهاج بدیدار خود در
شمایل انس مشاهده کند بمودّت او متیقّن گردد چه حفاوت
حقیقی در وقت لقاء اصدقا پوشیده نماند و معرفت سرور غیری

بمکان خود در شکل او بس مشکل نباشد و همین سیرت با کسانی
که دلبستگی او بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع
و حواشی مبذول دارد و بر ثنا و محمدت او و ایشان نیز اسرافی
که مؤدی بود بتملق و تکلّفی که مستدعی مقت باشد چه در حضور
و چه در غیبت توفّر نماید و صیانت این معنی از شائبهٔ تملق و کدورت
نفاق بتحرّی صدق بود در اقوال و افعال چه انحراف از جادهٔ
صدق نظام تملق بود و بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشد
و باید که التزام این طریقت عادت کرده تواند و تهاون را
بوجهی از وجوه بدان راه ندهد چه ملازمت این سیرت مستجلب
محبت خالص و مستدعی ثقت تمام بود و بدان محبت غیر با کسانی
که با ایشان معرفتی سابق اتفاق نیفتاده باشد حاصل آید و چنانک
کبوتر که از مسکن کسی توطن سازد و با او انس گیرد و بحریم حدود
خانهٔ او طواف کند اشکال و امثال را نزدیک او جمع کند مردم
نیز چون بر خلق کسی واقف شود و باخلاط او راغب گردد و بموانست
او مبتهج باشد اقران و اشباه خود را برو دلالت کند بل که
حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در جنس وصف و اشاعت
ثنا و نشر محاسن راجح باشد. و باید دانست که همچنانک شرکت

دادن اصدقا را با خود در سرّا واحتراز از اختصاص وانفراد
بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرّا از آن
واجب‌تر بود واداء آن حق را در چشم مردم وقعی بیشتر چنانک گفته‌اند
دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة، بل فی الشداید تعرف الاخوان
وچون چنین بود در مصایب ونکبات وتغیّر احوال واوقات
که دوستان را طاری شود مواسات با ایشان بنفس ومال واظهار
تفقد ومراعات زیادت از معهود لازم باید شمرد ودر آن
انتظار التماس ایشان چه بتصریح وچه بتعریض محظور دانست
بل بفراست وکیاست بر مکنون ضمایر واندرون دلهاء ایشان
اطلاع باید یافت ودر انجاح مطالب پیش از اظهار طلب غایت
جهد مبذول داشت ودر اندوه وغم مساهمت ومقاسمت نمود
تا باشد که بعضی از مؤنت مشقت ایشان کفایت کند ومعاوقت
ومشارکت تخفیف وسلوت یابند واگر بمرتبهٔ از مراتب
بزرگی وسیادت رسد یاران ودوستان را با خود مستغرق
آن کرامت گرداند ومراعات ایشان بر خود واجب‌تر داند ... با ایشان به
منتی ملوث کند واگر وقتی از دوستی وحشتی یا نقصان
مواساتی احساس کند در مخالطت واستمالت او جهد زیادت کند

چه اگر او نیز بسبب غیرتی یا تکبری یا احتراز از مذلتی یا ارتکاب
سوء خلقی تأنی کند حبل مودت گسسته شود ووهن بعهود صداقت
راه یابد ومع ذلک از زوال آن حالت ایمن نتوان بود وباشد که
بعد از آن حیایی وخجلتی دامن گیر آید که بسبب آن در قطع ومفارقت
رغبت نمایند وعادت محمود درین باب آن بود که هرچه زودتر
تدارک کنند آنچ سبب مسئله وسبب وحشت بود از دل پاک کنند غل وغش
اظهار کنند که بر که راستی بسیار بود واگر بجرمی مسبوق بوده
باشد عتابی بلطف آمیخته تقدیم رسانند که رب العتاب حیاة
بین اقوام وپس اثر آن بکلی از دل خود واو محو کنند وباید که
مداومت مراعات را سبب تبقیهٔ محبت تنها نشمرند بلکه آن را
در جملگی امور واسباب مطّرد دانند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس
یا منزل یا چیزی دیگر مثلا اهمال ورزند وچنین رعایت را در باب
هریک باتصال مقرون ندارند از فساد واستیصال آن چیز ایمن نباشند
پس همین صورت در دوستی وداد از تغافل در تعهد تشویش وخرابی
گراید ونگر که جفاء کسی که امید همه خیرات از او باشد اعراض از
کسی که انتظار مشارکت در سرّا وضرّا ازو بود چه تا نرنجد بعد ما که ضروری
که لذا اخلال نوع اول متوقع بود بر فوات یک نوع منفعت مقصور باشد

و روی او ضروری که از جفاء دوستان و انقطاع مودت ایشان متضرر
بود متنوع چه اگر دشمن شود و منافع ایشان با مضار گردد از غوایل عداوت
ایشان خوف بی نهایت بود و انقطاع امید از چیزی که انرا بدلی نتواند
بود بعلاوه جاهل و بالتزام مدارا و مراعاة از وخامت عاقبت واقع
نتوان یافت و این فضیلت تمتع گرفت و مراء هرچند با همه کس مذموم بود
با دوستان استعمال کردن مذموم تر باشد چه از مراء قلع مودت حاصل آید
و سبب آن بود که مراء سبب اختلافست و اختلاف علت تباین و تباین
مستعمل بهمه شرها و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت
احتراز از تباین لازم شده است و بسیار بود که کسی مراء کند با دوستان
خود و گوید مراء سبب تشحیذ خاطر و تیزی ذهن باشد پس در محافل
که روسا و اهل خطر جمع باشند بمماراة اصدقا پدید آید و از حد
ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال و عوام تلفظ نماید از انقطاع
و بلد ایشان روشن گرداند در حال خلوت و مذاکرت این فعل
نکند بلکه این فعل آنجا بکار دارد که ایشان را دقت نظر و حاضر جوابی
و تذکر معانی کمتر بود و غرض او از سفاهت بر ملا آن بود که تا
خجلت این اسباب بر ایشان مستولی گردد و بحقیقت این کس از اهل بغی
و جباران روزگار بود چه جباران چون بسیاری ثروت و نعمت

طاغی شوند یکدیگر را بحقارت و صغار موسوم دارند و در مروت
طعن کنند و تتبع عیوب و عورات یکدیگر محمود شمرند تا حال میان ایشان
بعداوت رسد و در ازالت نعمت یکدیگر سعایت کنند و کار بسفک دما
و انواع شرور انجامد و این جمله از توابع و لواحق مراء باشد و حذر کند از انکه
بخل کند با دوست بعلمی و ادبی که بدان متحلی باشد یا حرفت و صناعتی که
در ان ماهر بود بلکه اظهار سازد که او را بمحبت استبداد و ایثار انفراد
در ان باب منسوب نتوان کرد که مضایقت با دوستان در متاع دنیا
که بضیق مجال موصوف بود بحرمان و نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب
بعضی لازم آید موسوم قبیحست پس کیف در معانیی که باتفاق
زیادت گردد و بخل نقصان پذیرد و ممانعت و مزاحمت در آن
باب مستدعی حرمان و نقصان نبود و در فوت حظی مستلزم خسران
دیگری نباشد و این مایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت بضاعت
بود یا از طلب تفوق نزدیک جهال یا از خوف آنک در مکسب فتوری
و نقصانی پدید آید یا از روی حسد و جمله این انواع قبیح و مذموم است
و بسیار بود که کسی ببخل بر علم خود قناعت ننماید تا بر علم دیگران نیز بخل کند
و ایشان را در افشا و افادت سرزنش و ملامت کنند و از این طایفه بسیار
کسان بوده اند که بر تصنیف فاضلی ظفر یافته اند و آنرا از مستفیدان باز

داشته و اثر مدروس گرداند و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع
اطماع اصدقا باشد و حذر باید کرد از آنک کسی از اصحاب و اتباع این کس
ذکر چیزی از امور و اسباب دوست او بر وجهی ناپسندیده بجا آورد تواند
کرد تا بسمع او رسد یا حکایت عیب چیزی که متصل باشد بدو رخصت یابد
یا بعیب ذات او رسد بلک باید که هیچ آفریده را از متصلان و متعلقان
او در ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی جد و نه از جهت هزل نه بوجه
تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال ذکر ناممدوح کسی توان کرد
که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قایم مقام او در غیبت او بلک تو خود او باشی
چه اگر چیزی ازین نوع بسمع او رسد شک نکند که مبدأ و راوی تو بوده
باشد تا ترا در آن رضایی بوده پس از تو متنفر شود و دوستی دشمنی
گردد و چون بر دوست عیبی بیند با او موافقت باید نمود موافقتی لطیف
که در ضمن آن باشد ارشاد و تنبیه او چه طبیب استاد بتدبیر غذای
معالجه کند بنحوی که نا استاد بر شق و قطع آن اقدام نماید و مراد
ازین موافقت نه آن بود که از غیبت او اغضا کند و بروی پوشیده
دارد بلک این معنی خیانت محض بود و سپاس محبت داشتن چیزی که
ضرر آن عاید با هر دو باشد و تنبیه دادن دوستان بر معایب
ایشان اول بمثلی یا حکایتی از غیری اولی بود پس اگر نافع نیاید

بر وجه تعریض اشارتی خفی مرموز برود و بمیان عبارت تدریج باید
کرد و اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدماتی
که مقتضی وثوق بود و تذکر حالهایی که مستدعی اطمینان تلک و مزید
سقوط حفاوت باشد آن معنی ایراد کرد و البته آن حدیث
از مسامع اصدقا و خلطاء دیگر تا با جانب اعدا رسیدن پوشیده
داشت که حق دوست زیادت از آن بود که او را در معرض مذمت
اضداد و استخفاف اعدا آرند و در باب صداقت از مداخلت
نمّام احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع نباید
چه اشرار در صورت نصحا در میان اخیار مداخلت کنند و در اثنای
احادیث لذیذ سخنی از دوستی بدوستی نقل کنند ملوث
بشایبهٔ تحریف و تمویه و آن را در زشت ترین صورتی
بر وی عرضه دهند تا اگر مجال زیادت تجاسری یابند
بحدیثهای فرا بافته و دروغهای برتراشیده تقبیح صورت
او کنند در نظر این کس تا بصداقت ایشان بعداوت کشند و قدما
نمّام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوارهای
استوار می خراشد و بر انگشت را جای طلبد تا چون بتفحص و تفتیش
در جدار رخنه یابد بکلک آن را بزرگتر کند و قواعد آن دیوار خراب

کرده‌اند تا موجب انهدام بنا شود و درین باب حکایات و امثال
بسیار ایراد کرده‌اند کی یکی از ان باب اسد و ثور است در کتاب
کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایتها آنست که چون سبعی قوی
بخدیعت روباهی ضعیف در معرض استیصال حیوانات عظیم
آید یا ملکی قاهر بمداخلت نمامی که خویشتن در صورت ناصحان فرا نماید
نیت در حق وزرا و نصحاء خود کی قوام و مدار ملک بر ایشان
بود فاسد گرداند تا بعد از فرط تمکین و انفاذ تصرف و ایثار
ایشان بر اولاد خویش بحقد و عداوت گراید و بر بطش
و قتل و تعذیب ایشان اقدام کند شاید کی در باب
دوستانی که بروزگار احتیاط احوال ایشان کرده باشند
و صداقت ایشان ذخایر اوقات شداید ساخته و بمنزلت
ارواح در دلها جای داده از سعایت ایشان حذر کنند و نیکو
گفته اند درین معنی این ابیات

وَاَعِزَّةٍ قد کنتُ دِنْتُ بِحُبِّهِمْ ولذاک کلّهُمُ بِحُبّی دانوا
کُنْتُ المُفَدّی بَیْنَهُمْ ولَدَیهِمْ
بِحَیاةِ راسی کانتِ الایمانُ.
یَسعی الاعادی بالنّمائِمِ بیننا حتّی تفرّقنا فبِنْتُ وَبانوا

واحتیاط در باب حفظ محبت کی احتیاج بدان از روی احتیاج تمدن
ظاهرست از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتحاد
زایل شود چه اکثر فضایل خلقی که برشمردیم هم بر محافظت نظام
[illegible] کی وجود نوع بی آن نتواند بود مقصور باشد مثلا احتیاج
بعدالت از جهت تصحیح معاملاتست تا از رذیلت جور مصون ماند
و احتیاج بعفت از جهت ضبط شهوات بدنی تا جنایات عظیم
بشخص و نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت دفع امور هایل
تا سلامت شامل بود و در اظهار بعضی فضایل باسبابی خارج
حاجت افتد مانند احتیاج باکتساب اموال در حریت و سخاوت
تا بفعل احرار قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات
واجب قادر بود و چندانک حاجت بیشتر بمواد خارج احتیاج
زیادت و اقتناء مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود
و تقصیر در کسب الفت مودی بتقصیر در اکتساب سعادت باشد
و ازین جهت حکم کرده‌اند بر آنک هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم‌تر
از کسالت و بطالت نیست چه این حالات حایل شوند میان مردم
و جملگی خیرات و فضایل و مردم را از لباس مردمی بیرون برند و گفته‌اند
کی دورترین خلق از فضایل کسانی‌اند که از تمدن و تألف بیرون

شوند و بوحشت و وحدت گرایند بر فضیلت محبت و صداقت
بزرگترین فضایل بود و محافظت آن مهم‌ترین کارها و غرض از
اطناب درین باب همین بود چه این باب اشرف ابواب مقاله است
از جهت معانی متقدم والله اعلم

فصل

مردم باید که نسبت حال خود با احوال جملگی اصناف خلق اعتبار کند
چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا برتبت بالاتر از
صنف باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالاتر از صنف بود در رتبت
آن اعتبار او را بر محافظت مرتبه باعث باشد تا بنقصان میل
نکند و اگر مقابل باشد برتری از آن مرتبه در مدارج کمال باعث
شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجهٔ آن صنف جهد نماید
و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد اما معاشرت
با صنف بلندتر از آنچ در باب پنجم یاد کردیم معلوم باشد و اما معاشرت
با صنف مقابل متنوع بود به سه نوع اول معاشرت با دوستان دوم
معاشرت با دشمنان و سیوم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند
و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت
با دوستان حقیقی یاد کرده شد و اما دوستان غیر حقیقی که بدوستان حقیقی
متشبه باشند و از نوعی تصنع و ملق خالی نه معاشرت با ایشان ضایع

باید که بقدر وسع مجامله و احسان کند و در استمالت و مدارات
و صبر و معامله بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و ایراد عیوب
خود از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث و احوال و اسباب منافع
و مقادیر اموال همچنین و تقصیر ایشان را مواخذت نکند و در اهمال
حقوق عتاب ننماید و بمکافات آن مشغول نشود تا صلاح
ذات البین و اصلاح ایشان مرجو باشد و تواند بود که بعضی
بروزگار بدرجهٔ اصفیا و اولیاء مخلص برسند و باید که بقدر
قدرت با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب و متعلقان ایشان
لازم داند و تقضاء حاجات و اظهار بشاشت در اختلاط به
طرح وجه بتکلف تمام کند و در حال ضرورت ایشان را دست
گیرد و فی الجمله اصناف کرم و خلق و حسن عهد تقدیم رساند
تا همه کس را در دوستی او رغبت بیفزاید و بوقت آنک در مرتبه
ایشان تفاوتی افتد و بجاهی یا کرامتی مستظهر شوند در طلب دوستی
ایشان بیفزاید و اتصال و قربت زیادت از معهود نطلبد
و اما اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بدو قسم شوند
آشکارا یا نهانی و اهل حقد از حساب دشمنان ظاهر باشند
و اهل حسد از قسم اعداء مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد

از جهت وقوف او بر اسرار و عورات و در مآکل و مشارب
و غیر آن از و احتیاط واجب باید شمرد و اصل کلی در سیاست
اعدا آن بود که اگر بتحمل و مواسات و بلطف ایشان را دوست توان کرد
و اصول حقد و عداوت از دلها ایشان منقطع گردانید
تدبیری باشد که بتقدیم یافته بود و الا مادام که بمروتی ریائی
ظاهر یکدیگر را می‌سنجند بمحافظت آن توقف باید نمود و هیچ
نوع در ظاهر دشمنی رخصت نداد که قمع شر بخیر خیر بود و قمع شر بشر شر
و سفاهت اعدا مبالات نباید نمود و اغضا و تحمل و مدارات استعمال کرد
و از تمادی منازعت و مناقشت احتراز تمام لازم دانست که اظهار
عداوت مقتضی ازالت نعم و تعریض انتقال دول و استدعاء انکار
دایم و هموم متوالی و اضاعت اموال و کرامات و تحمل ضیم و مذلت
و سفک دما و دیگر انواع شرور باشد و عمری که در تدبیر و تفکر
و ممارست و مباشرت این افعال صرف شود هم در دنیا ضایع
و منغص بود و هم در دین سبب شقاوت و خسران و اسباب
عداوت از ادنی پنج چیز بود منازعت در ملک و تنازع در مرتبه و تسارع
در رغایب و اقدام بر شهواتی که موجب انتهاک حرم بود و اختلاف
آرا و طریق توقی از هر صنفی احتراز سبب آن صنف بود و باید که

از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش اخبار ایشان مستقصی
تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف گردد و مانند آن فرایش گیرد
و بدان بر انتقاض مساعی آن قوم ظفر یابد و شکایت اعدا در مسامع
ملوک و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف ایشان قبول
نکنند و مکایدی که سگالند رواج نیابد و در اقوال و افعال متهم
گردند و باید که معایب دشمنان نیک معلوم کند و بر تقریر و تطهیر آن
واقف گردد و آن را جمع کند و در اخفاء آن شرایط احتیاط نگاه
دارد چه نشر معایب دشمن مقتضی تجرّی او بود بر آن و عدم تأثر
از آن ولیکن چون بوقت خویش از اظهار گزیر نداند تأثیر و تهور
او حاصل آید و اگر بر بعضی از آن او را تنبیهی کند مثل از نشر آن چون
داند که بر معایب و مثالب او وقوف یافته‌اند دل‌شکسته و ضعیف
رای گردد شاید و درین باب تحری صدق شرط بزرگتر بود چه
کذب از دواعی قوت و استیلاء خصم بود و بر شیم و عادت
هر صنفی باید که وقوف یابد تا هر چیزی را بمقابل آن دفع کند
و آنچ موجب قلق و ضجرت ایشان بود بتجسس معلوم کند که طمع
در مضمون آن مدرج بود و بهترین تدبیری درین باب آن بود
که خویشتن را بر اضداد و منازعان تقدمی حقیقی حاصل کند در

فضایلی که اشتراک میان هر دو جانب صورت بندد سبقت کیرد
تا هم کمال ذات او و هم قهر خصوم بتقدیم رسانیده باشد و دوستی با دشمنان
نمودن اصح
را کیرد و با دوستان ایشان موافقت و مخالطت کردن از شرایط
حزم نیست بوجه معرفت عورات و مزلّات اقدام و مواضع عثرات
ایشان بهترین وجهی است بر دست دهد و تلفّظ بدشنام و لعنت و تعرّض
اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل دور چه این افعال نفوس
و اموال ایشان مضرّتی نرساند و نفس و ذات مرتکب را فی الحال مضرّ بود
کی هم بسفها تشبّه نموده باشد و هم خصوم را مجال دراز زبانی و تسلّط
داده چنین کویند که شخصی در پیش ابومسلم مروزی زبان بتعرّض نصر
سیّار آلوده کرد بتصوّر آنک ابومسلم را خوش آید و از و پسندیده دارد
ابومسلم روی ترش کرد و او را از آن تعسّف زجر نمود و کفت اکر بسببی
یا غرضی دستها بخون ایشان آلوده می کنیم باری بدان اک زبانها
باعراض ایشان آلوده کنیم چه عرض و فایده خواهد بود و چون
دشمنان را آنچه رسد کی خود از آن ایمن نبود و مانند آن آفت را متوقّع
و منتظر باشد البتّه باید کی شماتت ننماید و شادمانی و فرح اظهار
نکند کی دلیل بطر بود و معنی آن شماتت هم ماخوذ کرده باشد و اکر
دشمن بحمایت او آید و از حریم او مامنی سازد باید در چیزی که

اقتضاء وفا و امانت کند اعتمادی نماید غدر و مکر و خیانت
استعمال نکند و مروّت و کرم بکار دارد و چنان کند که ملامت و مذمّت
بدشمن مخصوص کردد و چنین عهد و نیکوسیرتی او همه کس را معلوم و دفع
ضرر اعدا را سه مرتبه بود اوّل اصلاح ایشان فی انفسهم اکر میسّر باشد
و الّا اصلاح ذات البین و دوم احتراز از مخالطت ایشان ببعد جوار
یا سفری دور که اختیار کند و سیم قهر و قمع و این آخر همه تدبیرها باشد
و با وجود شش شرط بر آن اقدام توان نمود اوّل آنک دشمن شریر بود
بذات خویش و اصلاح او بهیچ طریق صورت نبندد دوم آنک هیچ وجه
از وجوه جز قهر خویشتن را از تعرّض او خلاصی نه بیند سیم آنک داند
کی اکر ظفر او را بود زیادت از آن که این کس ارتکاب خواهد کرد
استعمال کند چهارم آنک اظهار قصد و سعی در ازالت خیرات از و
مشاهده کرده باشد پنجم آنک در قهر او برذیلتی مانند خیانت
و غدر موسوم نشود ششم آنک از راه عاقبتی مذموم چه در دنیا
و چه در آخرت متوقّع نشود و مع ذلک اکر قهر او بدست دشمنی دیکر
کند بهتر و انتهاز فرصت و وجود مهلت از لوازم حزم باشد و امّا
حسود را باظهار نعم و مراعات فضایل و دیکر چیزهایی که مستدعی
غیظ و ایذاء او بود و برذیلتی مشتمل نه رنجوردل کداخته‌تر دارد

وان کید او احتراز کند و جهد نماید در آنک مردمان بر سیرت او واقف
شوند واما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند ونه دشمن هم
مختلف باشد و هر کسی را بدانچ مستحق آن بود تلقی کردن بمصلحت
نزدیکتر مثلا نصیحا را وآن قومی باشند که نصیحت همه کس تبرّع نمایند
خدمت ایشان بکند و با ایشان مخالطت کند وسخن ایشان بشنود وبشاشت
وابتهاج بدیدار ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول هر کسی مسارعت
ننماید وبظواهر احوال مغرور نشود بلکه تأمل کند تا بر غرض هر کسی
واقف شود وحق از باطل فرق کند بعد از آن بر وجه اصوب برود
وصلحا را وان جماعتی باشند که با صلاح ذات البین مشغول باشند
اندروی تبرّع مدح وثنا گوید وبکرامات واصناف تبجیل مخصوص دارد
وتنبیه نماید که مذاهب ایشان نزدیک همه خلق محمود بود
وبا سفها حلم بکار دارد وبسفاهت ایشان مبالات والتفات
نکند تا از ایذا او اعراض کنند واگر بشتم وسفه ایشان مبتلا
شود آن را حقیر شمرد وبدان توجع وتألم فرا ننماید وبمکافات
مشغول نشود بلکه بسکون وتأنی اصلاح حال یا مفارقت وترک مخالطت
ایشان بتقدیم رساند وتا تواند مجالست این صنف اختیار نکند
ومجادله ومحاورات ایشان محظور شمرد وبا اهل تکبّر تواضع ننماید

بلکه بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا از آن متألم ومنزجر شوند
که التکبّر علی المتکبّر صدقة چه تواضع با این قوم موجب استهانت
وتحقیر بود ودر اصابت خود مستقر شوند وپندارند که بر همه
کس واجب است خدمت وتذلل کردن وچون [illegible] باشند
دانند که گناه ایشان را بوده است وممکن که بدین تواضع
وحسن سیرت آیند وبا اهل فضایل اختلاط کند واز ایشان استفادت
واجب شمرد ومعاونت ومساعدت ایشان غنیمت دارد ودر جهد
کند تا از زمرهٔ ایشان باشد وبا همسایهٔ بد وعشیرت ناساز کار
صبر کند ومدارات ومجامله استعمال فرماید ویقین داند که ایشان
بدین صابرتر باشند وکبر از نفس وهم برین منوال ونمط با
هر کس آنچ عقل اقتضا کند وحزم وکیاست بکار می دارد ودر اصلاح
عموم خلق وصلاح خصوص خود بقدر استطاعت می کوشد واما
زیردستان هم اصناف باشند متعلمان را نیکو دارد ودر احوال
طبایع وسیرتهای ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند
وبسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند وبر آن تحمل منتی ومزدی
نطلبد ودر راحت علت ایشان کوشد وخداوندان طباع ردی را
که تعلم اندروی شر کند تهذیب اخلاق فرماید وبر معایب ایشان

نسیه دهد و بحسب استعداد تکمیل کند و علمی که سبب توسل ایشان
بود باغراض فاسد ایشان باز دارد و ایشان را چیزی که بفهم ایشان
نزدیکتر بود و بر فواید مستعمل ترغیب کند و از تضییع عمر اجتناب فرماید
و سایلان را [illegible] ملح باشند از الحاح زجر کند و اجابت التماس در توقف
دارد [illegible] ذو الحاجه باشند و میان محتاج و طامع تمییز کند
و طامع را از طمع باز دارد و بمطلوب نرساند تا باشد که سبب اصلاح
او شود و محتاج را عطا دهد و با ایشان مواسات کند و در اسباب
معاش مدد دهد و ما دام که باخلالی در امور نفس و عیال مؤدی
نبود بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دستگیرد و بر ایشان رحمت نماید
و مظلومان را اعانت کند و در همه ابواب خیر نیت راستی و پاکی کند
و بخیر مطلوب که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس
تشبه نماید

فصل هشتم در وصایاء افلاطون حکیم که با

من از شرح مسایل حکمت عملی بر وجهی که در صدد کتاب ذکر آن تقدیم
یافته بود فارغ شدیم و در استیفاء ابواب آن و نقل سخن اصحاب صناعت
قدر جهد مبذول کرده خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن
افلاطون که عموم خلق را نافع بود و از وصیتی است که کرده بود
ارسطاطالیس را فرموده می گوید معبود خویش را بشناس و حق او نگاه دار

و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب علم خود مقصور دار
اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان به تجنب
از شر و فساد کن از خدای چیزی مخواه که نفع آن منقطع بود و متیقن باش
که همه مواهب از حضرت اوست و از و نعمتهاء باقی و ابدی که
از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن همیشه بیدار باش [illegible]
اسباب بسیار است و آنچه نشاید کرد آرزو مخواه و بدانک انتقام
خدای تعالی از بنده بسخط و عتاب نبود بلکه بتقویم و تادیب باشد
بر تمنی حیاتی شایسته اقتصار مکن تا موتی شایسته با آن مضاف
نبود و حیات و موت را شایسته مشمر که وسیلت اکتساب خیر باشد
بر آسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد از آنک محاسبه نفس در
سه چیز بتقدیم رسانیده باشی یکی آنک تأمل کنی تا در آن روز هیچ خطا
از تو واقع شده است یا نه و دیگر آنک تأمل کنی تا هیچ خیر اکتساب کرده
یا نه و سیوم آنک هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که چه بوده
در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچ کس را ایذا مکن که کارهای
عالم در معرض تغیر و زوال است بدبخت آنکس بود که از زندگی
عاقبت غافل بود و از زلت باز نه ایستد سرمایه خود از چیزهای
که از ذات تو خارج بود مساز در فعل خیر با مستحقان انتظار

سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح کن حکیم مشمر کسی را که
بلذتی از لذتهاء عالم شادمان بود یا از مصیبتی از مصایب عالم
جزع کند واندوهگین شود همیشه یاد مرگ کن ومردکان اعتبار گیر
خساست مردم از بسیاری سخن نمایند او وازاخباری که نشنیدی
سخنی که از آن مسول نبود سناس وبدانک کسی که در شر غرق بود
اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد ومذهب او بر شر مشتمل است
بارها اندیشه کن پس در قول آی پس در فعل ای که احوال کردانست
دوست دار همه کس باش وزود خشم مباش که غضب بعادت تو
کردد هرکه امروز بتو محتاج بود از آلت حاجت او با فردا میفکن
که تو چه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بچیزی گرفتار
بود معاونت کن مگر آنکس را که بعمل بد خود گرفتار باشد تا سخن
متحاجان مفهوم تو نگردد بحکم ایشان مبادرت منمای حکیم
بقول تنها مباش بلکه بقول وعمل باش که حکمت قولی در این
جهان بماند وحکمت عملی بدان جهان برسد وانجا بماند اگر در
نیکوکاری رنجی بری رنج بماند وفعل نیک بماند واگر از
گناه لذتی یابی لذت نماند وفعل بد بماند از آن روز یاد کن
که ترا وا زدهند وازالت استماع ونطق محروم باشی

نه شنوی ونگوی ونه یاد توانی کرد ویقین دان که متوجه بمکانی
میشوی که آنجا نه دوست را شناسی ونه دشمن را پس آنجا کسی را بنقصان
منسوب مگردان وحقیقت شناس که جایی خواهی رسید که خداوندکار
وبنده آنجا متساوی باشند پس آنجا تکبر مکن همیشه زاد ساخته دار
که چه دانی که رحیل کی خواهد بود وبدانک از عطاء خدای تعالی
هیچ چیز بهتر از حکمت نبود وحکیم کسی بود که فکر وقول وعمل او
متساوی ومتشابه باشد مکافات کن نیکی ودرگذر از بدی
یادگیر وحفظ کن وفهم کن درهر وقتی کار خویش را وبعقل حال خود
کن واز همه کارها از کارهاء بزرگ این عالم ملالت منمای ودر هیچ وقت
توانی مکن واز خیرات تجاوز مشمر هیچ سیئه را بادراک حسنه پیرایه
مسان واز امر افضل بجهت سروری زایل اعراض مکن که از سروری
دایم اعراض کرده باشی حکمت دوست دار وسخن حکما بشنو
هوا ودنیا از خود دور کن واز آداب ستوده امتناع مکن ودر هیچ کار
پیش از وقت آن کار مپیوند وچون بکار مشغول باشی از روی فهم
وبصیرتی بدان مشغول باش بتوانگری متکبر ومعجب مشو واز مصایب
شکستگی وخواری بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم
محتاج نشوی وبا دشمن معامله چنان کن که در حکومت ظفر ترا بود

با هیچ کس سفاهت مکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر و در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن به بطالت شاد مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچ کس مرا مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت والتزام خیرات مواظبت کن اینست وصایاء افلاطون که خواستیم که کتاب بران ختم کنیم و بعد ازین سخن قطع کنیم خدای تعالی همگان را توفیق اکتساب خیرات واقتناء حسنات کرامت کناد و بر طلب مرضاة خود حریص گرداناد

تمت النسخة الشريفة على يدي العبد الضعيف
الراجي رحمة ربه العزيز الرحيم سولگر بن
ملک بن آلر سوری اصلح الله شانه
فی یوم الثامن من شهر ربیع الاول سنه
احدی وعشرین وستمایه
وصلی الله علی سیدنا
محمد وعلی اله الکریم
الطیبین الطاهرین
وسلم تسلیما
کثیرا

النیرنفسری [illegible] المعروف [illegible] الکاتب